

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به:

خانواده معظم، سرافراز و صبور شهدای شهرستان آران و بیدگل

طائران قندی

یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل

جلد هفتم



مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل

شهریور ۱۳۹۷

نام کتاب: طائران قدسی (جلد هفتم)

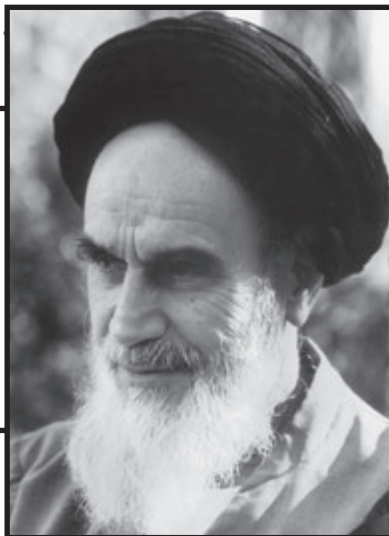
نویسندگان:

اکبر مسجدی آرانی، عباس حیدری مقدم، سیف‌الله حاجی حسینی، حسین فرمانیان آرانی

ناشر: انتشارات سنا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۳۹-۸۸-۶

من در میان شما باشم یا نباشم به
همه شما وصیت و سفارش می‌کنم
که نگذارید انقلاب به دست ناهلان و
نامحرمان بیفتد، نگذارید پیش کسوتان
شهادت و خون در پیچ و خم زندگی
روزمره خود به فراموشی سپرده شوند.



پرچم عروج انسان به بام معنویت که
امروز در گوشه و کنار دنیا برافراشته
می‌شود، در حقیقت پرچم امام ما و
شهیدان اوست. آنها زنده‌اند و روز به
روز زنده‌تر خواهند شد.

تشکر و قدردانی

انتشار سرگذشت‌نامه شهدای عزیز که بیش از ۲۰ سال از اولین جمع‌آوری آثار آنها در شهرستان آران و بیدگل با همت جمعی از رزمندگان همسنگر شهدا می‌گذرد و تاکنون ۶ جلد آن منتشر شده و هم‌اکنون جلد ۷ خدمت همه فرهنگ‌دوستان حوزه دفاع مقدس و اینارگران تقدیم می‌گردد با همکاری و تلاش جمعی مخصوصاً خانواده معظم شهدا، برادران رزمنده و بالاخص دوستان و عزیزان که از ابتدا تاکنون ما را یاری کرده‌اند و در این مجلد آقایان حاج حسین صفرآهنگ، حاج رحمت‌الله صفرآهنگ، احمد شاکر، سرکار خانم فاطمه دل‌داده (بازخوانی و ویراستاری)، سرکار خانم فاطمه میرمعصومی (کنترل اطلاعات فردی شهدا)، سرکار خانم افسانه جوادی (طراح جلد)، جناب آقای حاج سیدجواد تکیه، جناب آقای میثم رضوانی یزدلی (استفاده از کتاب زندگانی جاوید نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل) و کتاب لاله‌های کویر شهدای شهر ابوزیدآباد (آقایان محمدرضا نجفی، محمد گلابی، حسن امجدیان و سجاد صادقی ابوزیدآبادی)، دست‌اندرکاران کتاب بچه‌های کنار گلزار و مساعدت مالی مرکز خدمات حوزه‌های علمیه سراسر کشور (قم) همه دلسوزان به چاپ رسیده که لازم است در این سطور از همه تشکر و قدردانی نمائیم.

مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل

گنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدس شهرستان آران و بیدگل

شهریور ۹۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

دفاع مقدس و جنگ ۸ ساله تحمیلی عراق به ایران فرصتی بود تا با استفاده از اندیشه‌های بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی (قدّس سره) بار دیگر از عمق نتایج يك دفاع همه‌جانبه مروری داشته باشیم.

حضرت امام (قدّس سره) در مورد برکات جنگ فرمودند: «جنگ میدان آموزش‌های عملی جوانان و سربازانمان بود، این دفاع مقدّس شکوفایی استعدادها را بدنبال داشت ...

مادر جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم. رشد خلاقیت‌ها، خودباوری در جنگ، شکوفایی استعدادها در اثر محاصره اقتصادی، رشد خلاقیت‌های صنعتی در ملّت، به‌کار افتادن افکار متخصصین و استقلال‌خواهی عامل رشد خلاقیت‌ها تأکیدات حضرت امام خمینی (قدّس سره) در مورد نتایج جنگ بود.

افشای چهره دشمنان و منافقین روسیاهی دشمن در اثر جنگ، رسوایی جهانخواران به‌وسیله جنگ، از اقدامات مهم این دفاع مقدّس بود.

تثبیت و صدور انقلاب و بازدارندگی دشمنان از تعرض به ایران و نشر عظمت اسلام در جهان و اثبات توانمندی ایران و توجّه مردم جهان به اسلام و صدور تجربه‌های مبارزه و دفاع نکات ویژه این دفاع مشروع و قانونی بود.

همه سرفصلهای سخنان و بیانات امام راحل که در مطالب فوق آمده با مجاهدت شهیدانی همراه بود که امام عزیز از آنها بعنوان شهادت رمز پیروزی، شهادت عزّت ابدی، شهادت فخر اولیاء و شهادت برای ما فیض عظیم یاد کرده است.

بعد از تلاش بی‌وقفه در تهیه و چاپ ۶ جلد از کتاب طائران قدسی مشتمل بر ۶۰۰ زندگی‌نامه و وصیت‌نامه و خاطره از شهدای شهرستان آران و بیدگل اینک جلد ۷ خدمت همه عزیزان مخصوصاً خانواده معظّم شهدا تقدیم می‌گردد.

جمع‌آوری، تهیه و تنظیم زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدایی که با عظمت و ایثار خود رتبه اول اینارگری را در کشور بنام خود ثبت کردند برای ما افتخار بزرگی است. از عموم رزمندگان و خانواده معظّم شهدا درخواست داریم در صورت هرگونه پیشنهاد و انتقاد ما را در تکمیل کردن این مجموعه‌ها یاری نمایند.

گنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدس شهرستان آران و بیدگل - شهریور ۱۳۹۷

راه‌های ارتباطی با ما :

آدرس پستی: شهرستان آران و بیدگل، خیابان امام زاده محمّد هلال ابن علی (ع)،
رواق شمالی صحن اصلی حرم، گنجینه انقلاب اسلامی شهدا و دفاع مقدّس
تلفن: ۵۴۷۶۳۴۴۰ - ۵۴۷۶۲۰۹۰ (۰۳۱)

همراه: ۰۹۱۳۸۶۱۰۳۵۸ - ۰۹۱۳۴۳۳۴۸۲۸ حسین فرمانیان آرانی

آدرس سایت‌ها :

ستارگان کویر www.setareganekavir.com

گوهرهای ماندگار آران و بیدگل www.gmab.ir

فهرست

صفحه	عنوان
۶.....	تشکر و قدردانی
۷.....	مقدمه
۱۳.....	شهید محمود آکار
۱۷.....	شهید احمد (حبیب الله) ابراهیم زاده یزدلی
۲۱.....	شهید عباس ابراهیم پور آرانی
۲۴.....	شهید قاسم اخباری نوش آبادی
۲۸.....	شهید مهدی اختری
۳۱.....	شهید عباس باصری آرانی
۳۳.....	شهید علی باقری ابوزیدآبادی
۳۷.....	شهید احمد بهفرد
۴۴.....	شهید عزت الله بی غم
۴۷.....	شهید حسین بیغمی ابوزیدآبادی
۵۱.....	شهید سید محمد پاده بان
۵۳.....	شهید اصغر پرواره
۵۷.....	شهید ابوالفضل تاریخی ابوزیدآبادی
۶۱.....	شهید یوسف تقوایی یزدلی
۶۶.....	شهید علی اکبر توسلی
۶۹.....	شهید مرتضی توکلی ابوزیدآبادی
۷۲.....	شهید محمد جانی
۷۵.....	شهید داود جوادی علی آبادی
۷۹.....	شهید محمد چوپانی یزدلی
۸۳.....	شهید رمضان علی حسن آقایی نصرآبادی
۸۷.....	شهید سید محسن خاره ای
۹۰.....	شهید منوچهر خراط آرانی
۹۴.....	شهید علی دادایی یزدلی
۹۸.....	شهید معصومه دانشوری نصرآبادی

- ۱۰۲ شهید علی رضا درویشی بیدگلی
- ۱۰۴ شهید محمدعلی دلاکیان
- ۱۰۷ شهید منصور دلاورزاده آرانی
- ۱۱۰ شهید نوروز دهقانی یزدلی
- ۱۱۳ شهید ابوالفضل (عبّاس) دهقانی بیدگلی
- ۱۱۶ شهید منصور دیداری
- ۱۲۰ شهید غلامعلی راعی بیدگلی
- ۱۲۲ شهید حسینعلی رحیمی نصرآبادی
- ۱۲۵ شهید سیّد جلیل رزاقی کاغذی
- ۱۲۸ شهید حسن رضازاده یزدلی
- ۱۳۱ شهید ماشاالله رعیت یزدلی
- ۱۳۵ شهید امین الله رعیت مقدّم آرانی
- ۱۳۸ شهید تقی روشنی نوش آبادی
- ۱۴۰ شهید سعید رئیسی نیاسر
- ۱۴۳ شهید محمود زارعی یزدلی
- ۱۴۷ شهید ابوالفضل زرد (احدی مطلق) بیدگلی
- ۱۵۰ شهید محمد زیارتی
- ۱۵۳ شهید رضا زیارتی نصرآبادی
- ۱۵۵ شهید سیّد احمد ساجدین آرانی
- ۱۵۷ شهید علی محمد سالم نوش آبادی
- ۱۵۹ شهید مسعود سامانی
- ۱۶۱ شهید سیّد نعمت الله سیّدی کاغذی
- ۱۶۵ شهید سیّد جواد سیّدیان آرانی
- ۱۶۷ شهید محمد حسین شعبان زاده
- ۱۶۹ شهید عبّاس صادقی
- ۱۷۶ شهید ابوالفضل صائبی بیدگلی
- ۱۷۸ شهید نجفعلی صلواتی
- ۱۸۱ شهید مهدی (غلام حسین) طاهرزاده نوش آبادی

- ۱۸۴..... شهید حسین عابدین زاده آرانی
 ۱۸۹..... شهید عباس عابدینی گرزواره
 ۱۹۳..... شهید علی عاصمی فرد
 ۱۹۵..... شهید میرزا عباس عرب ابوزیدآبادی
 ۱۹۸..... شهید حسین عسگری ابوزیدآبادی
 ۲۰۱..... شهید نورالله عصارزاده نوش آبادی
 ۲۰۳..... شهید محمد عظیمی فخره
 ۲۰۵..... شهید محمد علی زاده
 ۲۰۷..... شهید عباس فکاری یزدلی
 ۲۱۰..... شهید مجید قاسمی ابوزیدآبادی
 ۲۱۳..... شهید سید حسین قریشی نوش آبادی
 ۲۱۵..... شهید منصور قنایی
 ۲۱۸..... شهید علی اصغر قنبری مطلق
 ۲۲۰..... شهید علی اکبر قندی آرانی
 ۲۲۴..... شهید قدرت الله قندی کاغذی
 ۲۲۸..... شهید ایرج قندی
 ۲۳۲..... شهید سید محمود قهاری
 ۲۳۵..... شهید غلام حسین کاوانی
 ۲۳۷..... شهید اسحاق کریم زاده یزدلی
 ۲۴۱..... شهید عین الله کوهی نصرآبادی
 ۲۴۴..... شهید ابوالفضل گل پیرا
 ۲۴۷..... شهید ماشاالله گنجی پور
 ۲۴۹..... شهید غلام حسین گندم کار
 ۲۵۱..... شهید فخرالدین لبافیان بیدگلی
 ۲۵۳..... شهید حسن مجدلی نوش آبادی
 ۲۵۵..... شهید محمد محمدی
 ۲۵۸..... شهید عباس موچول زاده
 ۲۶۲..... شهید احمد محقق بیدگلی

- ۲۶۵..... شهید محمد رضا محمدپور ابوزید آبادی
- ۲۷۰..... شهید عقیل مردانی نوش آبادی
- ۲۷۲..... شهید سید عباس مستوری نوش آبادی
- ۲۷۴..... شهید نعمت الله مقنی
- ۲۷۷..... شهید قدرت الله مهدی زاده
- ۲۸۰..... شهید حسین مهدی کاغذی
- ۲۸۴..... شهید تقی میرزایی علی آبادی
- ۲۸۶..... شهید محمد نجفی
- ۲۸۹..... شهید احمد نصیریان نوش آبادی
- ۲۹۱..... شهید دخیل نظیفی نوش آبادی
- ۲۹۳..... شهید حسن علی نمکیان بیدگلی
- ۲۹۵..... شهید غلام حسین نور آبادی
- ۲۹۷..... شهید حسین نوروزی
- ۲۹۹..... شهید علی رضا نوری بیدگلی
- ۳۰۱..... شهید علی اکبر هادیان نوش آبادی
- ۳۰۴..... شهید عباس هارونی مقدم آرانی
- ۳۰۷..... شهید عباس هاشمی آرانی
- ۳۰۹..... شهید سید ماشا الله هاشمی کاشانی ثانی
- ۳۱۱..... شهید ماشا الله یتیمیان آرانی
- ۳۱۳..... شهید محمود یونسی بیدگلی

شماره ۱۳۶۲ / ۱۲ / ۰۳



شہید محمود آکار

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۴۰ / ۰۷ / ۲۰

شهادت: ۱۳۶۲ / ۱۲ / ۰۳

محل شهادت: طلائیہ

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شہدای دارالسلام - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید محمود آکار

محمود در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در شهر ابوزیدآباد متولد شد. وی پس از گذراندن دوران کودکی برای تحصیل علم به مدرسه راه رفت و تا کلاس پنجم ابتدایی را پشت سر گذاشت اما مشکلات اقتصادی دوران ستم‌شاهی که گریبان‌گیر اکثر خانواده‌های روستایی بود به وی اجازه ادامه تحصیل نداد و به ناچار برای کمک به پدر در امر دامداری و کشاورزی ترك تحصیل نمود. صداقت و خوش اخلاقی این شهید بزرگوار در دوران جوانی، وی را به فردی محبوب تبدیل کرده بود و انسان، با برخورد اول مجذوب او می‌شد. نظم و انضباط ایشان در تمام امور زندگی زبانه‌زاد افراد خانواده‌اش بود.

در سال ۱۳۵۹ جهت خدمت به نظام مقدّس و نوپای جمهوری اسلامی، عازم جبهه‌های کردستان و خوزستان شد. این سرباز جان بر کف ارتش اسلام، سال ۱۳۶۱ خدمت سربازیش به پایان رسید، اما برای دفاع از مملکت اسلامی که در آن زمان مورد تهاجم دشمن خون‌آشام قرار گرفته بود؛ داوطلبانه عازم جبهه‌های نبرد شد و در عملیات والفجر ۱ شرکت کرد و بعد از چهار ماه حضور در جبهه، به وطن بازگشت؛ اما دل بی‌قرار او امان ماندن به او نمی‌داد و گویا شهید آکار گوهر مقصود خود را در جبهه‌ها می‌یافت، لذا بار دیگر ندای حق را لبیک گفت و عازم جبهه‌های نبرد شد و در عملیات غرورآفرین خیبر شرکت نمود و در مرحله دوم این عملیات به آرزوی دیرینه خود رسید اما پیکرش مفقود گشت و به فاتح صدر اسلام امام علی^(ع) (که همواره عشق خود را به آن مولا ابراز می‌کرد) پیوست.

پیکر پاک این شهید به همراه شهید محمدعلی دلاکیان در روز ۱۱/۰۵/۱۳۷۴ بر دوش امت حزب‌الله کاشان و ابوزیدآباد در مراسمی بی‌نظیر تشییع شد و سرانجام ۱۲ سال هجران و دوری از خانواده و بازماندگان به پایان رسید. پیکر گلگون شهید محمود آکار مرهمی بر زخم هجران خانواده‌اش شد. از شهید محمود آکار يك فرزند دختر به یادگار مانده است. وی با این که هیچ‌گاه پدرش را ندید؛ اما راه و هدف او را شناخته است، ان‌شاءالله با الگو قرار دادن زینب کبری^(س) راه سرخ پدر را ادامه خواهد داد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید محمود آکار

صداقت، متانت و خوش اخلاقی این شهید بزرگوار در دوران جوانی، وی را به فردی محبوب تبدیل کرده بود و انسان با همان برخورد اول مجذوب محمود می‌شد، یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی شهید، نظم و انضباط وی بود که در تمام امور زندگی، زبانزد افراد خانواده‌اش بود، هرگز سخنان لغو و بیهوده از او نشنیدیم. ایشان خیلی به مسائل اعتقادی و دینی خود پای‌بند بود، به نماز اول وقت خیلی اهمّیت می‌داد. شهید اعتقاد خاصی به ائمه معصومین^(ع) به ویژه حضرت علی^(ع) داشت. در دوران نوجوانی و جوانیش در دشت و صحرا به کار دامپرووری مشغول بود. همیشه ذکر لبش علی^(ع) بود و از وصف حضرت علی^(ع) سخن می‌گفت، شهید محمود در دوران انقلاب اسلامی، از انقلاب و رهبری انقلاب، حضرت امام خمینی^(س) دفاع می‌کرد. ایشان می‌گفت: «بعضی‌ها می‌گویند ای کاش در زمان حضرت علی^(ع)، حضرت امام حسین^(ع) بودیم و آن‌ها را یاری می‌کردیم». شهید خطاب به آن‌ها می‌گفت: «در همین دوره و زمان هم فرقی نمی‌کند؛ حضرت امام خمینی^(س) نائب بر حق امام زمان^(عج) می‌باشند و باید او را یاری کنیم».

خاطره شهید از زبان هم‌رزمش حسین قشقایی: (اوصیکم بتقوی الله نظم امرکم)، شهید محمود در همه کارها نظم داشت، کارهای خود را برنامه‌ریزی می‌کرد و از روی نظم و ترتیب آن‌ها را انجام می‌داد. نمازش را اول وقت می‌خواند و به دعاها و توسّل به ائمه اهمّیت می‌داد. خواب و استراحت را طبق برنامه انجام می‌داد. یادم هست در منطقه جنوب قبل از خواب، صدقه در نظر می‌گرفت. یکی از دوستان رزمنده به شهید آکار گفت: «تا شما جای خود را پهن کنی و بخوابی، صبح شده است». شهید فرمود: «اگر نیم ساعت برای خواب مانده باشد؛ من برنامه خود را به هم نمی‌زنم. این گونه بود که وقت عملیات خیبر فرا رسید، موقع حرکت به این حقیر گفت: «پسر خاله! اگر موقع پیشروی در عملیات زخمی شدم راضی نیستم مرا از زمین بردارید، شما به عملیات ادامه دهید و مسئول انتقال مجروحان هر کسی باشد رسیدگی خواهد کرد، شما به پیشروی ادامه دهید».

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمود آکار

دروود بر شما نونهالان انقلاب و مرئیان عزیز. شما برادران من! ای کسانی که امید رهبر انقلاب هستید! هوشیار باشید. دشمن هنوز دست برنداشتته و از پای ننشسته و نخواهد نشست. شما عزیزان بهتر می‌دانید شیطان بزرگ حتی برای يك قرن دیگر انقلاب، توطئه می‌چیند پس با اجتماع خود و با برادری و برابری و اتحاد در سنگرهای داخلی جمع شوید و علیه کسانی که می‌خواهند شاخ و برگ‌های انقلاب را (روحانیت) قطع کنند قیام کنید.

ای دانش‌آموزان! ببینید چه خون‌ها در این انقلاب ریخته شده، پس شما با درس خواندنتان پاسدار انقلاب باشید.

تمامی شهیدانی که در راه اهداف مقدس اسلام فدا شده‌اند؛ این را مطمئن هستند که خون‌های آن‌ها ریشه کفر و ظلم را از روی زمین (به واسطه دیگر برادران و مسلمانان) خواهد کند. ان شاء الله. مادر جان! خدا حافظ باد. خوشحال باش از این که فرزندان را در راه اسلام می‌دهی دیگر در آن دنیا فاطمه زهرا (س) بانوی صدر اسلام از تو گله ندارد. برای شادی روحم فاتحه بخوان تا آسوده باشم.

سپاس بر خداوند بزرگ که به من عنایت فرمود تا جانم را نثار اسلام نمایم. به برادرانم بگویید که سلاح افتاده‌ام را بردارند و در هر کجا هستند حامی اسلام و رهبر باشند. از شما پدر، مادر، برادران و خواهران خداحافظی نموده و از شما می‌خواهم که از من راضی باشید و مرا ببخشید و حلالم کنید. خداوند ان شاء الله به شما صبر و تحمل عنایت فرماید. در پایان سلامتی و طول عمر امام خمینی و پیروزی مستضعفین را از خداوند بزرگ خواستارم.

برافراشته باد پرچم خونین اسلام در سراسر گیتی و پیروز باد اسلام عزیز، نابود باد دشمنان اسلام و قرآن. سلام بر امام بزرگمان خمینی کبیر^(ه).

والسلام علیکم ورحمه‌الله وبرکاته

۱۳۶۲/۰۴/۱۵

محمود آکار

شهادت شهید ابراهیم یزدلی



شهید احمد (حبیب الله) ابراهیم زاده یزدلی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۵/۰۷/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۱۵

محل شهادت: پیرانشهر

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید احمد (حبیب‌الله) ابراهیم‌زاده یزدلی

احمد در سال ۱۳۴۵ در روستای یزدل در دامان خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و تا سال اول راهنمایی به تحصیل پرداخت. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی عضو پایگاه بسیج شهید بهشتی مسجد صفاری کاشان و عضو کتاب‌خانه آن‌جا شد. بعد از کسب آموزش‌های نظامی، دو مرتبه به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۲/۰۳/۲۵ در آخرین مرتبه اعزام در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۱۳۶۲/۰۵/۱۵ در منطقه پیرانشهر و در سن ۱۷ سالگی به شهادت رسید و در تاریخ ۱۳۶۲/۰۵/۲۴ در کنار دیگر شهدای سرافراز یزدل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

خاطره‌ای از شهید احمد (حبیب‌الله) ابراهیم‌زاده یزدلی

«با برادران نشستیم بودیم که فرماندهان گفتند: «برادران به خط شوید». همگی گردان خط شدند و آن‌ها عملیات را برای هر گروهان شرح دادند. معاون گردان با گفتن جمله «امشب گردان شما عملیات دارد» همگی بی‌چهارا به هیجان درآورد و آن‌ها با صدای بلند تکبیر گفتند. معاون گردان سپس سخنرانی نمودند و گفتند که امشب گردان یا زهرا^(س) در این عملیات شرکت می‌کند. ان‌شاءالله با پیروزی به وطن باز خواهیم گشت.

روز يكشنبه ساعت ۵:۴۰ دقیقه، گردان را برای بردن به خط مقدم آماده کردند. بی‌چهارا همه شاد بودند و روحیه خوبی داشتند. سرهنگ شیرازی هم آمده بود. همه گردان با هم روبوسی می‌کردند. سپس سوار هلی‌کوپتر شدیم و به طرف خط مقدم حرکت کردیم. در بین راه، به سنگرهای کمین عراقی برخورد کردیم ولی کار خداوند بود که عراقی‌ها ما را ندیدند. حتی بی‌چهارا يك تیر هم زدند ولی باز آن‌ها متوجه نشدند که نیرو از آن‌جا عبور می‌کند. حدود يك ساعت بعد گروهان به خط شدند، از پشت سر عراقی‌ها رفتیم. آن‌قدر رفتیم که به قلعه آخری رسیدیم. گروهان خسته شده بودند ولی هنوز آماده بودند. فرماندهان می‌گفتند: «ذکر خداوند را بگویند؛ ما را به خط برسانند». بی‌چهارا در عملیات، راه را بلد نبودند ولی با عنایت خداوند بود که خود را به پایین قلعه رساندیم. تیربار عراقی‌ها روی سر بی‌چهارا کار می‌کرد اما يك تیر هم به بی‌چهارا نخورد. عده‌ای از رزمندگان

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

رفته بودند و راه را پیدا کرده بودند و عده‌ای دیگر نیز رفتیم و خود را پشت سر عراقی‌ها مخفی کردیم. دنبال یکی از نیروها که راه را پیدا کرده بود؛ راه افتادیم تا به عده‌ای از بچه‌های خودی برخوردیم. حدود دو روز بود که بچه‌ها غذا نخورده بودند. فقط مقادیری جیره جنگی داشتند که بعضی از رزمنده‌ها آن را تمام کرده بودند. مجروح داشتیم و همه درد می‌کشیدند. بچه‌ها ناراحت این مجروح‌ها بودند. موقعی که می‌خواستیم حرکت کنیم مجروح‌ها را جلو می‌بردند که در بین راه به جنگلی رسیدیم. در آن جا درختان میوه بسیار بود. بچه‌ها آن جا توقف کردند و نماز ظهر و عصر را خواندند و عده‌ای هم برای گشت و شناسایی رفتند. یکی از گشتی‌ها يك پیرمرد کُردی را آورده بود و همه ما فکر می‌کردیم که او کومله است. فرمانده ما با زبان کردی با او صحبت کرد. راه بالای تپه را هیچ کس بلد نبود. به پیرمرد گفتند: «دنبال ما بیا تا راه را برای ما پیدا کنی»، با هم رفتیم. در بین راه سه نفر را دیدیم که دو نفرشان بالای قلّه بودند و يك نفر هم پایین تپه نشسته بود. پیرمرد گفت: «این‌ها رفقای من هستند». ما خیلی شك کردیم که آن‌ها کومله هستند یا نه؟ باز حرکت کردیم. پیرمرد نمی‌خواست دنبال ما بیاید. بچه‌ها آن قدر ذکر خدا را می‌گفتند و خدا خودش یاریمان کرد. فرمانده ما به پیرمرد گفت: «دیگر راهی نمانده و ما را به این راه برسان. ما هم شما را آزاد می‌کنیم». پیرمرد قبول کرد. سه نفر از بچه‌ها دنبال پیرمرد رفتند تا راه را برای ما مشخص کند. بعد از مشخص شدن راه، پیرمرد را آزاد کردند. بچه‌ها با پیرمرد روبوسی کردند و پیرمرد رفت سپس ما هم رفتیم. دیدیم راه را درست مشخص کرده است. جلو رفتیم. دیدیم بچه‌های خودی با قاطر و برانکار آمده‌اند تا مجروحین را ببرند. بچه‌ها خیلی خوشحال شدند که به نیروهای خودی رسیدیم. چون امید برگشت نداشتیم و باور نمی‌کردیم این همه پیشروی کنیم تا این که به پادگان جلدیان محل استقرار خود رسیدیم».

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد (حبیب‌الله) ابراهیم‌زاده یزدلی

... خدایا! در حال حاضر که برای مأموریت الهی آماده می‌شوم از تویاری می‌طلبم. خدایا! از روزی که تو را شناختم جرقه‌ای از ایمان در دلم زد و عشق و علاقه‌ام به تو چند برابر شد. بار خدایا! تا توان داشته باشم در جبهه‌ها به دین اسلام خدمت خواهم کرد چون امروز اسلام عزیز احتیاج به ما جوانان دارد. اگر خداوند در جبهه، شهادت را نصیب من کرد؛ شما برادران باید اسلحه مرا به دست بگیرید و به قلب دشمن بشتابید و با دشمنان داخلی منافق، کومله و دموکرات مبارزه کنید چون این‌ها در شهرستان‌های ما رخنه کرده‌اند. یکی دیگر از وصیت‌های من این است که امام عزیز را تنها نگذارید. پدر، مادر، برادر و خواهرانم برای من گریه نکنید، برای امام حسین (ع) گریه کنید، برای حضرت علی اصغر (ع) عزاداری کنید چرا که شهید گریه ندارد، برای من سیاه‌پوش نکنید، چون ائمت اسلام هیچ‌وقت سیاه‌پوش ندارد. شما باید از خانواده‌های سه‌الی چهار شهید داده، درس عبرت بگیرید. باید به یاد شهیدانی باشید که در صحراها افتاده‌اند. خواهش دیگرم این است که عزیزانم! مرا حلال کنید و مرا ببخشید. مخصوصاً پدر عزیزم که حق برگردن من دارد و من نتوانستم حقش را به جا بیاورم. دیگر عرضی ندارم، خدا نگهدار شما باشد.

احمد (حبیب‌الله) ابراهیم‌زاده یزدلی

۱۳۶۳/۰۲/۲۷

شماره ۱۰۰۱



شہید

عبّاس ابراهیم پور آرائی

نام پدر: علی

تولّد: ۱۳۴۲/۱۰/۰۱

شہادت: ۱۳۶۴/۰۶/۱۸

محلّ شہادت: اشنویه

عملیات: قادر

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید عباس ابراهیم پور آرانی

عباس در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و از آن جا که در آن زمان خانواده ایشان و اکثر خانواده‌ها فقیر و کم درآمد بودند؛ او نتوانست به مدرسه برود. لذا به کمک پدر به کار کشاورزی و دامپروری مشغول شد. وقتی ده سال داشت به دنبال گوسفندان به بیابان و صحرا می‌رفت. همه از اخلاق خوب و بسیار مهربان او حتی با این سن کم تعجب می‌کردند و از آن جایی که به خواندن و نوشتن علاقه بسیاری داشت در کلاس‌های شبانه شرکت کرد و خواندن و نوشتن را فرا گرفت، حتی بعدها با این سواد کم و استعداد سرشار خود به سرودن اشعار مذهبی پرداخت و چون صدای بسیار زیبا و دل‌نشینی داشت؛ با صوت زیبا به مداحی و ادعیه خوانی می‌پرداخت. در سال ۱۳۶۱ با رسیدن به سن سربازی به خدمت اعزام شد و بعد از دوره آموزشی در مناطق جنگی کردستان (بانه، سنندج و مریوان) خدمت مقدس سربازی را به پایان رساند.

همرزمان عباس، بسیار از او تعریف می‌کردند و ایشان را جوانی خوش اخلاق، صبور، پاکدامن و با قلبی صاف و صادق معرفی می‌کردند و حتی به گفته آنان هر موقع که دلتنگ می‌شدند از او درخواست می‌کردند که با صدای دل‌نشینش برای آنان شعر، سرود و آواز بخواند.

بعد از پایان دوران خدمت سربازی بلافاصله از طریق بسیج به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و تا زمان شهادتش دو، سه مرتبه به مرخصی آمد و حتی در طول مدت مرخصی هم به کمک پدر به کشاورزی مشغول می‌شد تا این که دفعه آخر برای خداحافظی نزد مادرش رفت ولی مادر مانع او شد و او در جواب گفت: «مادر، این را بدان که این دفعه آخری است که من به جبهه می‌روم و ان شاء الله این دفعه به آرزوی خود می‌رسم» که مورد اعتراض مادرش قرار گرفت، اما که در جواب گفت: «مادرم اگر من و امثال من به جبهه نرویم تو و خواهرم در خانه آسایش نخواهید داشت».

بالاخره مادر را راضی کرد. از خانواده خداحافظی و به طرف جبهه حرکت کرد و بعد از چند روز در مورخ ۱۳۶۴/۰۶/۱۸ در منطقه عملیاتی کردستان (اشنویه) و در عملیات قادر به آنچه که آرزو کرده بود رسید و ندای «هل من ناصرأ ینصرنی» حسین زمان را لبیک گفت.

ایشان به مدت یازده سال، مفقودالجسد بود تا این که پس از این مدت چشم‌انتظاری، پدر و مادر در فراغ او بسیار ناراحت بودند و مدام از خدا درخواست داشتند که خبری به آنان برسد؛ وی شبی

به خواب مادر آمد و در خواب با چهره‌ای زیبا و نورانی به شادمانی می‌پرداخت. روز بعد، از بنیاد شهید تماس گرفتند که عباس را پیدا کردند، جالب توجه این‌که همان‌طور که در خواب به مادر، خود را نشان داده بود در تابوت نیز همان‌گونه با جسمی سالم و چهره‌ای بشاش بود.

روحش شاد و راهش پررو و هرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس ابراهیم‌پور آرانی

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی^(ع). آمدن من به جبهه برای این است که اسلام پیروز و دشمن نابود شود و ما برای خاطر اسلام و قرآن است که به جبهه‌ها آمدیم. وظیفه تک‌تک ماست تا دشمن را نابود کنیم و ما هم تا آخرین قطره خونمان می‌جنگیم تا این جنگ را به نفع اسلام به پایان برسانیم. پیام من به خانواده‌ام این است که همیشه خدا را در یاد داشته باشند و همیشه به مردم این آب و خاک و ایران کمک کنند و امام عزیز را همیشه دعا کنند و اگر من شهید شدم برای من هیچ ناراحت نباشید که شهید شدن در راه خدا سرافرازی ماست.

سلام ای مادر خوبم سلام ای خوب و محبوبم
سلامم را پذیرا باش سلامم را که از سنگر به سویت باز می‌گردم

که از جبهه‌های دیار خون و موج آتش باز می‌گردم.

شماره ۱۳۳۰/۰۹/۰۱



شهید قاسم اخباری نوش آبادی

نام پدر: یحیی

تولد: ۱۳۳۰/۰۹/۰۱

شهادت: ۱۳۶۰/۰۵/۲۴

محلّ شهادت: سرپل ذهاب

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید قاسم اخباری نوش آبادی

قاسم در سال ۱۳۳۰ در شهر نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. وی از خانواده‌ای بسیار ساده و بی‌آلایش بود و زندگی‌شان از راه کشاورزی مختصر و کارگری می‌گذشت.

ایشان در طفولیت به دیار عاشقان شهادت و قتلگاه سرور آزادگان یعنی کربلای حسین بن علی^(ع) سفر کرده بود و از همین جا بود که عشق حسین^(ع) با خونش عجین گشته بود. کلاس دوم ابتدایی بود که پدر را از دست داد از آن جایی که وی آخرین فرزند خانواده بود از آن پس زیر سایه مادر، دوران مدرسه را گذراند و ضمن درس خواندن، کار هم می‌کرد، با این وجود از شاگردان ممتاز مدرسه بود. اخلاق و رفتار او با هم‌کلاسی‌ها و خصوصیات معنوی و فعالیت‌های ورزشی منحصر به فردش همه را مجذوب خود می‌ساخت. شب‌های دوشنبه و پنج‌شنبه هر هفته در جلسات قرائت قرآن زیر نظر برادر بزرگش شرکت می‌کرد و با راهنمایی او قرآن را با صوت دلپذیری می‌خواند. عصرهای پنج‌شنبه نیز با هم‌کلاسی‌های دوره دبستان خود، در منازل جلسه قرائت قرآن برگزار می‌کردند.

پس از پایان دوره ابتدایی جهت امرار معاش، زندگی کارگری خود را آغاز کرد و در کارخانه ریسندگی و بافندگی شماره ۲ کاشان با علاقه و افری مشغول به کار شد اما هرگز دست از مطالعه برنداشت و حتی اوقات فراغت خود را به مطالعه کتب دینی می‌پرداخت. هم‌چنین در جلسات مذهبی به‌ویژه دعای کمیل و نذبه شرکت می‌کرد و از افراد مؤثر و فعال این جلسات بود. در ایام سوگواری مخصوصاً محرم به عنوان مداح اهل بیت، صادقانه انجام وظیفه می‌نمود. ایشان گرچه از نظر مدرک تحصیلی پایین بود اما از نظر عبادی و عشق به دین اسلام از همان کودکی، فردی الگو و نمونه بود. قاسم در طول مدت عمرش در کارهای اجتماعی از قبیل تعمیر مساجد و ... پیش قدم بود. وی پس از طی دو سال خدمت مقدس سربازی از آن جا که اندامی قوی و روحیه‌ای انقلابی داشت عازم جبهه‌های حق علیه باطل گردید.

بعد از این که کار با بی‌سیم را در پادگان ابوذر آموزش دید به عنوان بی‌سیم چی، عازم جبهه‌های بازی دراز شد، به علت استعداد و شجاعتی که داشت آموزش را با مهارت به پایان رساند و برای سخت‌ترین و نزدیک‌ترین نقطه مواجهه با دشمن یعنی قلّه ۱۱۰۰ انتخاب شد. دشمن هم روی

قله ۱۱۵۰ مستقر بود و نسبت به قله‌ای که وی روی آن مستقر بود؛ دید کافی داشت و مرتب سنگرهای این قله را با توپ و خمپاره مورد حمله قرار می‌داد به همین علت کسی جرأت نداشت از سنگر بیرون بیاید و فقط شب‌ها آب و غذا به آن‌ها می‌رساندند. سنگرهای قله، با سیم تلفن قورباغه‌ای با هم ارتباط داشتند. روز قبل از شهادت ایشان، تلفن سنگر به علت اصابت ترکش، با بقیه سنگرها قطع شده بود. وی برای پیدا کردن قطعی سیم از سنگر بیرون آمده بود که دشمن به محض مشاهده ایشان، اطرافش را با خمپاره می‌زند. خمپاره‌ای نزدیک وی به زمین می‌خورد که وسیله عروجش به آسمان‌ها می‌شود. ایشان را از این‌که به آروزی رسیده بود خوشحال بودیم ولی از این‌که هم‌سنگری و یاری دلسوز و عارفی انقلابی از بین ما رفت؛ سخت ناراحت شدیم. از آن شب دیگر، قله‌های سر به فلک کشیده بازی دراز، صدای این عارف دل‌سوخته و زحمت‌کشیده را نشنید. دیگر شاهد نماز شبش نبودند و صدای دلنشین دعای کمیلش برای همیشه خاموش شد.

روحش شاد و راهش پررهور باد

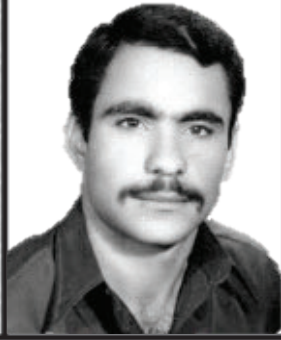
خاطره‌ای از شهید قاسم اخباری نوش آبادی

همسر شهید می‌گوید: قاسم با وجود مخالفت‌های من، همیشه دوست داشت در کارهای خانه به من کمک کند. او معتقد بود که زن و شوهر باید در تمام کارهای خانه و در تمام امور زندگی با هم رفیق و همراه باشند. وی همیشه حضرت علی^(ع) و حضرت فاطمه^(س) را الگوی زندگی خود قرار می‌داد و می‌گفت: «می‌توانیم علی‌وار و فاطمه‌وار زندگی کنیم». حتی یادم نمی‌رود روزی که قرار بود فردای آن روز به جبهه بروم؛ با وجود این که دلم به کار نمی‌رفت، قاسم با شوقی خیلی بیشتر از روزهای قبل، شروع به مرتب کردن خانه کرد و حتی آذوقه چند ماه را تهیه نمود و در جای خود قرار داد و به من توصیه کرد که در نبودش مثل همیشه مواظب بچه‌ها، خانه و امور زندگی باشم. قاسم همیشه در فعالیت‌های مذهبی شرکت می‌کرد و بقیه را نیز به این گونه فعالیت‌ها تشویق می‌نمود. نماز اول وقت و صلوة رحم برایش جایگاه بسیار مهمی داشت. شب‌های جمعه بعد از دعای کمیل به خانه فقرا می‌رفت و خیلی وقت‌ها پای درد دل آن‌ها می‌نشست و تسکین دهنده آن‌ها بود. وقتی به خانه می‌آمد شاید نیمی از شب گذشته بود و جالب‌تر این که به خاطر دیر آمدن به خانه، عذرخواهی می‌نمود که این کارش واقعاً مرا شرم‌منده می‌کرد، چون من می‌دانستم که او تا این ساعت کجا بوده است. به راستی به وجودش افتخار می‌کنم چون مطمئن هستم که هنوز در کنار من و بچه‌هایم هست. قاسم همیشه و در تمام مراحل زندگیم با من بوده و هست و خواهد بود. همیشه می‌گویم، زندگی که من و بچه‌هایم داریم به خاطر وجود قاسم است. قاسم همیشه و هر لحظه با من و بچه‌هایم هست.

هیچ وقت لحظه‌ای که قاسم قصد رفتن به جبهه را داشت فراموش نمی‌کنم. آن شب مادرش، برادرانش و من در خانه بودیم که رفت، او که به آرزوهای دنیویش رسیده بود؛ شهادت را بهترین هدیه خداوند برای خود می‌دانست و هر لحظه آماده بود تا این که روح بلندش در روز ۱۳۶۰/۰۵/۲۴ با تمام خصوصیات يك انسان کامل، به سوی معبود حقیقی‌اش پرواز کرد. به یاد مدیحه‌سرا و نغمه‌سرای اباعبدالله‌الحسین^(ع)، عارف دلسوخته نیمه‌های شب، راهنما و دلسوز نوجوانان جبهه‌ها، بی‌سیم چی‌قله‌های سر به فلک کشیده بازی‌دراز و قلّه ۱۱۰۰ بلندترین نقطه بازی‌دراز بود.

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۱/۱۱/۰۸



شہید مہدی اختری

نام پدر: عبدالحسین

تولد: ۱۳۴۱/۱۱/۰۸

شہادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شہادت: جزیرہ مجنون

عملیات: بدر

عضویت و شغل: سرباز سپاہ - کشاورز

محل دفن: گلزار شہدای دارالسلام ابوزید آباد

زندگی نامه شهید مهدی اختر

مهدی در شهرستان کاشان در سال ۱۳۴۱ متولد شد و بعد از مهاجرت خانواده به شهر ابوزیدآباد، دوران ابتدایی را در آنجا سپری کرد اما به دلیل فقر خانوادگی ادامه تحصیل نداد. سپس خدمت مقدس سربازی را در ارتش سپری نمود و پس از گذشت یک سال از پایان خدمت، مجدداً به علت عشق و علاقه به جبهه، داوطلبانه به میادین نبرد شتافت. به دلیل اعتمادی که در دوران خدمت سربازی به او داشتند، مسئولیت انبار تدارکات و آشپزخانه را به وی محول نمودند. قبل از اعزام به جبهه با همه فامیل ساکن در کاشان، محمدآباد، ابوزیدآباد و ادارات خداحافظی کرد. اخلاق او زبانه‌زد همه همسایگان و هم‌محلی‌ها بوده است. بعد از مجاهدت در عملیات بدر به عنوان نیروی پیاده لشکر ۱۴ امام حسین^(ع)، گردان ابوالفضل^(ع) در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در منطقه هورالهویزه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید مهدی اختر

مادر شهید می‌گوید: وقتی از بنیاد شهید شهرستان کاشان به ما اطلاع دادند که تعدادی از شهدای گمنام را آورده‌اند که باید شناسایی شوند، شما فردا برای بازدید جنازه به شهر کاشان بیایید. من همان شب در خواب دیدم که خانم سیده نورانی، محموله‌ای را که در دست داشت در ظرف ترازوی قدیمی قرار داد و گفت هر کس سهم خود را خودش وزن کند. فردا صبح آن روز در کاشان تا جنازه را نشان دادند؛ همان بود که در خواب دیده بودم.

فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی اختری

... پروردگارا! اینک برای رضای تو و خشنودی تو و به امر خلیفه بر حقّ تو (که نائب امام زمان (عج) نیز می‌باشند) قدم به صحنهٔ جهاد علیه کفر می‌گذارم. بدان امید که یا مرا به فیض شهادت برسانی و یا مرا بیامرزی و توبه‌ام را بپذیری که حال به تو نیازمندم و غیر از تو کسی را ندارم. خدایا! بسیار در تلاش بودم تا برای تو بنده‌ای مخلص باشم. هر چند که لطف تو شامل حالم بوده ولی شرمنده و سرافکننده‌ام و امید بخشش دارم.

خداوند! می‌دانی که از مردن هراسی ندارم و شهادت در راه حق، خیلی شیرین است. خداوند! سوگند می‌خورم که گران‌بها تر از خونم متاعی ندارم که بدهم. اینک مرا گلگون شده و تگّه‌تگّه شده بپذیر. خدایا! من تا آخرین نفس که در دل دارم؛ در سنگر خواهم ماند.

پدر جان! شاید بعد از کشته شدن من ناراحت شوید. اما این را بدان که افتخار بزرگی نصیب شما می‌شود. پدر جان! می‌دانم که حقّ فرزندی را در قبال شما انجام نداده‌ام. به هر حال امیدوارم که از من راضی باشی. بعد از شهادت من صبر پیشه کن و عزا نگیر بلکه خوشحال باش.

پدر جان! شهادت برایم شیرین تر از آن است که در بستر بیماری از دنیا بروم. دوست دارم با چهرهٔ خونین و بدن تگّه‌تگّه به درگاه الهی بروم.

... امیدوارم با تقدیم خون ناچیزم به اسلام و امام عزیزمان خدمت و رضایت خدا و شما را فراهم کنم. در آخر برای طول عمر امام دعا کنید و این پیر جماران را تنها نگذارید. به امید فرج آقا امام زمان (عج).

فرزند حقیرتان

مهدی اختری ۱۳۶۳/۱۱/۲۰

شماره ۱۱۱ / ۱۳۳۶



شهید عباس باصری آرانی

نام پدر: محمد حسن

تولد: ۱۳۳۶/۱۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۰/۰۹/۰۸

محل شهادت: محور آبادان - ماهشهر

عملیات: طریق القدس

عضویت و شغل: بسیجی - بنا

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید عباس باصری آرانی

عبّاس از کودکی با مشکلات عدیده‌ای در زندگی مواجه بود. به همین دلیل در کنار تحصیل علم به قالی بافی نیز مشغول بود. بعد از کلاس ششم ابتدایی ترک تحصیل نمود و از طریق قالی بافی با سخت کوشی و خوداتکایی بار زندگی اش را برای ورود به یک زندگی مستقل، بست. مدّتی بعد در کارخانه ریسندگی کاشان مشغول به کار شد. همزمان با خدمت سربازی ازدواج نمود که حاصل آن دو فرزند پسر و دختر می باشد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با داشتن دو فرزند یک و سه ساله، در مهر ۱۳۶۰ داوطلبانه راهی جبهه خوزستان شد تا در مقابل متجاوزین با دندان مسلّح بایستد. وی وارد منطقه عملیاتی جنوب کشور شد و مدّتی را که تا شروع عملیات فرصت داشت به آمادگی رزمی و آموزش های لازم پرداخت و از نظر روحی و جسمی آمادگی خوبی برای حضور در عملیات پیدا کرد تا این که در عملیات آزادسازی شهر بستان با نام عملیات طریق القدس شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۰/۰۹/۰۸ هم چون مولایش اباعبدالله الحسین^(ع) با جدا شدن سر از بدن مطهرش به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیّت نامه شهید عبّاس باصری آرانی

ای جوانان! بیدار باشید و راه ما شهدا را ادامه دهید و نگذارید اسلام تنها بماند. همه در خط ولایت فقیه باشید؛ اگر خدای ناکرده ولایت فقیه نمی بود اسلام وجود نداشت. از زبان حال من شهید چند دعا بشنوید: خدایا! تا آن زمان که مهدی فاطمه^(عج) بیاید خمینی بت شکن را از ما ملت مستضعف مگیر. خدایا! هرکس بر علیه ولایت فقیه و جمهوری اسلامی توطئه می کند نابودش کن.

والسلام

عبّاس باصری

۱۳۶۰/۷/۸

شماره ۱۳۴۸/۰۶/۳۰



شهید علی باقری ابوزیدآبادی

نام پدر: سیف‌الله

تولد: ۱۳۴۸/۰۶/۳۰

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۰۴

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید علی باقری ابوزیدآبادی

روز سی ام شهریور سال ۱۳۴۸ در حالی که مردم هر کدام به نوعی در جنب و جوش زندگی بودند و هر کس به نوبه خود با سختی‌ها و مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد در خانواده سیف‌الله باقری حال و هوای دیگری بود. حالتی توأم با شور و هیجان و خوشحالی، چون در آن خانه، چشم پدر و مادر و اهل خانه در انتظار پا گذاشتن فرزند جدیدی به عرصه دنیا بود. از آن جا که این خانواده عاشق اهل بیت^(ع) بودند به پیروی از سنت پیامبر^(ص) نام فرزند خود را به نام مبارک حضرت علی^(ع)، علی نهادند. روزها با مشقت و سختی می‌گذشت و علی رفته رفته رشد می‌کرد تا به سن هفت سالگی رسید. به مدرسه رفت و تا کلاس اول راهنمایی به تحصیل ادامه داد. بعد از مدتی به دلایلی ترك تحصیل نمود. علی بعد از انقلاب با این که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود در بسیج ابوزیدآباد ثبت نام کرد تا به جبهه اعزام شود. وی بعد از انقلاب، در فعالیت‌های تبلیغاتی و فرهنگی زیادی در ارگان‌هایی مانند انجمن اسلامی و بسیج حضور داشت. او از اخلاق حسنه‌ای برخوردار بود با این که سنش کم بود ولی متواضع بود. وی آن قدر عاشق جبهه و کربلا بود که به پدر و مادرش گفته بود: «من می‌روم تا راه کربلا را باز کنم». ایشان آن قدر عاشق امام^(ع) بود که شناسنامه خود را دست کاری کرده بود تا بتواند در جبهه حضور یابد. در طول جنگ تحمیلی سه بار به جبهه اعزام شد. در مرتبه دوم اعزام، به دلیل عملکرد عالی به زیارت امام رضا^(ع) مشرف شد. بعد از برگشت از این سفر و مأموریت ده روزه، دوباره به جبهه اعزام شد و بعد از چهارده روز جهاد، در عملیات خیبر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی باقری ابوزیدآبادی

... من یکی از رهروان سرور شهیدان، حضرت حسین بن علی^(ع) بودم که هم‌چون دیگر شهیدان، راه حسین را پیمودم همان‌طوری که سرورم امام حسین^(ع) در راه اسلام و در صحرای کربلا، علیه کفر، ستیز کرد و شهید شد. من هم افتخار می‌کنم اگر شهید شوم زیرا شهادت در راه خدا چیزی جز سعادت نیست. افتخار می‌کنم که امروز پس از گذشت چند سال از ماه محرم، موفق شدم لباس رزم بر تن کنم و سلاح بر دوش گیرم و به میدان نبرد حق علیه باطل اعزام شوم و سرانجام به پیش خدا بروم.

مردم مبارز و ای خواهر و برادرم! قدر این ابرمرد، امام خمینی را بدانید و از بیانات گهربارش استفاده کنید و درس بگیرید. خداوند لطف عظیمی به ما نموده که در این برهه از زمان چنین رهبری را به ما عطا نموده است. قدرش را بدانیم تا فردا در روز جزا در پیشگاه خداوند، سرافکننده و شرمسار نباشیم.

ای امت شهیدپرور ایران! این وصیت را از من قبول کنید که اکنون خداوند ما را در معرض امتحان قرار داده است و حالا ما هستیم که با اعمال خود طبق دستورات و فرامین قرآن می‌توانیم پیروز و سربلند شویم. پیامم به شما ملت این است که وحدت کلمه و یگانگی خود را حفظ کنید و با یکدیگر مهربانی و عطف داشته باشید و دست از تفرقه و جدایی بردارید و گروهک‌های منحرف را که به دستور امام، دیگر قابل هدایت نیستند از خود برانید.

پدر عزیزم! به تو افتخار می‌کنم و همیشه مدیونت هستم چون که مرا به پروردگارم نزدیک‌تر کردی و با چه زحماتی من را بزرگ کردی و به این سن و سال رساندی تا در راه اسلام خون و جانم را فدا کنم و درود بر تو که چون حضرت ابراهیم^(ع) فرزند خود را به فرمان خدای بزرگ به قربانگاه فرستادی. بدان و آگاه باش که اسماعیل هرگز از فرمان خدا سرباز نمی‌زند و مرگ در راه خدا را جز سعادت، چیز دیگری نمی‌داند.

پدرم! راه امام را دنبال کن. پیرو خط امام باش که امام نعمت خوبی است
مادر عزیزم! من باید فدای اسلام و رهبرم شوم، دوست دارم در شهادت من گریه نکنید. چون مگر عزیزتر از بدن‌های پاره‌پاره‌ای هم‌چون بهشتی‌ها، رجایی‌ها، باهنرها، علی‌اکبرها و علی‌اصغرها و ... هستم.

مادرم! از شما می‌خواهم که استوار باشید و به ابرقدرت‌ها بنما که اگر صدها جوان می‌داشتید همه آن‌ها را فدای اسلام می‌کردید.

مادرم و پدرم! مرا بیخشید و حلالم کنید که نتوانستم در پیروی عصای دست شما باشم. چند جمله‌ای هم خطاب به خواهران داغ‌دیده! دلم می‌خواهد که مثل زینب^(س) استوار باشید و بر شهادت من گریه نکنید تا چشم ضدانقلاب را کور کنید. خواهرانم! خانۀ دامادی و حجلۀ عروسی من در قطعۀ شهدا خواهد بود و لباس دامادی‌ام از خون قرمز شده است و توای برادرم! غم مخور که تو تنها نیستی اگر يك برادر داشتی ولی هم‌اکنون برادرها داری، از تو می‌خواهم هیچ‌گونه ناراحتی نداشته باشی، بر مرگ من عزاداری نکنی، با لباس رزم پیشاپیش جنازه‌ام حرکت کن و در ضمن مرا با لباس رزم دفن کنی. در آخر از همه شماها حلالیت می‌طلبم امام را دعا کنید و او را تنها نگذارید.

والسلام

۱۳۶۲/۱۲/۰۱

شهرک دارخوئین

علی باقری ابوزید آبادی

شماره ۱۳۶۵/۱۲/۱۷



شہید احمد بہرورد

نام پدر: نعمت اللہ

تولّد: ۱۳۴۹/۰۳/۰۸

شہادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۷

محلّ شہادت: شلمچہ

عملیات: کربلا ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ محمّد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید احمد بهفرد

احمد بهفرد در روز جمعه بیستم خرداد ۱۳۴۹ همزمان با تولد پیامبر ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) در شهر کاشان و در یک خانواده مذهبی چشم به جهان گشود. طفلی با چشمانی درشت و استخوان بندی قوی که از همان بدو تولد مورد توجه اطرافیان قرار گرفت. احمد مشخصات بارزی چون تیزهوشی، مهربانی، شجاعت، خلاقیت و قاطعیت داشت. وی چهار ساله بود که در روز عید غدیر بر اثر سانحه تصادف ضربه مغزی شد و دو شبانه روز بی هوش بود ولی تقدیر الهی سرنوشتی دیگر را برایش رقم زده بود و خداوند او را برای شهادتی شیرین حفظ کرد. احمد دوران ابتدایی را در دبستان امام زمان (عج) با موفقیت کامل و معدل بیست به پایان رساند. در این دوران احمد حتی در تابستان‌ها که اغلب بچه‌ها به بازی کودکان مشغولند، او چون مردی بزرگ برای کمک به پدر بزرگش به بیابان‌های کویر می‌رفت و از هیچ کاری در امر کشاورزی دریغ نمی‌کرد و تمام سختی‌ها را در تابستان کویر با جان و دل، پذیرا بود و این نبود به جز رضایت پدرش و در نهایت جلب رضایت خداوند و در اثر همین سخت کوشی‌ها بود که در دوران نوجوانی کارهای مشکل، در پیش او آسان می‌نمود. احمد در سال ۱۳۵۷ در حالی که هشت سال بیشتر نداشت به همراه دیگر افسار ملّت ایران در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و حتی دو بار هم نزدیک بود به دست مأموران رژیم پهلوی به شهادت برسد. شجاعت و نترسی او باعث شده بود که او از هیچ کس و هیچ چیز به جز خداوند نترسد.

احمد هم‌چنان دوران راهنمایی را نیز پشت سر گذاشت. سال اول راهنمایی را در مدرسه محتشم و سال دوم و سوم را در مدرسه شهید احتشامی به تحصیل علم و دانش پرداخت. او عاشق اهل بیت (ع) بود و در تمام مراسم‌های عزاداری امامان به خصوص روزهای محرم شرکت می‌کرد. او عاشق مسجد و نماز جماعت و جلسه قرائت قرآن بود. در میان کسانی که او را می‌شناختند؛ راستگویی یک مشخصه بارز وی بود. هیچ‌گاه غیبت و تهمت از او شنیده نمی‌شد، حتی در جایی که غیبت یک مسأله عادی بود اگر می‌توانست جلوگیری می‌کرد و اگر نمی‌توانست آن‌جا را ترک می‌نمود، این در حالی بود که او هنوز به سن تکلیف نرسیده بود و این جز لطف و عنایت ویژه باری تعالی بر روح پاک و ملکوتی او هیچ چیز نبود. احمد چهره‌ای آرام و دوست‌داشتنی داشت. هرکس او را برای اولین دفعه می‌دید شیفته او می‌شد بدون این که خود علت آن را بداند. در سال

۱۳۵۹ کلاس دّوم راهنمایی بود که جنگ تحمیلی شروع شد. به هر شکلی که بود به کلاس‌های نظامی رفت و آموزش نظامی را فرا گرفت.

ایشان در سن دوازده سالگی به طور غیر رسمی وارد پایگاه شهید بهشتی شد. وقتی آموزش‌های نظامی را به طور کامل فرا گرفت به عضویت پایگاه در آمد و به نگهبانی و گشت‌زنی می‌پرداخت. او همیشه در فکر رفتن به جبهه بود به طوری که هر دفعه از سپاه کاشان نیرو به جبهه اعزام می‌شد وی با حسرت تمام به رزمندگان نگاه می‌کرد انگار هیچ آرزویی جز پیوستن به صف رزمندگان و حضور در جبهه‌های نور علیه ظلمت را ندارد. احمد پس از هر بار اعزام رزمندگان تا چند روز ناراحت بود و این مسأله روح او را عذاب می‌داد زیرا او باید در تنگنای سن کم خود محدود بماند و نتواند مانند دیگران پرواز کند. او حالا نوجوان برومندی شده بود. هوای جبهه شری بر جان او زده و هوش از سرش ربوده بود. شهر برای او زندان شده بود و جبهه بهشت آرزوهای او. احمد چنان عرصه را تنگ می‌دید که عاقبت پدرش به او اعتراض کرد که چرا دل به درس نمی‌دهی و او گفته بود: «جبهه، مدرسه من و سنگر، کلاس من است». به او می‌گفتند «توسیزده سال بیشتر نداری»، در جواب می‌گفت: «مگر حسین فهمیده سیزده ساله نبود که امام او را رهبر خود نامید». احمد در سال‌های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ بارها به طور پنهانی وارد اتوبوس اعزام رزمندگان شد ولی پس از مسافتی هنگام آمارگیری او را پیاده می‌کردند. یک بار در شهرداری کاشان، یک بار هم در دارالسلام و بار دیگر در اصفهان او را از اتوبوس پیاده و از رفتن وی به جبهه ممانعت کرده بودند. سرانجام احمد در تاریخ ۱۳۶۵/۰۱/۱۹ به جبهه اعزام شد.

وی به محض رسیدن به جبهه، خود را به گردان غوّاصی که مشکل‌ترین کارها بود معرفی کرد و آموزش غوّاصی رزمی را فرا گرفت و آرپی‌جی زن شد. احمد در اوقات استراحت به پای رودخانه یا بالای کوه می‌رفت و با خدای خود خلوت می‌کرد و اشعاری را زمزمه می‌نمود. عاشق طبیعت بود و روح بلند او از قید و بند مصنوعات ساخت بشر آزاد بود.

هیچ‌گاه به ظواهر زیبایی، نوع لباس و ... اهمّیت نمی‌داد. لباس بسیجی را زیباترین و آراسته‌ترین لباس برای خود می‌دانست. یک روز که به مرخصی آمده بود برای خرید لباس به بازار رفت و با کمال تعجّب دیدم که به دنبال خرید لباس بسیجی است. به او گفتم که این لباس‌ها را در جبهه به شما می‌دهند. در جواب گفت: «توقع داری چه لباسی بخرم. من هیچ جامه‌ای را بیشتر از این لباس دوست ندارم و می‌خواهم در شهر هم از این لباس بپوشم. بسیجی مقدّس است و لباس

او نیز مقدّس». حالا انگار به آرزوی دیرینه خود رسیده بود، در جبهه چنان شاد و شوخ بود که در بین رزمندگان یکی از عوامل شادی آفرین بود. بزرگ و کوچک او را دوست داشتند، مزاح و شوخی های وی هیچ گاه جنبه غیبت و تهمت نداشت.

احمد از تاریخ اعزام تا تاریخ شهادت به طور مداوم به مدت ۱۰ ماه در جبهه بود. او در این مدّت در عملیات های کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد.

وی هر وقت به مرخصی می آمد دو هفته فرصت داشت از مرخصی استفاده کند، ولی پس از سه یا چهار روز ساک خود را می بست و می گفت: «من نمی توانم این جا بمانم و به جبهه می رفت». او در شهر که بود؛ آرزوی جبهه را داشت و در جبهه آرزوی شهادت. وقتی از عملیات کربلای ۴ برگشت و به مرخصی آمد به او گفته می شد که از جبهه چه خبر؟ می گفت: «هیچ» و اصلاً از خود تعریف نمی کرد و می گفت: «من از خانواده های شهدا به خاطر این که زنده بازگشتم؛ شرمندهام و نمی توانم به پدر شهیدان نگاه کنم». زمان مرخصی را ناتمام گذاشت و پس از چند روز به جبهه رفت.

احمد و برادرش هر دو در یک گردان و یک گروهان و یک دسته سازماندهی شده بودند. ده روز با هم بودند. فرماندهی گردان تصمیم گرفته بود که هر دو برادری که در یک دسته هستند باید به دو گروهان مختلف بروند، احمد را به گروهان دیگری که بچه های ابهر بودند؛ بردند.

چند روز قبل از عملیات، چند حادثه ای برای او رخ داده بود که احساس می شد نخواهد توانست در عملیات شرکت کند اما گویا شب قبل، او را برای پرواز عند ربّه بشارت داده بودند و چنان سبک بار شده بود که خود سرنوشتش را می دانست. عاقبت در ساعت پنج بعد از ظهر لحظه وداع فرارسید. غروب دل انگیز برای احمد و غم انگیز برای خانواده او و به این ترتیب او به سوی حق تعالی پرواز کرد و در شب سه شنبه ۱۳۶۵/۱۲/۱۷ در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت رسید و بدن مطهرش آن چنان که خود خواسته بود مدّت ها در میان کربلای ایران، شلمچه ماند و پس از دوازده سال در تاریخ ۱۳۷۷/۰۲/۱۷ همزمان با عاشورای حسینی از سفر کربلا به وطن بازگشت و در گلزار شهدای نوش آباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید احمد بهفرد

برادر شهید می‌گوید: هیچ‌گاه یادم نمی‌رود یک روز جمعه که مراسم راهپیمایی در شهر آران برگزار شده بود؛ سربازان رژیم شاهنشاهی جلوی تظاهرات کنندگان را گرفتند و به سوی همه تیراندازی کردند و جمعیت را متفرق نمودند. من و برادر بزرگم نیز به جایی پناه بردیم. ولی احمد هم چنان به شعار دادن ادامه می‌داد که این نشان دهنده این بود که در او چیزی به نام ترس وجود ندارد.

برادر بزرگترش می‌گوید: عاقبت همین برخوردها دل او را شکست و به گریه افتاد و به من گفت مگر رزمندگان چه کاری انجام می‌دهند که من نمی‌توانم انجام دهم. گریه او باعث شد دل من نیز بشکند و به او گفتم: «باید شناسنامه خود را دست‌کاری کنی و دو سال آن را بزرگ‌تر کنی». همین کار را برای او کردم و به او گفتم: «باید از محلّ دیگری اعزام شوی که متوجه این کار تو نشوند» و به چند نفر از دوستان سپردم که با او همکاری کنند و داستان را برایشان نقل کردم. وقتی خبر اعزامش را به او دادم آن چنان خوشحال شد که من هیچ وقت چنین خوشحالی را در او ندیده بودم. بی‌صبرانه منتظر اعزام بود. شب اعزام، احمد تا صبح نخوابید و پی در پی بیدار می‌شد و منتظر طلوع صبح بود. هنوز هوا تاریک بود که ساک خود را برداشت و می‌خواست از خانه بیرون رود که به او گفتم: «اعزام ساعت ۱۰ صبح است، حالا کجا می‌روی؟» احمد به من گفت: «می‌ترسم بروند و مرا نبرند». گفتم: «باور کن این دفعه دیگر تو را بر نخواهند گرداند». یکی از دوستانش می‌گوید: احمد در عملیات کربلای ۴ با لباس عوامی به صورت خط‌شکن وارد جزیره شده بود، پس از چند ساعت درگیری به دستور فرمانده، لشکر باید جزیره را ترک می‌کرد. هنگام عقب‌نشینی طبیعتاً عده‌ای از رزمندگان مجروح می‌شدند، در ساحل جزیره، زمین به حالت گل و لای و باتلاق بود و انسان در حالت عادی نیز در آن فرو می‌رفت. وجود مجروحان بر دوش برادران رزمنده عبور از مسیر به طرف قایق‌ها را مشکل‌تر و غیر ممکن می‌کرد. در این زمان، احمد بر روی گل و لای خوابیده بود و گفته بود: «از روی من بروید» و این کار را تا کنار قایق ادامه داده بود. احمد چندین مجروح را به این شیوه به خرّمشهر رسانده بود.

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد بهفرد

... سلام بر آبرمرد جهان اسلام خمینی کبیر، سلام بر شهیدان به خون خفته و به حق پیوسته که جان خویش را در طَبَقِ اخلاص گذاشتند و فدای اسلام عزیز نمودند. اکنون که اسلام در مقابل دنیای الحاد و کفر جهانی قرار دارد و در خطر نابودی قرار گرفته است؛ مبادا در غفلت بمیرید که حضرت علی^(ع) در محراب شهادت شهید شد و مبادا در حال بی‌تفاوتی بمیرید که حضرت علی اکبر امام حسین^(ع) با هدف شهید شد.

شما ای مادران! مبادا از رفتن فرزندانان جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی‌توانید جواب حضرت زینب^(س) را بدهید.

شما پدران و مادران مسلمان و در خطِّ امام! باید از مادران هم چون مادر وهب درس بگیرید چگونه جوانش را به جبهه نبرد فرستاد و حتی جسد ایشان را هم تحویل نمی‌گرفت و می‌گفت: «سری را که در راه خدا می‌دهیم هرگز پس نخواهیم گرفت».

پدر و مادر! تنها این شما نیستید که شهید می‌دهید امروز کمترین وظیفه‌ای که بر عهده خود دیدم، رفتن به جبهه و حضور در دانشگاه‌های علمی، سنگرهای جهاد بر علیه دیوصفتان می‌باشد در این زمان که شهادت تنها هدف و آرزوی من است؛ چند وصیت با شما و مردم دارم. امروز جهان به دست آمریکا گرفتار است و ملت ما با خیانتکاران سراسر دنیا طرف است. تا ظلم هست مبارزه هم هست و تا مبارزه هست باید ما هم باشیم. قرآن را حفظ کنیم که قرآن مشعلی است که نور آن خاموش نمی‌شود و چراغی است که فروزندگی‌اش تمامی ندارد، دریایی است که ژرفایی آن به ادراک نیاید، راهی است که پایانش به گمراهی نینجامد، فروغی است که روشنی‌اش به تاریکی نکشد. فرقانی است که دست‌خوش نیستی و خمودی نمی‌گردد. بیان‌کننده‌ای که ارکانش فرو نمی‌ریزد. اگر پشت به قرآن کردید یقیناً گمراهید.

هم کلاسی و هم سنگرهای عزیزم و مربیان دلسوزم! شماها را برای رفتن به جبهه و یاری حسین زمان و دین اسلام دعوت می‌کنم. من با اعتقاد به اسلام، قرآن، روحانیت و احساس مسئولیت به ندای امام لَبَّیک گفتم. امیدوارم خداوند مرا بپذیرد. سلام مرا به رهبر عزیزم برسانید و بگویید که تا آخرین قطره خونم سنگر اسلام را ترک نکردم. پدر و مادر بزرگوام! هرچند فرزند خوبی برای شما نبودم ولی امیدوارم برای اسلام مفید بوده باشم. همیشه استوار باشید و پیرو خطِّ امام. مبادا

از خط رهبری کنار بروید. سعی کنید کارهایتان برای خداوند انجام گیرد. پدر بزرگوارم! می دانم که توقع داشتی عصای دستت باشم ولی اسلام مهم تر بود.

والسّلام علیکم ورحمت الله وبرکاته

احمد بهفرد

۱۳۶۵/۰۹/۱۷

شماره تسنیر در راه خدا حسن



شہید عزّت اللہ بی غم

نام پدر: محمّد حسن

تولّد: ۱۳۱۶/۱۱/۰۱

شہادت: ۱۳۶۱/۰۱/۱۴

محلّ شہادت: شوش

عملیات: فتح المبین

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ صالح^(ع) - روستای کاغذی

زندگی نامه شهید عزت‌الله بی‌غم

عزت‌الله در سال ۱۳۱۶ در خانواده‌ای مذهبی و زحمت‌کش به دنیا آمد. او فرزند سوم خانواده و دارای شش برادر و سه خواهر بود. در کودکی، مادر جوان خود را از دست داد و با زحمت زیاد به تربیت خواهران و برادران خود پرداخت و با کشاورزی و تلاش فراوان، اداره زندگی خود و خانواده را بر عهده گرفت. او فردی فعال و دلسوز برای خانواده، خویشان، آشنایان و اهالی روستای کاغذی بود. در راهنمایی و حل مشکلات مردم کوشا بود. او در تمام جلسات قرآنی و دینی حضور داشت و مداح اهل بیت و مؤذن مسجد بود. این شهید در تمام اوقات حتی در زمان کار و فعالیت، قرآن مجید را همراه خود داشت.

وی همیشه با وضو بود و ذکر صلواتش ترك نمی‌شد و همواره خشنودی خدا را در نظر داشت. با مردم به ویژه کودکان و افراد مسن مهمان‌نواز، باگذشت، خوش اخلاق و خوش برخورد بود. در کارهای خیر به خصوص کارهای عمرانی بدون این که توقع قدردانی داشته باشد مانند ساخت بنای مسجد و امامزاده سلطان صالح^(ع) روستای کاغذی و احداث و تعریض جاده امامزادگان کوه سفید نطنز کوشا بود. او دارای قدرت و آمادگی جسمانی بالا و نفر اول در مسابقات دو و میدانی در سطح روستا بود.

قبل از انقلاب با فعالیت‌های مذهبی و پخش نوار سخنرانی‌های امام خمینی^(ره) در کمک به شناخت اهالی روستا از انقلاب، کوشش فراوانی می‌کرد. دل‌بستگی شهید به امام^(ره) آن قدر بود که حتی مقداری از زمین کشاورزی خود را وقف راه امام^(ره) کرد. برکت قطعه زمین وقفی آن چنان چشم‌گیر بود که برای اهالی روستا جای تعجب بسیار داشت. اکنون نیز درآمد آن زمین، خرج افراد فقیر می‌شود. او عاشق واقعی اهل بیت^(ع) بود.

او در سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد و با این که فرمانده پایگاه بسیج بود؛ آموزش نیروهای بسیجی را جزء وظایف خود می‌دانست. وی در اوایل فروردین ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین مجروح شد و در تاریخ چهاردهم همان ماه در سن چهل و پنج سالگی در بیمارستان یزد به شهادت رسید. حاج عزت‌الله مسن‌ترین شهید روستا است و دارای هفت فرزند بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید عزت الله بی غم

... انا لله وانا الیه راجعون (بازگشت همه به سوی خداست) هر انسانی از مادر متولد شود؛ خواه ناخواه مرگ دنبال اوست و عاقبت می میرد پس چه بهتر که انسان با مرگ پر ارزش و شهادت به سوی خدا بازگشت کند.

برادر جان فضل الله! سلام عرض می کنم امیدوارم که بعد از من، شما برادران پیروز و موفق باشید. سفارش من به شما این است که رهبر انقلاب امام خمینی و روحانیت اصیل را رها نکنید و پشتیبان انقلاب اسلامی باشید. در غم و شادی، خدا را فراموش نکنید که هر چه او بخواهد، همان می شود. دستور اسلام را مو به مو اجرا کنید و زیر پا نگذارید که فقط اسلام است که انسان را از نابودی نجات می دهد.

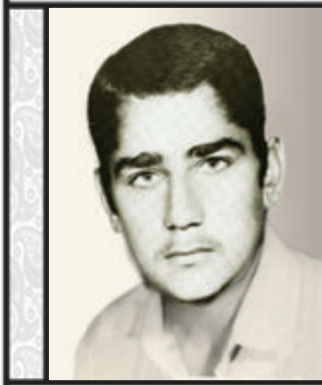
پدر جان! در شهادت من گریه نکنی زیرا شما باید به داشتن چنین فرزندی افتخار کنی که در راه خدا شهید می شود.

برادران من! شما ناراحتی به خود راه ندهید زیرا گریه شما باعث خوشحالی آمریکا و دشمنان اسلام می شود.

خواهران عزیزم! شما در شهادت من جای مادرم را پر کنید و عوض گریه کردن، شادی کنید و باید باعث افتخار شما باشد. کلیه فامیل ها مخصوصاً بی غم ها! شما افتخار کنید که خداوند به من و شما لطف و عنایت کرده و مرا به نزد خود خوانده است و این باعث سربلندی شما باشد.

خانواده خودم و بچه های عزیزم! من از شما بسیار تشکر و قدردانی می کنم که شما رضایت دادید تا من به این راه قدم گذاشتم و هر چه می توانید صبر پیشه کنید که خدا صابران را دوست دارد. ان الله مع الصّابرين.

شماره ۱۳۴۷/۰۶/۰۱



شهید حسین بیغمی ابوزیدآبادی

نام پدر: صدرالله

تولد: ۱۳۴۷/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۰۸/۱۴

محلّ شهادت: فاو

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید حسین بیغمی ابوزیدآبادی

حسین در خانواده‌ای متدین و تلاش‌گر در سال ۱۳۴۷ در شهر ابوزیدآباد به دنیا آمد. پدری کشاورز و مادری مؤمن، قالی‌باف و زحمت‌کش داشت. او دوران ابتدایی را در مدرسه شهید فرهادی و دوران راهنمایی را در مدرسه کلیم کاشان و دوران متوسطه را در دبیرستان شهدای محراب ابوزیدآباد به پایان رساند. سال دوم دبیرستان بود که سند رزم در جبهه را بر سنگر علم و قلم ترجیح داد و داوطلبانه عازم جبهه‌های نبرد گردید. وی در زمینه فعالیت‌های فرهنگی در پایگاه بسیج شهید مصطفی خمینی و انجمن اسلامی ابوزیدآباد فعالیت‌های چشمگیری داشت. از لحاظ اخلاقی زبانزد خاص و عام بود و در سلام کردن حتی به کوچک‌ترها پیشی می‌گرفت و بسیار خوش اخلاق و خوش‌برخورد بود. او ورزشکاری بود که در زمین ورزش نیز با خوش رفتاری و خوش اخلاقی، الگوی دیگر جوانان و هم‌کلاسی‌هایش شده بود.

پس از آموزش چهل و پنج روزه مقدمات نظامی در پادگان نجف‌آباد، برای اولین مرتبه به جبهه اعزام شد و پس از ۵۵ روز حضور فعال در خط مقدم در منطقه فاو در تاریخ ۱۳۶۵/۰۸/۱۴ به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

خاطره‌ای از شهید حسین بیغمی ابوزیدآبادی:

هم‌رزم شهید می‌گوید: شهید بیغمی چند روز قبل از شهادت به یکی از هم‌رزمان خود از منطقه ابوزیدآباد (که رانندهٔ تانکر آب‌رسانی خطِ مقدّم بوده) گفته بود: «در یکی از سرویس‌های حمل آب به من اطلاع بده تا با شما بیایم، می‌خواهم دو، سه قطعه عکس یادگاری در کنار مناره (گل‌دسته‌های) مسجد فاو بگیرم زیرا من علاقه‌ای خاص به این منطقه (فاو) دارم». ایشان نقل کردند که به حسین گفتم: «چشم، در این چند روز با هم می‌رویم». وی گفت: «نه وقتی نمانده، شاید دیر شود و پشیمان باشی». خلاصه، من روز بعد او را به مسجد فاو بردم و چند قطعه عکس از او گرفتم. درست یکی دو روز بعد همان‌طور که رزمندگان گفته بودند اتفاق افتاد. به من خبر رسید که یکی از هم‌شهری‌های شما نیز شهید شده. تحقیق کردم که کیست؟ دیدم حسین بیغمی می‌باشد که بعد از چند روز از شهادت او، همان عکس‌های یادگاریِ آخرین روزهایِ رزم او را به خانوادهٔ بیغمی تحویل دادم.

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین بیغمی ابوزیدآبادی

... از آن جایی که در قرآن داریم هر کسی بمیرد و وصیت نکند در مرگ جاهلیت مرده است و من به عنوان یک مسلمان وظیفهٔ خود دانستم که چند خط به عنوان وصیت برای خانواده و خویشان و مردم ابوزیدآباد بنویسم.

پدر و مادر گرامیم! از این که نتوانستم آن‌طور که باید دین خود را نسبت به شما آدا کنم خیلی خیلی معذرت می‌خواهم و از شما می‌خواهم که اگر در زندگی شما را رنجاندم و در بعضی کارها به شما کمک نکردم مرا ببخشید و نیز از خواهران، برادرانم و خویشانم می‌خواهم که اگر از من بدی دیده‌اند مرا حلال کنند. امیدوارم که همیشه و در همه حال در کارهایتان موفق و مؤید باشید. پدر و مادرم! مبادا در مرگ من اشکی بریزید چون در همه جا دشمن زیاد است و گریه بر هر شهیدی موجب خوشحالی دشمنان می‌شود. اگر می‌خواهید گریه کنید؛ بر امام حسین^(ع) و یاران با وفایش و بر حضرت علی اکبر^(ع) و حضرت علی اصغر^(ع) و حضرت قاسم^(ع) و پهلوی شکستهٔ حضرت فاطمه^(س) گریه کنید. خانوادهٔ عزیزم! مبادا هیچ‌وقت در کارهایتان از خود ضعف نشان دهید. دوستان و برادران دانش‌آموز! با اسلحهٔ قلم و دفتر در سنگر مدرسه تلاش کنید و همیشه

بیدار باشید که دشمن در هر مکان و هر زمان قصد ضربه زدن به این مملکت را دارد. ای مردم انقلابی ابوزیدآباد! همیشه پشتیبان امام و انقلاب باشید و نگذارید که دشمنان به ظاهر مسلمان بر شما حکومت کنند. این‌ها مثل خوارج نهروانند که پیشانی‌هایشان از سجده زیاد پینه بسته بود ولی در آن طرف با حضرت علی^(ع) به جنگ برمی‌خواستند. همیشه هوشیارانه عمل کنید. مال دنیا هیچ ارزشی ندارد. اگر بخواهید پیروز باشید؛ ضعف نشان ندهید. همیشه به فکر آخرت باشید که (الدنیا مزرعه الاخره)؛ دنیا مزرعه آخرت است. دیگر پیامم به خواهران و مادران این است که همیشه حجاب اسلامی خود را حفظ کنید. حدیث داریم که (الحجاب زینه النساء)؛ حجاب زینت زنان است.

خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزای.

شاهزاد محمد



شهید سید محمد پادهبان

نام پدر: صدرالله

تولد: ۱۳۶۴/۰۰/۰۰

شهادت: ۱۳۹۱/۰۸/۰۶

محلّ شهادت: جاده سامرا عراق

عملیات: -

عضویت و شغل: نیروی مردمی

محلّ دفن: گلزار شهدای سفیدشهر

زندگی نامه شهید سید محمد پاده بان

سید محمد در سال ۱۳۶۴ در سفیدشهر به دنیا آمد. او که از خانواده معظّم سادات بود عشق وافری به خاندان عصمت و طهارت داشت. دوران نوجوانی او هم چون دیگر نوجوانان در هیأت و مراسم مذهبی سپری گردید. دوران تحصیلی او تا پایه پنجم ابتدایی ادامه یافت. پس از آن به بازار کار وارد شد و ابتدا در بازار کاشان مشغول به آموختن حرفه رفوگری فرس دست بافت گردید. سپس به شغل لوله کشی ساختمان وارد شد. ایشان اشتیاق زیادی به ائمه اطهار^(ع) خصوصاً ارادت خاصی به کریم اهل بیت، امام حسن مجتبی^(ع) داشت، همین عشق و علاقه زیاد در نهایت او را وادار به تأسیس کانون مذهبی امام حسن مجتبی^(ع) کرد. در ایام عزای دوّمین امام شیعیان اقدام به نخل برداری و تشییع جنازه نمادین امام حسن^(ع) نمود و این رسم نیکو از این شهید به یادگار مانده است. ناگفته نماند که تابوت و طوق امام حسن^(ع) را با دستن خود ساخت که هنوز هم در مراسم عزاداری از آن‌ها استفاده می‌شود.

نامبرده در سال ۱۳۹۱ عازم سفر عتبات عالیات گردید و پس از زیارت قبور امام علی^(ع) و اباعبدالله الحسین^(ع) در روز عرفه در مسیر سامرا و در تاریخ ۱۳۹۱/۰۸/۰۶ عوامل تروریستی، بمبی را منفجر نمودند که بر اثر انفجار این بمب ایشان به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۴۶/۰۲/۲۰



شہید اصغر پروارہ

نام پدر: محمد حسن

تولد: ۱۳۴۶/۰۲/۲۰

شہادت: ۱۳۷۰/۰۴/۰۲

محلّ شہادت: بیمارستان تهران

عملیات: جانباز ۷۰ درصد شیمیایی

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شہدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید اصغر پرواره

اصغر در تاریخ ۱۳۴۶/۰۱/۲۰ در یک خانواده مذهبی و کم‌درآمد در شهر راوند کاشان دیده به جهان گشود. پدرش اهل لرستان و به شغل نانوائی مشغول بود. وی برای تأمین زندگی به شهرهای مختلف سفر می‌کرد تا این‌که در راوند مشغول به نانوائی شد، پس از چندی به آران و بیدگل مهاجرت نمودند و اصغر راهی دبستان کاشانچی (ابریشم‌چی) فعلی شد. کلاس پنجم ابتدایی بود که انقلاب شروع شد. وی با سن کم، از شجاعت و جسارت بسیار بالایی برخوردار بود. همراه دیگر دانش‌آموزان در راهپیمایی‌های شهرستان، حضوری فعال داشت، حتی در یکی از راهپیمایی‌ها، مأموران ایشان را دستگیر نمودند و مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. پدر وی پس از ۵ سال، برای تأمین مخارج زندگی همراه با خانواده به روستای شهیدپرور یزدل مهاجرت نمود اکنون نیز در آن جاساکن می‌باشند. ایشان در سن ۱۶ سالگی همزمان با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ازدواج نمود. از خصوصیات اخلاقی وی این بود که به صلهٔ رحم بسیار اهمّیت می‌داد، و بسیار خوش‌برخورد بود و به همه احترام می‌گذاشت. حتی پرندگان را بسیار دوست داشت و زمستان‌ها برای آن‌ها غذا می‌گذاشت تا از گرسنگی تلف نشوند. همواره عاشق امام^(ع) و انقلاب بود و مرتب توصیه به وفاداری به انقلاب و امام^(ع) می‌نمود.

وی از آن‌جایی که در حال و هوای جنگ به سر می‌برد با اصرار زیاد، پدر و مادر و همسر خود را راضی نمود تا عازم جبهه شود، در عملیات رمضان در سال ۱۳۶۰ شرکت نمود، پس از آن در عملیات محرم و سپس در منطقهٔ محروم کردستان حاضر شد تا این‌که خبر تولّد اولین فرزندش به نام اکرم را به ایشان دادند. برای دیدن فرزند خود به مرخصی آمد و پس از دو سال فرزند دیگرش به نام بهنام و سومین فرزندش نرگس به دنیا آمد.

ایشان در عملیات حلبچه دچار مصدومیت شیمیایی و در نهایت به بیمارستانی در کرمانشاه منتقل شد. پس از آن، ضایعات شیمیایی او را چندین مرتبه به بیمارستان‌های مختلف کشاند و حتی مجبور به قطع قسمتی از روده گردید. سرانجام پس از به دنیا آمدن فرزند چهارم به نام مهدی در تاریخ ۱۳۷۰/۰۴/۰۲ همزمان با عید قربان در بیمارستان امام خمینی^(ع) به شهادت رسید و در گلزار شهدای روستای یزدل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید اصغر پرواره

یکی از دوستان شهید می‌فرماید: همزمان با جنگ تحمیلی که در سال ۱۳۵۹ شروع شد، اعزام‌هایی از یزدل صورت می‌گرفت که بیشتر به صورت فردی بود و گاهی اوقات حداکثر سه نفر، با هم اعزام می‌شدند.

اولین اعزام دسته جمعی یزدل، اوایل سال ۱۳۶۱ بود که تقریباً دوازده نفر از بچه‌های یزدل برای اعزام به جبهه آماده شده بودند. در این اعزام گروهی، شهید اصغر پرواره نیز حضور داشت. با توجه به این که اولین مرحله اعزام به جبهه، آموزش نظامی بود؛ ما در ابتدا برای آموزش‌های لازم نظامی به پادگان الغدیر اصفهان اعزام شدیم. حدود ششصد نفر از شهرها و روستاهای مختلف ثبت‌نام کرده بودند و به پادگان آموزشی آمده بودند. قبل از آموزش، عملیات فتح‌المبین انجام شده بود و عملیات بیت‌المقدس نیز در پیش بود، از آن جایی که فاصله زمانی این دو عملیات بسیار کم و محدود بود باید نیروها سریع آموزش داده و ساماندهی می‌شدند و آن‌ها را به منطقه می‌فرستادند تا به عملیات بیت‌المقدس برسند. بنابراین مسئولین پادگان، آموزش را فشرده نمودند. آموزش فشرده، هم برای مربی و هم برای رزمنده بسیار سخت و طاقت فرساست و انسان، زود خسته و بریده می‌شود. در دوره آموزشی، نیمی از نیروها به دلیل عدم توانایی در مراحل آموزشی حذف شدند و آموزش را به پایان نرساندند. خوشبختانه دوازده نفری که از یزدل رفته بودیم هیچ‌کدام حذف نشده بودیم. بالاترین رده سنی ما هجده سال و پایین‌ترین آن پانزده سال بود.

شهید پرواره در بین بچه‌ها هم از نظر سنی کوچک‌تر و هم از نظر جثه و هیكل از همه ضعیف‌تر بود. حضور ایشان در جمع آموزشی خیلی تأثیرگذار بود، وقتی در مراحل مختلف آموزش خسته می‌شدیم شهید پرواره را که می‌دیدیم؛ خستگی را فراموش می‌کردیم و روحیه می‌گرفتیم و شرم داشتیم که از آموزش کناره‌گیری کنیم، زیرا ایشان با آن سن کم و جثه ضعیفش در برابر چنین آموزش‌های سخت و طاقت‌فرسایی صبور و شکیبا بود^۱.

فرازی از وصیت‌نامه شهید اصغر پرواره

در آغاز از خدای مَنان متشکرم که این درجه را به من بخشید و بعد از آن از پدر و مادر، همسرم

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

و فرزندانم تشکر می‌کنم که به خاطر من سختی‌های فراوانی را در این دوران تحمّل کردند. از تمام زنان مسلمان می‌خواهم که در هر صورت حجاب خود را حفظ کنند و آن را کنار نگذارند و همواره مساجد را پر کنند، زیرا مساجد نشان‌دهنده وحدت مردم است و به جوانان توصیه می‌کنم که همواره راه ما را ادامه دهید تا اسلام در کشورهای دیگر توسعه پیدا کند و هیچ کشوری نتواند بر کشور اسلامی ما تسلط یابد. همواره یار و یاور امام باشید و ایشان را هیچ‌گاه تنها نگذارید.

والسّلام

شماره ۱۳۶۲ / ۰۸ / ۱۳



شهید ابوالفضل تاریخی ابوزیدآبادی

نام پدر: هادی

تولد: ۱۳۴۴/۰۵/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۸/۱۳

محلّ شهادت: مریوان

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید ابوالفضل تاریخی ابوزیدآبادی

ابوالفضل در سیزدهم آبان ماه ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و متدین به دنیا آمد. او به درس و تحصیل علاقه زیادی داشت و فردی کنجکاو و تیزهوش بود.

وی هنگام فراغت از درس، بیشتر اوقات خود را صرف کارهای هنری و نقاشی می نمود و به تئاتر و داستان‌نویسی نیز علاقه وافری داشت. او با مردم بسیار مهربان، صمیمی و خوش اخلاق بود. در کارها با افراد فهمیده و کاردان مشورت می کرد و پیوسته در ارتباط با مردم و اجتماع بود؛ اگر از فردی چند روز بی خبر می ماند؛ احوال پرس ایشان می شد و به خاطر این روحیات، همواره مورد تحسین اطرافیان قرار می گرفت. ایشان با افراد به صورت منطقی بحث و گفت‌وگو می کرد و سعی داشت با دلیل و برهان، طرف مقابل را قانع کند. وی همواره دیگران را به اسلام دعوت می کرد و با افراد ضدانقلاب به هیچ عنوان سازش نداشت. به مسائل دینی و اعتقادی اهمیت فراوان می داد، در مراسم فرهنگی و مجالس دعا حضور فعال داشت.

ابوالفضل با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شوری دیگر پیدا کرد و از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان عازم جبهه شد. هنگام عزیمت به جبهه توصیه کرد: «الان موقعی است که ما امتحان می شویم کسانی که می خواهند از این امتحان الهی بسیار سخت و دشوار سربلند بیرون آیند باید در جبهه حضور پیدا کنند».

ایشان حدود شش ماه در کنار هم‌زمانش عاشقانه جنگید تا سرانجام در عملیات والفجر ۴ در ارتفاعات الله اکبر به آرزوی دیرینه اش رسید و شربت شهادت نوشید. با شهادت مظلومانه او موج عظیمی در شهر ایجاد شد و بسیاری از افراد برای تداوم راه و هدف او و با الهام از شهادت وی رهسپار جبهه شدند تا از کشور خویش در برابر بیگانگان دفاع کنند.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

خاطره‌ای از شهید ابوالفضل تاریخی ابوزیدآبادی:

مادر شهید نقل می‌کند: آخرین باری که ابوالفضل راهی جبهه شد به من قول داد که خیلی زود برگردد اما رفت و دیگر برنگشت، همین موجب شد بعد از شهادتش حسرت همان روز آخر را بخورم.

کاش بیشتر نگاهش می‌کردم ...

کاش در آغوشم می‌گرفتمش ...

کاش غرق بوسه‌اش می‌کردم ... و هزار اما و ای کاش دیگر!

مادر شهید می‌گوید: تا یک سال بعد از شهادت ابوالفضل هر روز یک چشمم اشک بود و یک چشمم خون. عکس ابوالفضل را گذاشته بودم روی طاقچه، یک روز که مشغول دوخت و دوز بودم به عکسش نگاه کردم، دلم شکست، ناخودآگاه اشکم سرازیر شد و گفتم: «رفتی! باشه برو، شهادت مبارکت باشه مادر، ولی بدقولی کردی، قرار بود بیایی و مرا ببینی، چرا نیامدی و مادرت را این همه منتظر گذاشتی؟» مشغول حرف زدن با عکسش بودم که دیدم جلوم من ظاهر شد. باورم نمی‌شد. ابوالفضلم بود با همان لباس جبهه، ولی اثری از آن چشم تیرخورده و پای مجروح نبود. بچه‌ام سالم سالم بود. به طرفش رفتم؛ گفتم: مادر خوب شدی؟ خواستم ببوسمش که گفت: نه مادر! اجازه ندارم! آن روز با تمام قلبم احساس کردم این که می‌گویند: «شهیدان زنده‌اند» واقعاً حقیقت دارد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل تاریخی ابوزیدآبادی

اکنون که با شروع جنگ بین مسلمین و کفار، آبرو و حیثیت اسلام عزیزمان در معرض خطر قرار گرفته است، وظیفه خود دانستم که با شرکت در جنگ حق علیه باطل جان خود را فدای حق تعالی نمایم. من برای عمل به شعار دین، جان خود را فدای اسلام عزیز می‌نمایم. ای کاش مدام زنده می‌شدم و مدام در همین راه، جان خود را فدا می‌نمودم. خون بی‌گناهان در راه عدالت، حق، آزادی و شرف هنوز به دست ستمگران باطل و دیکتاتوری بی‌شرافت ریخته می‌شود و یک عده افراد سکوت کرده‌اند. ای مسلمین جهان! ای قبیله اسلام! ای امت قرآن! ای شیعه حسین^(ع)! ای شاگردان شهادت! ای تو و ای همه انسان‌ها! این خون‌ها خشک نشده و جوشان است. فریاد «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» حسین زمان به گوش می‌رسد. قافله حسین زمان رو به کربلای خونین

در حرکت است، این قافله بی شک پیروز است. شما می خواهید در پیروزی این قافله چه نقشی داشته باشید؟

پدر و مادر گرامیم! شما که در پیروزی این قافله نقش دارید، سعی کنید خود را برای شرکت بیشتر در قافله آماده کنید و برای این که من دیگر در بین شما نیستم ناراحت نباشید. اگر خواستید برایم گریه کنید مانعی ندارد. برای مظلومیت امام حسین (ع) گریه کنید که ما هر چه داریم از اوست. دیگر پیام به شما برادران و خواهرانم! این است که در شهادت من صبر پیشه کنید و اگر از من بدی دیدید و حقی بر گردن من دارید حلالم نمایید. از دیگران نیز برایم حلالیت بطلبید. پیامی که به مردم شهیدپرور دارم! این است که راه شهیدان را ادامه دهید، به جبهه ها کمک کنید، بگذارید فرزندانمان به جبهه بیایند و جای ما و دیگر شهیدان را پر کنند و همیشه در خط رهبر کبیرمان امام خمینی حرکت کنند. مردم شهیدپرور! در جلسات دعا و نماز جماعت حتماً شرکت کنید و همیشه در صحنه باشید. پیامی به برادران روحانی دارم! به مدارس بروید و برادران دانش آموز را از مسائل شرعی و ... آگاه سازید. از برادران دانش آموز نیز تقاضا دارم! که همراه با علم، ایمان هم بیاموزند و با مریبان خود همکاری کنند.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

۱۳۶۲/۰۸/۰۱

شهادت شهید یوسف تقوایی



شهید یوسف تقوایی یزدلی

نام پدر: صفرعلی

تولد: ۱۳۴۷/۰۸/۱۵

شهادت: ۱۳۶۷/۰۳/۰۴

محل شهادت: شلمچه

عملیات: بیت المقدس ۷

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید یوسف تقوایی یزدلی

یوسف در سال ۱۳۴۷ در روستای یزدل شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی ادامه داد. او عضو پایگاه بسیج شهید بهشتی مسجد صفاری کاشان بود. از زمان شروع جنگ تحمیلی تا شهادت چهار بار به جبهه اعزام شد که آخرین مرتبه در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۱۸ از طریق لشکر ۸ نجف اشرف با عضویت بسیجی به جمع رزمندگان اسلام پیوست.

در اواخر دفاع مقدس در تاریخ ۱۳۶۷/۰۳/۰۴ در منطقه شلمچه به دیگر دوستان شهیدش پیوست و در تاریخ ۱۳۶۷/۰۴/۱۳ با تشییع جنازه باشکوهی در روستای یزدل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای^۱ از شهید یوسف تقوایی یزدلی

مادر شهید نقل می‌کند: یوسف دارای اخلاق و سجایای بسیار خوب و زیبایی بود. ادب، متانت و انضباط از ویژگی‌های مهم ایشان بود. وسایل شخصی‌اش را خودش فراهم می‌کرد و خودش مرتب و منظم می‌نمود. بسیاری از کارهایش را شخصاً انجام می‌داد و هیچ‌گاه آن را به دیگران واگذار نمی‌کرد تا آن را برایش انجام دهند.

به امانت و امانت‌داری اهمّیت زیادی می‌داد و نسبت به انجام آن دقیق و حسّاس بود. زمانی خواهرش برای زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا^(ع) به مشهد مقدّس مسافرت کرده بود و ایشان به خواسته‌ی خواهر برای مواظبت و محافظت از منزلش، شب‌ها به آن جا می‌رفت، اما به هیچ یک از وسایل منزل، حتّی خوراکی‌های آن دست نزده و نخورده بود. خواهر یوسف پس از بازگشت به یوسف گفته بود: «چرا خوراکی‌های داخل یخچال را نخوردی؟» یوسف در جواب خواهر گفته بود: «شما فقط به من گفتید که شب‌ها برای محافظت از خانه به این جا بیایم اما نگفتی که خوراکی‌های داخل یخچال را می‌توانم بخورم».

لحظات آخر کنار باغچه‌ی خانه با یوسف نشسته بودیم. در حالی که داشت درخت انگوری را به عنوان یادگاری در باغچه‌ی حیات خانه می‌کاشت؛ از شهادتش در این اعزام به منطقه خبر می‌داد. می‌گفت: «مادر عزیزم! این دیدار آخرین من و شماست و من دیگر باز نخواهم گشت و شهید خواهم شد فقط از تو و خواهرانم می‌خواهم که در شهادتم مانند حضرت زینب^(س) صبور باشید».

همیشه می‌گفت: «دوست دارم شهید شوم اما مدّتی را گمنام بمانم». از من خواست تا او را دعا کنم تا به حاجتش برسد. همین طور که از خدا خواسته بود؛ اتفاق افتاد و در نهایت به آرزوی شیرینش رسید و ۹ سال پیکرش مفقود شد. ایشان وصیّت کرده بود که در دارالسلام کاشان به خاک سپرده شود. روزی در زیارت پنجه‌شاه کاشان در عالم خواب شهید را دیدم و گفتم: «یوسف جان کجایی؟ چرا از تو خبری نیست؟». گفت: «مادر جان! به همین زودی می‌آیم اما مرا به احترام پدر، در گلزار شهدای یزدل به خاک بسپارید»^۲.

۱. به نقل از مبارک مؤمنی، مادر شهید

۲. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه‌ی پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

فرازی از وصیت‌نامه یوسف تقوایی یزدلی

به نام الله که محمد^(ص) را برای نبوت، علی^(ع) را برای عدل، حسین^(ع) را برای امامت، حسن^(ع) را برای عدالت و خمینی را برای پیشرفت اسلام و انسان را برای امانت آفرید.

این وصیت من است. پس از گذشت ۱۷ سال از عمرم، به یاری حق و ارشادات برادر تقوایی به حزب الله پیوستم و اکنون در این مسیر از قیام تا شهادت ایستاده‌ام. هیچ چیز جز شهادت آرزوی من نیست و نمی‌تواند گلوی مرا سیراب کند، می‌خواهم مسیر از لجن تا روح خدا را طی کنم و آن موقع شهید گردم. امیدوارم که درخت اسلام با خون من و برادرانم سیراب شود و آن‌گاه جوانه زند و برای ملت‌م ثمره دهد.

به گفته سرورم امام حسین^(ع) زندگی، عقیده است و جهاد. ای برادر! تو اگر عقیده داری پس در راه عقیده‌ات جهاد کن. پس بدانید که کسی مرا مجبور نکرد تا مکتب شهادت را برگزینم، و فقط مسئولیت شیعه‌بودن که به دوشم سنگینی می‌کرد. من این کلام رسول خدا^(ص) که می‌فرماید: «رهبانیت امت من جهاد است» را ملاک اعمالم قرار دادم.

من وصیت می‌کنم که هرگز برای من اشکی نریزید چون آگاهانه مُردم و بدانید شهادت دو چهره دارد «خون و پیام». یکی باید مثل امام حسین^(ع) خون خود را بدهد و دیگری مثل حضرت زینب^(س) پیام شهید را به گوش عالمیان برساند. من اگر بتوانم به نحو احسن وظیفه‌ام که تقدیم خونم است، انجام خواهم داد و این وظیفه به گردن شما است که پیام مرا برسانید و به مادرم بگویید که تو در نزد حضرت زینب^(س) سربلند خواهی بود چون که تو هم شهید داده‌ای. ای پدر! تو باید هم‌چون کوهی استوار در برابر مصائب و سختی‌ها بایستی و به گفته خودت، پدر و مادر حق آن را ندارند که در مرگ فرزند خویش بنشینند زیرا که خدا به شما فرزندی داده و سپس او را از شما گرفته است.

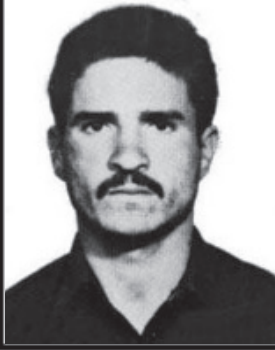
ای برادر! تو وارث اسلحه من هستی و من بعد از خودم اسلحه‌ام را به تو می‌سپارم. چون وارثی بهتر از تو ندارم و تنها امید من تو هستی. امیدوارم با صبر انقلابی‌ات که بی‌شبهات به صبر انقلابی امام امت نیست بتوانی پدر و مادر را به صبر دعوت کنی. چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ»^۱.

به تمام دوستانم بگویند که تنها آرزوی من این است که پشت مرا خالی مگذارید و از مرگ نترسید که سعادت جاوید؛ آن دنیا است.

به همه شما سفارش می‌کنم که همیشه پشتیبان امام امت خمینی بزرگ باشید که تنها اوست که رهرو پیغمبر^(ص) است و تنها اوست که در مسیر الله پیش می‌رود و هر که از خط او پیروی نکند خط خدا را نفی کرده است.

ولسلام

شماره ۱۳۴۶/۰۵/۰۱



شہید

علی اکبر توسلی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۶/۰۵/۰۱

شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۹

محل شهادت: فاو

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید علی اکبر توسلی

علی اکبر توسلی در تاریخ ۱۳۴۶/۰۵/۰۱ در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز در شهر ابوزیدآباد متولد گردید. بعد از گذراندن دوران کودکی وارد دبستان ابوزیدآباد شد، تا سوم راهنمایی تحصیلات خود را ادامه داد؛ تا این که جنگ ایران و عراق شروع شد، به خاطر علاقه زیاد به اسلام و دفاع از آن، تحصیلات خود را رها کرد و وارد سپاه شد سپس به مناطق عملیاتی جنوب اعزام شد و در عملیات والفجر ۸ برای فتح فاو در گردان تانک و زره پوش لشکر ۸ نجف مشغول گردید و در همان عملیات به شهادت رسید. پیکر پاکش به شهر ابوزیدآباد منتقل و در گلزار شهدا در جوار امامزاده عبدالله^(ع) ابوزیدآباد به خاک سپرده شد.

وی جوانی پاک، متدین و مذهبی بود و به نماز اول وقت و خواندن آن در مسجد بسیار اهمیت می داد. خواندن قرآن را دوست می داشت و عمل به آن را وظیفه خود می دانست.

در خانه با پدر و مادر بسیار مهربان بود و احترام به آنان را مقدم می دانست و برادران و خواهران خود را دوست داشت و در کارها به آنان کمک می کرد. او به صله رحم اهمیت می داد و برای اجرای این دستور اسلامی، به دیدار بستگان و خویشاوندان خود می رفت، به خاطر اخلاق خوبی که داشت همه همسایگان از او راضی و خشنود بودند.

علی اکبر به ورزش علاقه داشت و معتقد بود برای سلامتی بدن و روحیه انسان لازم است. ایشان عضو تیم فوتبال ابوزیدآباد بود و در مسابقات شرکت می کرد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر توسلی

... هم اکنون که این افتخار نصیبم شد تا به فوز عظیم شهادت برسم، از خدای متعال می‌خواهم تا گناهان مرا ببخشد. خدا را حمد می‌کنم و بدانید که من به خاطر غرور و تکبر و یا به خاطر ترس از آتش دوزخ به جبهه نیامدم بلکه برای رضای خدا آمدم. اگر من به کسی ظلم کرده‌ام امیدوارم که آن شخص مرا ببخشد. ما که بنده حقیر در مقابل آن درگاه عظیم الهی هستیم. باید امید داشته باشیم که ما را ببخشد، حال هر قدر هم که گناه کرده باشیم.

«یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَكُمْ مِنَ الْکُفَّارِ وَ لَیَجِدَنَّ وَا فِیْکُمْ غُلَظَّةً وَا عَمَلُوا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِیْنَ»^۱ ای آنان که ایمان آورده‌اید، پیکار کنید آنان را که نزدیکند به شما از کافران و باید ببینند در شما درشت‌خویی و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.

و حال ای مردم! تنها پیام من این است که شما اتحاد داشته باشید که اتحاد می‌تواند تمامی دشمنان اسلام را از بین ببرد و به تمامی جوانان پیام می‌دهم که همیشه یار و پشتیبان امام و ولایت فقیه باشید و جبهه را خالی نگذارید و مساجد را پر کنید.

و حال چند کلمه با پدر و مادر گرام و مهربانم!

پدر جان! اگر از من بدی دیدید و یا از دستورات شما سرپیچی کرده‌ام، شما به بزرگی خود و خدای خودت حلال کنید. پدر جان! جنازه من را به زیارت ببرید تا محل دفن من نیز زیارت باشد. در کنار بقیه شهدای ابوزیدآباد. مادر مهربانم! ای مادری که در شب‌های سرد زمستانی به من شیر دادی، اگر از من بدی دیدی به آن شیری که به من داده‌ای حلالم کن و به برادران و خواهرانم سلام برسانید و به آن‌ها مخصوصاً خواهرانم بگویید تا در عزای من که همان شهادت است تحمّل داشته باشند. راه من راه امام حسین^(ع) و حضرت زینب^(س) است؛ این راه را ادامه بدهید. پدر و مادرم! شما در شهادت من و در همه کارهایتان صبور باشید که خداوند با صابرین است.

شماره ۱۳۳۹/۰۱/۰۲



شهید مرتضی توگلی ابوزیدآبادی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۳۹/۰۱/۰۲

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۰۳

محلّ شهادت: جفیر

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - بنا

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید مرتضی توگلی ابوزیدآبادی

مرتضی در تاریخ ۱۳۳۹/۰۳/۲۱ در ابوزیدآباد در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. سرپرست خانواده مرثی قرآن و ذاکر اهل بیت^(ع) بود و نام او را مرتضی از القاب حضرت علی^(ع) نهادند. بسیار باهوش و مهربان بود، در کودکی قرآن را نزد پدرش آموخت و در سن ۶ سالگی به دبستان رفت و تا کلاس ششم ابتدایی قدیم درس خواند. آن زمان در روستا امکان ادامه تحصیل نبود. در کار کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد از آنجایی که درآمدی نداشت به او گفتند حرفه بنایی را یاد بگیرد.

در سن سیزده سالگی نزد آقای حاجی حسن ساعی معمار رفت، سه سالی نزد او بود تا این‌که برای خودش استادی شد. در منزل با خانواده و بقیه اقوام خوش رفتار بود. برای هر کدام کار می‌کرد مزد نمی‌گرفت. روز برای مردم کار می‌کرد و شب‌ها را در منزل پدر یا برادران و خواهرانش کار می‌کرد. مرتضی زیاد کار می‌کرد اما کم پول می‌گرفت به گفته دیگران یک روز کار او معادل یک روز و نصف کار دیگر بناها بود.

اوایل انقلاب به سن سربازی رسید و برای خدمت آماده شد. مدت ۲ سال خدمت سربازی را در نیروی دریایی بندرعباس خدمت کرد؛ آنجا آموزش دید. پس از آموزش جمعی، گارد دژبانی نیروی دریایی شد. هنگام خدمت اگر کار بنایی هم در پادگان بود انجام می‌داد. برای همین، چند نوبت مرخصی تشویقی به او دادند. چون فردی باهوش و خوش سلیقه بود یک دفتر خاطرات برای دوران سربازی داشت که از موقع حرکت تا آخر یادداشت کرده بود. با اتمام دوره سربازی در سال ۱۳۶۰ با دختر شهید حاج عزت‌الله بیغمی که قبلاً همسر شهید صالحی بود ازدواج کرد. سال ۱۳۶۱ خواهرش ازدواج نمود، به خواهرش قول داده بود برای او خانه‌ای بسازد اما پس از مدتی در عملیات خیبر شهید شد، از ایشان فرزندی به یادگار نمانده است.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مرتضی توگلی ابوزیدآبادی

... اکنون که خدای بزرگ بر ما منت نهاده و ما را در این برهه از زمان قرار داده است که می‌توانیم جان ناقابل خویش را نثار دین، قرآن، حیثیت و شرف اسلامی کشورمان نمائیم؛ ما نیز بر این منت افتخار و شکرگزاری می‌کنیم. اکنون که دشمنان اسلام و قرآن به نبرد با اسلام برخاسته‌اند ما پیروان خطّ سرخ حسینی به رهبری امام خمینی و به ندای امامان^(۲) لبیک گفته و به سوی جبهه‌ها روانه شدیم.

پروردگارا! مادست از زندگی، پدر، مادر و اهل و عیال شسته‌ایم. از تو می‌خواهیم که از گناهانمان درگذری و توفیق شهادت را به ما عطا فرمایی و این جان ناقابل را که خود به ما عطا فرموده‌ای از ما بپذیری.

ای امت قهرمان! اکنون که ما از بین شما می‌رویم از شما و مخصوصاً از جوانان غیور می‌خواهیم که امام را تنها نگذارید و هر چه سریع‌تر به جبهه‌های حق علیه باطل بشتابید و اسلام و قرآن را یاری نمایید که هیچ‌وقت از حضرت علی اکبر امام حسین^(۳) و حضرت قاسم بن الحسن^(۴) و دیگر شهیدان کربلا عزیزتر نبوده و نیستیم.

جوانان عزیز! این دنیای زودگذر را رها کنید و به یاری اسلام بشتابید که وعده خدا حق است و پیروزی حتمی است.

اینجانب از کلیّه برادران و خواهران هم‌وطنم می‌خواهم که هرگونه ناراحتی و یا بدی از من دیده‌اند بگذرند و حلالم کنند. از پدر و مادرم که زحماتی بسیار برای من کشیدید و مرا بزرگ کردید و من در این مدت شما را زیاد ناراحت کردم؛ مرا ببخشید و امیدوارم که شما جزء خانواده‌های شهید شوید و فردای قیامت در پیشگاه خدای بزرگ سربلند و سرافراز باشید.

شما ای پدر و مادر مهربان و عزیزم! افتخار کنید که خداوند به شما چنین فرزندی داد که بتواند با نثار جان خویش اسلام و قرآن را یاری نماید و از برادران کوچکم می‌خواهم که سلاح به زمین افتاده مرا برداشته و سنگر خالی مرا پر نمایند. به امید روزی که پرچم پر افتخار اسلام بر فراز بیت‌المقدس و تمام جهان به اهتزاز درآید.

مرتضی توگلی ابوزیدآبادی

شماره ۱۳۳۷/۰۱/۱۴



شہید محمد جانی

نام پدر: اکبر

تولد: ۱۳۳۷/۰۱/۱۴

شہادت: ۱۳۶۰/۱۰/۱۱

محلّ شہادت: گیلانغرب

عملیات: محمد رسول اللہ

عضویت و شغل: سرباز ارتش - بنا

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ عبداللہ (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید محمّد جانی

محمّد در سال ۱۳۳۷ در شهر ابوزیدآباد و در خانواده‌ای مذهبی و متوسط متولد شد. در شش سالگی به مدرسه رفت و تحصیلاتش را تا کلاس پنجم ابتدایی ادامه داد. از همان بچگی خُلق و خوی بسیار خوبی داشت و پدر و مادرش از وی رضایت کامل داشتند. تمام وظایف دینی خود را به طور کامل و دقیق انجام می‌داد. در دوازده سالگی به تهران رفت و مشغول کار گشت. پس از بازگشت به روستای خود به کار بنایی و معماری مشغول شد. این شهید گران قدر از درآمد اندک خود به خانواده‌های فقیر و تهی دست روستا کمک می‌کرد. وی در هیجده سالگی ازدواج کرد. زمانی که امام به تهران آمد او به دلیل علاقه فراوان نسبت به امام، با همسرش به قم رفت تا آمدن امام را خوش آمد گویند و از سخنان باارزش ایشان بهره‌مند شوند.

زمانی که امام دستور اعزام به جبهه را داد وی که از همان ابتدا پیرو خط رهبری بود با تمام وجود از فرمان ایشان پیروی کرد و از جانب ارتش به جبهه اعزام شد. ایشان زمانی که در جبهه بود شبی خواب می‌بیند که به شهادت خواهد رسید و جسدش مفقود خواهد شد، صبح روز بعد این موضوع را با هم‌زمان خود در میان گذاشته بود و به آن‌ها گفته بود من به زودی به شهادت خواهم رسید. چند روز بعد در حالی که تنها سه ماه از رفتن وی به جبهه گذشته بود در منطقه‌ای به نام گیلانغرب در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱۱ به مقام والای شهادت نائل و مفقودالجسد گشت و پس از ۲۰ روز خبر شهادت ایشان را به خانواده‌شان اطلاع دادند. همسر ایشان به مدت ۲۵ سال شهادت ایشان را نمی‌پذیرفت. در سال ۱۳۸۵ از طرف بنیاد شهید به همسر این شهید عالی قدر، خبر دادند که پس از پاک‌سازی دقیق منطقه، جسد شهید یافت نشده و همسر ایشان هم شهادت وی را پذیرفتند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید محمد جانی

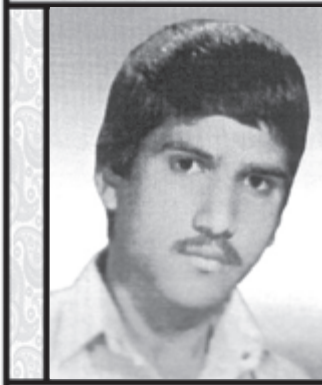
همسر شهید نقل می‌کند: زمانی که بیمار بودم مرا برای درمان به تهران برد و آن زمانی بود که دانشجویان تظاهرات کرده بودند و لانه جاسوسی آمریکا را تصرف نمودند. ایشان با توجه به این که من بیمار بودم؛ در جمع دانشجویان قرار گرفت و در تصرف لانه جاسوسی دانشجویان را همراهی کرد.

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد جانی

... وصیت من به پدر، مادر و همسر من این است که من برای دفاع از اسلام و وطن، برای مقابله با یزید زمان، صدام کافر به خدمت سربازی آمدم تا آن‌ها را از این سرزمین اسلامی بیرون کنیم و حقّ خودمان را بگیریم و درسی به تمام دشمنان اسلام بدهیم که بدانند ایرانی چون مسلمان است؛ جای خودش نمی‌نشیند.

به پدر و مادرم وصیت دارم که در شهید شدن من ناراحت نباشید و من را يك قربانی در راه خدا بدانید مثل امام حسین^(ع) که علی اکبر^(ع) را داد و فرمودند: «خدایا! این قربانی را از من قبول کن». شما هم به وعده خود وفا کنید. هرگز پشت سر جنازه من گریه نکنید. خوشحال باشید که این سعادت نصیب من شده است و به شهادت من افتخار کنید تا من پیش امام حسین^(ع) سرافراز باشم و امام امت را دعا کنید که چنین راهی نشان ما داد که برای دفاع از اسلام بشتابیم. خدایا! تو را قسم می‌دهم به حقّ آن مسلم که غریبانه به کوفه رفت، من نیز در این سرزمین غریبم. در پایان وصیت می‌کنم مرا در کنار مزار شیخ حسن رمضانی دفن کنید.

شماره ۱۳۶۲ / ۰۷ / ۰۹



شهید داود جوادی علی آبادی

نام پدر: حبیب الله

تولد: ۱۳۴۱/۰۸/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۷/۰۹

محلّ شهادت: پاسگاه حسین آباد سنندج

عملیات: پدافندی (درگیری با ضدّ انقلاب)

عضویت و شغل: سرباز ژاندارمری

محلّ دفن: گلزار شهدای روستای علی آباد کویر

زندگی نامه شهید داود جوادی علی آبادی

داود جوادی در اوایل آبان سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای کشاورز و مستضعف در روستای علی آباد کویر شهرستان آران و بیدگل متولد شد، در دامان پر محبت مادری پاک‌سرشت و عقیف و تحت سرپرستی پدری زحمت‌کش و باایمان تربیت شد و کودکی خود را با شنیدن الفاظ محبت‌آمیز پدر و مادر گذراند.

ایشان در سال ۱۳۴۸ به دبستان دولتی علی آباد راه یافت و به تحصیل مشغول گردید و تا اخذ گواهینامه ششم ابتدایی خاطراتی از حسن نجات و رعایت ادب و حسن اخلاق از خود به جای گذاشت به طوری که معلم‌ها و همکلاسی‌هایش فریفته اخلاق و رفتار وی بودند و از او تمجید می نمودند.

داود در سال ۱۳۵۳ پس از دریافت گواهینامه ششم، به علت فقر و عدم تمکن مالی، ترك تحصیل و برای آموزش علوم قرآن در منزل یکی از معتمدین روستا به نام حاج سید جواد حسینی به فراگیری قرآن پرداخت. در سال ۱۳۵۵ در سن چهارده سالگی برای تأمین مخارج زندگی و کمک به پدر و مادر به کار چله‌دوانی مشغول شد، بعد از دو سال برای شغل مناسب‌تری نزد استاد کاشی‌کاری مشغول و تا اوایل سال ۱۳۶۰ به فنون کاشی‌کاری آشنا گردید. او در مجالس و محافل سوگواری شرکت فعال داشت و بیشتر مواقع نمازش را در مسجد می خواند.

در دوران انقلاب در تظاهرات شرکت فعال می نمود تا این که در ۱۵ آذر ۱۳۶۰ به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید و در پادگان آموزشی اصفهان، آموزش نظامی را فرا گرفت و سپس به پاسگاه ژاندار مری نطنز مأموریت یافت؛ سپس به حومه نطنز در پاسگاه‌های بادرود و خالدآباد و سپس مدتی به طرق نطنز منتقل شد و تا تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۵ در آن منطقه انجام وظیفه نمود.

داود اواسط دی ماه، جهت حفاظت از میهن و به منظور جلوگیری از تجاوز منافقین به منطقه کردستان اعزام شد. ابتدا به شهر سنندج و سپس به پایگاه حسین آباد منتقل گردید. در تاریخ ۱۳۶۲/۰۶/۲۴ به پایگاه شهید خطیبی در چهل کیلومتری شهر سنندج اعزام می شود، در این مدت نیز با پدر و مادرش مکاتبه می کرد. وی حدود یک ماه قبل از شهادتش با استفاده از مرخصی جهت ملاقات پدر و مادرش به خانه برگشته بود و در این مدت پدر و مادرش به علت اجرای سنت اسلامی به وی پیشنهاد ازدواج دادند که جواب داده بود با این شرایط فعلی نمی توانم

ازدواج نمایم.

داود در مورّخ ۱۳۶۲/۰۷/۰۹ در یکی از جاده‌های منطقه به اتفاق چند نفر از هم‌زمانش هدف گلوله دشمن قرار گرفت و با اصابت چند گلوله به ایشان، در سن ۲۱ سالگی به شهادت نائل گردید. جنازه داود از منطقه کردستان به کاشان و پس از تشییع در قبرستان امامزاده عباس^(ع) علی‌آباد دفن گردید.

خاطره‌ای از شهید داود جوادی علی‌آبادی

یکی از هم‌زمان شهید می‌گوید: سال ۱۳۶۲ تعدادی از بچه‌های روستای علی‌آباد در جبهه غرب (سنندج) حضور داشتیم. شهید جوادی مشغول انجام خدمت سربازی در نیروی زمینی ارتش در شهر سنندج بود برای مرخصی به روستا رفته بود، پس از برگشت از مرخصی و اطلاع‌یابی از حضور جمعی از بچه‌های بسیجی روستا در منطقه کردستان به سراغ ما آمد و چند ساعتی را کنار یکدیگر بودیم. شهید جوادی ماه‌های آخر خدمت مقدس سربازی را سپری می‌کرد، طی گفتگویی که در آن ملاقات با ما داشت می‌گفت: «چقدر برای خانواده سخت می‌گذرد و لحظه‌شماری می‌کنند تا خدمت ما تمام شود، اما بچه‌ها بدانید من خواب دیده‌ام که شهید خواهم شد و این مرخصی هم آخرین مرخصی من بود». ایشان خیلی اصرار نمودند که عکس یادگاری بگیریم. با دوربینی که بچه‌ها داشتند به درخواست آن شهید عزیز دو عکس جلو درب پادگان هفتم تیر، مقر لشکر امام حسین^(ع) در سنندج به یادگار گرفتیم و ایشان با همه بچه‌ها وداع و روبوسی نمود و در حالی که هم‌دیگر را در آغوش کشیده بودیم از همه حلالیت طلبید و از هم جدا شدیم. بعد از چند روز به دست گروهک‌های گُرد وابسته آمریکا در يك کمین جاده‌ای به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پررهور باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۶۲/۰۵/۰۲



شہید

محمد چوپانی یزدلی

نام پدر: محمد آقا

تولد: ۱۳۴۵/۰۸/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۰۲

محل شهادت: پیرانشهر

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید محمد چوپانی یزدلی

محمد در سال ۱۳۴۵ در روستای یزدل به دنیا آمد. ایشان ۶-۵ ساله بود که علاقه داشت برای اذان گفتن به بالای پشت بام برود زیرا در گذشته رسم بود که مردها و بچه ها، بالای پشت بام و یا یک مکان بلند اذان بگویند. اما از آن جایی که سن کمی داشت و همه عبارات اذان را از حفظ نبود با کمک خواهرش این کار را انجام می داد و از خواهر بزرگترش می خواست که کنار دیوار بایستد و عبارات اذان را یکی یکی برای او بگوید و او هم با صدای بلند آن ها را تکرار کند.^۱

وی تا سوم راهنمایی تحصیل نمود. او عضو انجمن اسلامی و نیز پایگاه بسیج شهید قاضی طباطبائی روستا بود.

وی از شروع جنگ تحمیلی، سه مرتبه به مدت ۸ ماه در عملیات ها حاضر شد. ایشان در تاریخ ۱۳۶۲/۰۵/۰۲ در عملیات والفجر ۲ شرکت و در سن هفده سالگی به شهادت رسید و جنازه مطهرش در تاریخ ۱۳۷۳/۰۱/۲۵ در گلزار شهدای یزدل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

خاطره‌ای از شهید محمّد چوپانی یزدلی

مادر شهید نقل می‌کند: زمستان بود و مرتضی بعد از پایان عملیات برای مرخصی به خانه آمده بود. وقتی او را با یک لباس نازک (زیرپوش) دیدم بسیار تعجب کردم و از او پرسیدم، در جوابم گفت: «بقیّه لباس‌هایم اضافه بود، حمل آن‌ها هم مشکل بود به همین دلیل با خود نیاوردم». همان روز به دلیل این‌که خودش را خوب نپوشانده بود، سرمای شدیدی خورد و مدّتی بیمار شد. وقتی دوستان و هم‌زمانش برای دیدن و عیادتش به منزل ما آمدند؛ برای ما تعریف کردند که چرا مرتضی در آن سرما لباس گرم نپوشیده است، گفتند: «هنگام برگشت از منطقه، وقتی سوار قطار می‌شدیم یکی از مسئولان قطار به کوپه ما آمد و گفت: «از آن جایی که هوا بسیار سرد است و شما هم در حال بازگشت به خانه و شهرستان هستید؛ لباس‌های گرم اضافی را برای رزمندگانی که در جبهه هستند بگذارید». مرتضی همه لباس‌ها حتّی کاپشن خودش را برای آن‌ها گذاشت و با یک پیراهن نازک به یزدل آمد.

پس از آن‌که حال مرتضی خوب شد از او پرسیدم که چرا لباس‌هایت را در آن جا گذاشتی و آمدی؟ حداقل یکی از آن‌ها را برای خودت می‌گذاشتی تا این طور سرما نخوری. گفت: «من اگر سرما خوردم با یک نسخه پزشک و استراحت در خانه خوب شدم اما اگر رزمندگان سرما بخورند این امکانات در اختیارشان نیست».

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد چوپانی یزدلی

... سلام بر ارواح شهیدان از کربلا تا کربلای ایران. شهیدانی که رفتند و به ما چگونه رفتن را یادآوری کردند. همان شهیدانی که با خونشان آن چه را که می‌بایست رشد کند؛ آبیاری کردند. امیدوارم که من همان‌گونه بروم که شهدا رفتند. آری شهادت سرمایه‌ای بزرگ و تجارتهی الهی است. شهادت ارث بزرگ اولیای خداست.

پدر و مادر عزیزم! انا لله و انا الیه راجعون. اکنون که این وصیت‌نامه را می‌نویسم شاید و به احتمال زیاد نخواهم توانست شما را دیگر ملاقات کنم. چرا که این آخرین یادگاری است که از خود باقی می‌گذارم. پدر و مادرم هر چند که نتوانستم در مورد شما حقّ فرزندى را به جا آورم و هر چند که نتوانستم زحمات شما را جبران کنم ولی امیدوارم که شما مرا حلال کنید. پدر و مادر عزیزم! ناراحت نباشید چرا که من از خدا بودم و به سوی خدا رفتم. از این که به من اجازه دادید به جبهه بروم و از آن جا به سوی معبودم پرواز کنم از شما ممنون و قدردان هستم. تنها خواهش من از شما این است که برای من گریه نکنید و اگر خواستید گریه کنید به یاد شهدای گمنام و غریبی گریه کنید که از امام حسین^(ع) درس آزادگی و آزاد مردی را آموختند.

برادران و خواهران عزیزم! شرمنده‌ام از این که خطاب به شما چیزی بنویسم. ولی لازم می‌دانم در چند مورد با شما صحبتی داشته باشم. همه می‌دانید که ما مسلمانیم و قلب اسلام، ولایت فقیه است پس امام را تنها نگذارید که در این زمانه هر چه داریم از اسلام است که توسط او احیا شده است. بدانید زمان، زمان امتحان است. سعی کنید تا نغمه‌های مخالف روحانیت را که از روی غرض به گوش می‌رسد؛ خفه کنید. مردم عزیز! جلسات دعا را به هیچ وجه ترك نکنید. خانواده شهدا را فراموش نکنید و بدانید که مسأله اصلی ما جنگ است و شما باید آن چه را که در سالیان دراز آرزو می‌کردید و دلتان می‌خواست در کربلا بودید و امام حسین^(ع) را یاری می‌کردید؛ در این زمان عملی کنید و آن‌هایی که بی‌جه‌هایشان می‌خواهند به جبهه بروند؛ پیش از این که فرزندان بگویند، خودتان فرزندان را به جبهه بفرستید. در خاتمه از تمام مردم یزدل می‌خواهم که اگر بدی از من دیده‌اید مرا ببخشید. ان شاء الله

شماره ۱۳۳۴/۰۳/۰۱



شهید رمضان علی حسن آقایی نصرآبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۳۴/۰۳/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۰۳

محل شهادت: طلائیّه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای نصرآباد (سفیددشت)

زندگی نامه شهید رمضان علی حسن آقایی نصرآبادی

رمضان علی در تاریخ ۱۳۳۴/۰۳/۰۱ در شهر شهیدپرور سفیدشهر از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای مسلمان، متدین و زحمت‌کش تربیت شد و دو سال در نهضت سوادآموزی تحصیل کرد اما به علت مشکلات از ادامه تحصیل بازماند و به کار بنّایی مشغول شد؛ تا از این طریق تأمین معاش کند. ایشان در زمان طاغوت نیز در راهپیمایی‌ها و جلسات، حضور خوبی داشت. آن‌گاه که متوجه نیاز جبهه به حضور ایشان شد بلافاصله اعلام آمادگی نمود و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۹ از طریق بسیج همین پایگاه به منطقه جنوب کشور اعزام شد. در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۰۳ در عملیات خیبر در منطقه طلائییه شرکت کرد که در این عملیات بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سرش به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

ویژگی‌ها و خصوصیات شهید رمضان علی حسن آقایی نصرآبادی

از خصوصیات اخلاقی رمضان علی این بود که به بچه‌ها زیاد محبت می‌کرد به طوری که در موقع غذا خوردن، بچه‌ها را در دامان خویش می‌نشاند و به آن‌ها غذا می‌داد. بعد از این که آن‌ها سیر می‌شدند؛ خود مشغول می‌شد.

او در تمام مراسم مذهبی و سیاسی شرکت فعال داشت و در اوایل انقلاب از اولین کسانی بود که در تظاهرات شرکت می‌نمود و بعد از پیروزی انقلاب از روستای نصرآباد به یزدل (روستای همسرش) رفت و در آن‌جا به کار بنّایی مشغول شد، ایشان بعد از تشکیل ارتش بیست میلیونی (بسیج) از اولین کسانی بود که در کاشان، آموزش مقاومت دید و هنگامی که پایگاه بسیج، در روستای یزدل ایجاد شد در آن‌جا عضو گروه مقاومت گردید و به مدت ۹ ماه در آن پایگاه فعالیت کرد. عضو فعال پایگاه بسیج روستای یزدل بود.

خاطره‌ای از شهید رمضان علی حسن آقای نصرآبادی

خواهرزاده شهید نقل می‌کند: شهید حسن آقای یکی از کسانی بود که ره صد ساله را يك شبه طی کرد و بارستگاری به درجه رفیع شهادت رسید. رمضان علی به دلیل آن که همسرش یزدلی بود بعد از ازدواج در یزدل زندگی می‌کرد، سکونت در یزدل سبب شد تا تحت تأثیر رفتار و گفتار بچه‌های انجمن اسلامی و پایگاه بسیج یزدل قرار بگیرید و با آن‌ها مخصوصاً شهید روحانی انس و رابطه پیدا کند. این ارتباط باعث تحوّل روحی او شد.

روز اعزام دایی ام به جبهه، يك نوجوان دوازده ساله بودم که برای بدرقه ایشان به یزدل رفته بودم. ایشان آماده بستن بند پوتین بود، من همان جا با آن عقل کودکانه خودم احساس کردم که ایشان شهید خواهد شد. عجیب نورانی شده بود و شهادت در رخ او پیدا بود. همان لحظه با خودم گفتم که ایشان دیگر بر نمی‌گردد.

دوستان شهید از اعزام ایشان خاطره جالبی بیان کرده‌اند که گفتن آن خالی از لطف نیست. دوستان ایشان می‌گفتند: يك هفته قبل از اعزام، شهید روحانی اعلام کرده بود که هر کس تصمیم دارد به جبهه بیاید به پایگاه مراجعه کرده و ثبت نام نماید. شهید روحانی يك روز قبل از اعزام، به آقای علی عباس دهقانی گفته بود که رمضان علی حسن آقای هم اعلام آمادگی کرده و به او خبر بده. آقای دهقانی با دایی ام علی هماهنگی لازم را انجام داده بود. روز بعد همه به منطقه اعزام شده بودند. در عملیات والفجر ۲، یزدل بسیار مجروح و شهید داده بود و شوک عجیبی به یزدل وارد شده بود. شهید روحانی و همکارانش به این نتیجه رسیده بودند که باید بچه‌های یزدلی، در لشکر پراکنده شوند و نباید همه در يك گروهان مستقر شوند، تا مثل دفعه قبل تعداد مجروحین و شهدای یزدل زیاد نشود. بچه‌ها را در گروهان‌های مختلف تقسیم کردند. شهید حسن آقای را به گروهان دیگری فرستادند. اما ایشان قبول نکرد و می‌گفت: «هر جا که علی عباس دهقانی و علی روحانی باشند من هم همان جا می‌مانم». هر چه اصرار کرده بودند تا دایی ام را منصرف کنند و به گروهان مشخص شده خودش برود؛ قبول نکرده بود. در نهایت پذیرفته بودند که با هم در يك گروهان باشند. هنگامی که در شب عملیات، بچه‌ها در کانال مستقر شده بودند تا به سمت محلّ عملیات حرکت کنند؛ دایی ام و چند تن از بچه‌ها بعد از پیمودن مسافتی، نشسته بودند تا استراحت کنند تا دوباره دستور حرکت را بدهند. در این میان، شهید حسن آقای درخواستی کرده

و به دلیل حسّاس بودن شرایط منطقه و وضعیّت عملیّاتی، امکان تحقیق اش وجود نداشت. چیزی که برای دوستانش جالب بود؛ دانستن زمان شهادتش بود و چون به یقین و قاطعیّت می گفت: «من امشب شهید می شوم». بچه‌ها درخواستش را برآورده کردند. گروهان بعد از استراحت بین راهی در کانال‌ها، به طرف خطّ مقدم حرکت می کنند و بعد از يك ربع پیاده روی، ناگهان عراقی ها يك کاتیوشا می زنند و ترکش آن به گردن دایی علی اصابت می کند و ایشان با گفتن «یا امام زمان (عج)» شهید می شود.

این شهید بزرگوار فاقد وصیّت نامه است

شاهزاده سید محمد رضا خارا



شهید

سید محسن خاره‌ای

نام پدر: سید حسین

تولد: ۱۳۴۹/۰۳/۰۱

شهادت: ۱۳۶۶/۰۴/۰۸

محل شهادت: سردشت

عملیات: نصر ۴

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید سید محسن خاره‌ای

سید محسن در خانواده‌ای مذهبی از سلالهٔ پاک رسول‌الله در بهار سال ۱۳۴۹ دیده به جهان گشود. پدر بزرگوارش با توجه به علاقه‌ای که به خاندان نبوت و امامت داشتند؛ نام این مولود را محسن نهادند و از همان دوران کودکی تربیت وی را با الهام از دستورات اسلام شروع نمودند. او بعد از دوران کودکی به مدرسهٔ ابتدایی محتشم نوش آباد رفت. مراحل ابتدایی تحصیل را با موفقیت به پایان رسانید و برای دورهٔ راهنمایی در مدرسهٔ راهنمایی شهید احسان روحی ثبت نام به عمل آورد و هنوز يك سال از تحصیل را پشت سر گذاشته بود که به علت کمک به خانواده و پدر ارجمند، تحصیل را رها نمود و به کارگری در کارگاه جوش کاری مشغول گردید و با توجه به استعداد سرشاری که در وی نهفته بود در کار خود تجربه کافی به دست آورد.

ایشان از کودکی به انجام فرائض دینی مقید بود. به طوری که اغلب در نماز جماعت و راهپیمایی و دیگر مراسم شرکت می کرد. وی همیشه با اخلاق نیکو و رضایت بخش با اهل خانه برخورد می نمود و همیشه لبخند ملیحی بر لبانش بود که حاکی از قلب بی آرایش و صمیمی ایشان بود. ایشان قلبی پر از صفا داشت به طوری که وجود پر برکت او کانون گرمی برای بچه‌های محل بود و بعد از شهادت ایشان، حزن و اندوهی فراوان در چهرهٔ دوستان نمایان شد و همه به عروج خونبارش غبطه می خوردند.

فعالیت‌های مذهبی و گروهی شهید در مراسم تشییع جنازه شهدا و کتاب‌خانه شهید بهشتی و پایگاه محمد رسول‌الله (ص) منطقه شهید باهنر و هم چنین خدمت در پایگاه بسیج نوش آباد بود. زمانی که نام برده سن کمی داشت داوطلب شرکت در جبهه‌های حق علیه باطل شد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ همراه سپاهیان حضرت محمد (ص) عازم پادگان آموزشی مالک اشتر جهت فراگیری فنون نظامی شد، بعد از اتمام دورهٔ آموزشی در تاریخ ۱۳۶۶/۰۱/۰۸ با سپاهیان حضرت صاحب الزمان (عج) عازم جبهه‌های نور علیه ظلمت گردید. ضمناً شهید عزیز چند مرتبه برای اعزام به جبهه مراجعه نموده بود ولی به علت نداشتن سن کافی با اعزام وی به جبهه موافقت نمی شد.

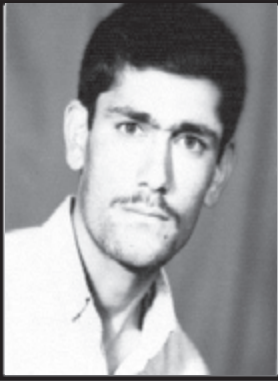
سرانجام در سحرگاه خونین ۱۳۶۶/۰۴/۰۸ در عملیات نصر ۵ در منطقه سردشت در حالی که

دلیرانه با دشمن بعثی مشغول نبرد بود از ناحیه پا مجروح شد و لحظاتی بعد هدف تیر مستقیم دژخیمان بعثی قرار گرفت و به دیدار معبودش شتافت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره تسنیر در اخبار خراسان



شہید

منوچہر خراط آرانی

نام پدر: رحمت اللہ

تولد: ۱۳۴۶/۰۵/۱۰

شہادت: ۱۳۶۵/۱۰/۰۴

محلّ شہادت: جنوب خرّمشہر - ام الرّصاص

عملیات: کربلائی ۴

عضویت و شغل: سرباز سپاہ

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ محمّدہلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید منوچهر خراط آرانی

منوچهر در مرداد سال ۱۳۴۶ به دنیا آمد. دوره ابتدایی را به صورت شبانه گذراند و روزها در کارهای خانه از جمله در مواظبت کردن از خواهر و برادرهای کوچک تر خدمت گزار مادر بود. هم چنین در کارهای کشاورزی، قالی بافی و دامداری کمک خرج خانواده بود. منوچهر عشق و علاقه زیادی به ورزش از جمله فوتبال و شنا داشت و هر آن چه از کارهای خانه، دامداری و کشاورزی به او سپرده می شد؛ تمام و کمال انجام می داد و وقتی کارش تمام می شد با ذوق و شوق به فوتبال یا شنا می رفت. آن چه امروز از زبان خانواده اش می شنویم توجه خاص این عزیز به خواندن نماز اول وقت است. مادر شهید می گوید: بعضی شبها منوچهر در دامداری می ماند، صبح زود که به سراغش می رفتم تا برای نماز صبح بیدارش کنم همین که وارد می شدم؛ می گفت: مادر! خیالت راحت باشد، نمازم را خوانده ام. با مجروح شدن برادر بزرگترش، تصمیم گرفت پا جای پای برادر بگذارد و در جبهه ها حضور یابد. از این جهت آموزش نظامی دید و به عنوان سرباز سپاه در میان سلحشوران گردان امام محمد باقر^(ع) لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) حاضر شد و با شور و شوق در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد. شب عملیات شادی و آرامش در چهره اش دیده می شد و این نشان از قبولی او در مدرسه شهادت بود. گروه تفحص پیکر پاک منوچهر را پس از ۲۹ سال پیدا کرد و سپس با احترام زیاد و بسیار باشکوه روی دوش مردم استان اصفهان و سپس روی دستان مردم شهیدپرور آران و بیدگل در تاریخ ۱۳۹۴/۰۵/۲۰ تشییع گردید و در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال^(ع) در کنار دوستان شهیدش به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید منوچهر خراط

مادر شهید خراط که صبر او را به زانو درآورده است، در موردش فرزندش چنین می‌گوید: منوچهر ۱۷ ساله بود. خیلی باخدا و مردم‌دار بود. مثل یک دختر در منزل برایم کار می‌کرد. از همان کودکی نماز و روزه‌اش ترك نمی‌شد، منوچهر صبر بالایی داشت، هر چند آرام بود، اگر کاری را شروع می‌کرد با تلاش و همت بالا به نحو احسن تمام می‌کرد. در دوران انقلاب کم سن بود اما در تظاهرات شرکت می‌کرد. البته به ما نمی‌گفت که به تظاهرات می‌رود چون می‌ترسید به دلیل سن کمش به او اجازه ندهیم به بهانه رفتن به خانه مادر بزرگش از خانه می‌زد بیرون و از تظاهرات سر در می‌آورد، چند مرتبه هم سربازان شاه به طرفش تیراندازی کرده بودند اما او فرار کرده بود. گاهی به پشت بام‌ها می‌رفتند و از بام‌ها به سربازان سنگ می‌زدند، آن زمان به دلیل شرایط اقتصادی در خانواده‌ها کمتر کسی درس می‌خواند ولی منوچهر عشق درس خواندن داشت و نمی‌توانست درس را رها کند، لذا تصمیم گرفت شب‌ها درس بخواند و روزها در قالی‌بافی، کشاورزی و دامداری به ما کمک کند. یکی از ویژگی‌های خاص منوچهر این بود که در قبال خانواده‌اش احساس وظیفه بالایی داشت. با آن‌که در آن زمان همه پسرانم کار می‌کردند و برای امور خانه زحمت می‌کشیدند اما منوچهر توجه خاصی به خانواده داشت؛ هر کاری در خانه داشتیم ایشان انجام می‌داد پدرش که سر کار بود هر چه خواهرانش لازم داشتند او برایشان فراهم می‌کرد. حتی به عمه‌اش که دو سال از او بزرگتر است خیلی توجه می‌کرد و با مهربانی هر چه می‌خواست برایش فراهم می‌نمود.

مادر منوچهر از اولین خبر شهادت می‌گوید: بعد از عملیات کربلای ۴، حدود چهل روز بعد از رفتن منوچهر به ما خبر دادند که قایقی که منوچهر در آن بوده؛ زده‌اند. يك امید داشتیم و آن هم این‌که اگر در آب افتاده باشد حتماً خودش را نجات داده است چون منوچهر شناگر بسیار ماهری بود. پس از مدتی‌ها که همه از آمدنش ناامید شده بودند خواستند برایش قبر درست کنند اما نگذاشتیم. گفتیم: من قبر خالی نمی‌خواهم. بچه من عزیزتر از حضرت زهرا(س) که نیست، بگذارید او هم غریبانه باشد. با پدرش به قبور شهدای گمنام می‌رفتیم و با آن‌ها درد دل می‌کردیم. پدرش می‌گفت: فکر کن این قبر، قبر منوچهر ماست، روی این قبر آب بریز و بشوی.

عمه شهید می‌گوید: منوچهر عاشق جبهه و شهادت بود. چون پدر و برادر منوچهر جبهه بودند

و به او اجازه نمی‌دادند که به جبهه برود. برادرش می‌گفت: همیشه موقع خداحافظی و اعزام به جبهه با حسرت به ما نگاه می‌کرد و می‌گفت: من هم می‌خواهم به جبهه بیایم، ولی ما اجازه نمی‌دادیم و می‌گفتیم: تو باید این‌جا باشی. اما هنوز مقدمات سربازی رفتنش فراهم نشده بود که منوچهر هم عازم جبهه شد.

عمه شهید نیز نقل می‌کند: منوچهر موقع رفتن به جبهه به من گفت: نگران نباش عمه جان! یا همسرت را پیدا می‌کنم یا خودم هم آن‌جا می‌مانم و این شد که همان‌جا ماند و پس از چندین سال حالا آمد. منوچهر خیلی غریب بود، کسی او را درست نمی‌شناخت، باور کنید حالا که خبر شهادتش رسیده است عده‌ای گفتند: مگر شهید خراط هم داشتیم؟ خداوند خواست تا بعد از ۳۰ سال با چنین عظمت و شکوهی به زادگاهش برگردد.

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۵/۰۳/۰۱



شہید

علی دادایی یزدلی

نام پدر: ماشالله

تولد: ۱۳۴۵/۰۳/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۶

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید علی دادایی یزدلی

علی در سال ۱۳۴۵ در یزدل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را تا سوّم راهنمایی ادامه داد. او عضو انجمن اسلامی و عضو پایگاه بسیج شهید علی روحانی یزدل و مسئول کتابخانه امام حسین (ع) یزدل بود.

همزمان با شروع خدمت وظیفه عمومی، او در لشکر ۸ نجف اشرف خدمت مقدّس سربازی را آغاز کرد. وی بیست و پنج ماه به مدّت پنج مرتبه در جبهه حضور داشت.

علی در دفتر خاطرات خود می نویسد: «صبح چهارشنبه ۱۴/۰۶/۱۳۶۴ نیروهای گروهان را جلوی چادر فرماندهی به خط کردند. بعد از توضیحات فرمانده، بچه‌ها را مسلّح کردند و هر نفر یک قبضه کلاشینکف با ۱۰ تیر فشنگ تحویل گرفت. نیروهای آرپی جی زن هر کدام یک موشک آرپی جی و کمکی هایشان هم یک موشک تحویل گرفتند. من نیز آرپی جی زن بودم و با بچه‌های گردان با شوق زیادی به سوی میدان تیر حرکت نمودیم.

من که هنوز آرپی جی نرزه نبودم و با صدای آن نیز خیلی آشنا نبودم؛ برایم جالب بود. خلاصه به سوی میدان تیر حرکت کردیم. از مقرّ ما تا میدان تیر (که چندان هم استاندارد نبود) خیلی راه نبود.

ما جزء اوّلین دسته‌های آرپی جی زن بودیم که به آن جا رسیدیم. تعدادمان هشت نفر بود. چهار نفر کمکی و چهار نفر آرپی جی زن بودیم.

من آخرین نفر بودم که باید موشکم را شلیک می کردم. اوّلین نفر که به دستور فرمانده میدان شلیک کرد به هدف نخورد. بچه‌ها همین طور می زدند گاهی به هدف می خورد و گاهی هم نمی خورد، تا این که نوبت من شد قبضه را روی دوشم جای دادم و با یاد خدا شلیک کردم خوشبختانه موشک به وسط هدف خورد که نشان می داد اسلحه خوبی است هدف نیز چیزی جز سنگ‌های تپّه‌های مقابل نبود، بعد از شلیک صدای عجیبی در گوشم موج می زد همه‌اش صدای سوت بود به طوری که صدای آهسته را نمی شنیدم. وقتی که فرمانده از بچه‌ها می خواست که هر کدام حدیثی بخوانند من فقط می دیدم که لبانشان حرکت می کند از این کار خودم خنده‌ام گرفته بود چند ساعتی این وضعیّت ادامه داشت اما گوش‌هایم تا چند روز سوت می کشید، همه

این کارها و به میدان رفتن؛ نشانه‌ای از عملیات در روزهای آینده بود»^۱.
علی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۶ به عنوان فرمانده دسته گروهان القارعه، گردان زرهی بود. با انفجار تانک، وی در منطقه عملیاتی کربلای ۵ شلمچه به شهادت رسید و در گلزار شهدای یزدل، آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی دادایی یزدلی

... برادران و خواهران! اسلام حقیقی الان در دست ماست. اگر در قبال مسائل شرعی که برگردن خود داریم؛ اگر انجام وظیفه نکنیم دیگر اسلام نخواهد توانست قد برافرازد و ما در روز قیامت باید جوابگوی شهدا باشیم و در محکمه الهی جواب بدهیم.

برادران! دنیا جای ماندن نیست، همه می‌رویم و باید توشه‌ای برای آخرت جمع کنیم، من در راهی هستم که امیدوارم خدا شهادت در راه خودش را نصیبم کند. با تحقیقی که کردم فهمیده‌ام که واقعاً بر حق هستیم. یعنی این واضح است که بر حقیم، این راه، همان راهی است که بهترین انسان‌ها و با تقواترین مؤمنین رفته‌اند.

در پایان از پدرم و مادرم می‌خواهم که مرا ببخشند. می‌دانم که زحمتهای زیادی برای من کشیده‌اید به خصوص زمان کودکی، مرا ببخشید که نتوانستم حق شما را ادا کنم. اگر شهادت نصیبم شد برای من گریه نکنید، چون من به راهی می‌روم که خدا می‌خواهد، خدایی که مرا به این دنیا آورد بالاخره يك روزی هم می‌گیرد پس چه خوب است که در میدان جنگ با دشمنان خدا کشته شوم.

والسّلام

علی دادایی یزدلی

شماره ۱۳۴۲/۰۱/۰۱



شهید معصومه دانشوری نصرآبادی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۴۲/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۹۱/۰۸/۰۶

محلّ شهادت: جاده سامرا (عراق)

عملیات: عملیات انتحاری ملحدین بعثی

عضویت و شغل: -

محلّ دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآبادکویر)

زندگی نامه شهید معصومه دانشوری نصرآبادی

معصومه خانم در تاریخ ۱۳۴۲/۰۱/۰۱ در شهر مذهبی و مقدّس قم چشم به جهان گشود. پدرش حاج احمد دانشوری و مادرش حاجیه خانم خورشید ماشاالله زاده از افراد سرشناس و محبوب سفیدشهر بودند. خانواده اش برای کسب و کار به شهر قم رهسپار شدند و معصومه نیز در قم به دنیا آمد، خانواده ایشان پس از گذشت چهار سال به سفیدشهر بازگشتند. او مادری دلسوز و مهربان برای فرزندان، خواهری متواضع و فروتن برای خواهران و برادران و فرزندی شایسته و لایق برای پدر و مادرش بود. با این که ایشان سواد اندکی داشت در عین حال اعتقادات خاصی به مسائل دینی به خصوص نماز، روزه و ذکر صلوات داشت. خودش را شریک غم و اندوه و شادی دیگران می کرد و با آن ها ابراز همدردی می کرد و تا آن جا که توان داشت به آن ها کمک می نمود. اما نمی گذاشت کسی از غم و اندوهش خبردار شود. همسر ایشان آقای حسن مزروعی از سال های دور، زمانی که همسرش مال باخته بود از آن جایی که هیچ چیز برایشان نمانده بود حتی پولی برای خرید نان هم نداشتند معصومه خانم با تمام سختی ها ساخت و گاهی قابل ملاحظه غذا را پر از آب می کرد و روی اجاق می گذاشت که مبادا همسایه ها متوجه شوند که غذا ندارند. در تمام آن سال ها آبروداری کرد تا توانستند سختی ها را پشت سر گذارند و به آرامش نسبی برسند. ایشان دوّمین دخترشان را عروس کرده بودند که تصمیم گرفتند به جای مخارج عروسی با همسرشان و تازه عروس و داماد به سفر زیارتی عتبات عالیات مشرف شوند. ایشان به دخترش گفته بود که زندگیت با زیارت ائمه شروع شود بهتر است تا با گناه شروع شود.

ایشان با تمام سختی ها همیشه لبخند بر لب داشت و نمی گذاشت کسی از غم و اندوهش باخبر شود. وی به همراه همسر، دختر دوّم و دامادش در ۲۷ مهر ۱۳۹۱ به کربلا مشرف شدند. ایشان بلافاصله بعد از رسیدن به نجف، برای خودش کفن خریده بود، انگار که به او الهام شده بود، تا این که شب آخری که در کربلا بودند و می خواستند صبح روز بعد به طرف سامرا حرکت کنند وی کفش هایش را گم می کند و صبح روز بعد پی در پی چندین اتفاق ناگوار رخ می دهد ماشین کاروان در مسیر راه سامرا خراب شده بود. ایشان به زائرین گفته بودند که صدقه جمع کنید در این لحظه خانمی به درب اتوبوس که در کناری ایستاده بوده است نزدیک می شود، معصومه خانم همان لحظه تمام صدقه ها را بر می دارند و به سمت ایشان می رود که در همان لحظه آن خانم،

کمر بند انتحاری خود را منفجر می کند و چند نفری که در ابتدای اتوبوس نشسته بودند مجروح می شوند اما معصومه خانم همان لحظه شهید می شوند.

خاطرات شهید معصومه دانشوری

دختر بزرگ ایشان از آن سال ها تعریف می کند: من در آن زمان سن زیادی نداشتم و بیچه بودم. شب ها چراغ نفتی کوچکی به دست می گرفتم و کنار مادرم نگه می داشتم تا او بتواند با نور بسیار کم، قالی ببافد. ایشان با این کارش و به خاطر مال باختگی پدرم در مصرف برق، صرفه جویی می کرد و به غیر از روزها، شب ها نیز قالی می بافد تا بتواند اندکی از سختی و مشکلات را از دوش پدرم بردارد. از صبوری مادرم هر چه بگویم کم است. از مهربانی، فروتنی و دلسوزی او بگویم کم است. من صبوری، قناعت و استقامت در برابر مشکلات را از مادرم آموختم. مادرم به من آموخت که به هر چیز کم، قانع باشم و در سختی، غم و اندوه شوهرم شریک شوم و او را در هنگام سختی رها نکنم. همواره من و دیگر خواهر و برادرانم را برای به دست آوردن رزق و روزی حلال تشویق می کرد و می گفت: مبادا از راه حرام، ذره ای به دست آوریم. مال حرام برای هیچ کس خوب نبوده است و برای شما هم خوب نخواهد بود.

ایشان در ادامه می افزاید: دو شب قبل از رفتن به کربلا در خواب دید که به کربلا رفته و در آن جا کفش هایش را گم کرده و کاروان او را در آن جا تنها گذاشته بودند و هر چه می گفت: مرا با خود ببرید کسی به حرف او توجه نمی کرد.

دختر دوم این شهید که همراه او به کربلا رفته بود می گوید: شب آخر، این خواب برایش تعبیر شد و در بیداری، کفش هایش را در کفشداری صحن امام حسین (ع) گم کرد و روز بعد که به طرف سامرا حرکت می کردند، به شهادت رسید. ایشان می گفت: وقتی در کربلا بودیم؛ مادرم دو شب متوالی در خواب دید که مادرش حاجیه خانم خورشید ماشاالله زاده او را به باغی زیبا و سرسبز می برد و می گوید این باغ بهشت توست.

خواهر این شهید تعریف می کند: خواهرم خیلی زیاد اهل معاشرت و صلۀ رحم بود به کلیۀ فامیل سر می زد و احوالشان را می پرسید، از همه بیشتر به خانۀ ما می آمد. لا اقل هفته ای سه بار عصرها می آمد و می گفت: خواهر! امروز زودتر به قالی بافی مشغول شدم که زودتر کارم تمام

شود تا بتوانم به دیدنت بیایم. همیشه سفارش می‌کرد که به ایتم و فقرایی که آبرومندند، بیشتر سر بزیند و کمک کنید، چون ثواب زیادی دارد و هر دفعه که به منزل ما می‌آمد تأکید می‌کرد که این بار نوبت شماست که به منزل ما بیایید، ولی با گذشت دو روز، دلش طاقت نمی‌آورد و دوباره خودش به منزلمان می‌آمد.

یکی دیگر از خواهران ایشان تعریف می‌کند: در یکی از مسافرت‌ها که به همراه ایشان جهت دیدار خواهرم که در زاهدان زندگی می‌کند؛ رفته بودیم. ایشان از آن‌جا که عاشق اهل بیت بود و همیشه در کار خیر و کمک به فقرا پیش قدم بود و گاهی نیز روضه هم می‌خواند. یک شب در منزل خواهرم که بودم برایمان روضه حضرت زینب^(س) را خواند که آن شب خیلی گریه کردیم و خواهرم بعد از روضه وقتی دید حال همه منقلب شده، مزاح و شوخی نمود و همه ما را خندانند و می‌گفت: من طاقت ندارم، اشک اطرافیانم را ببینم.

یکی از همسفران این شهید تعریف می‌کند: شب اول که تازه وارد نجف شده بودیم؛ گفت: می‌خواهم کفن بخرم تا به همه جا تبرک کنم شاید این سفر، آخرین سفر من باشد، و در مورد نحوه شهادتش این‌گونه می‌گوید: ماشین به علت پنجری متوقف شده بود، یک زن به عنوان گدا، قصد وارد شدن به ماشین را داشت. شهید دانشوری مقداری صدقه از مسافران جمع کرد، ماشین حرکت کرد. ولی آن زن خود را به رکاب ماشین رساند. در همین حین آن زن که در اصل وهابی بود بمب انتحاری را که به خود بسته بود؛ منفجر کرد و شهید دانشوری چند متر آن طرف‌تر از ماشین پرتاب و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

یکی از همسایگان شهید می‌گوید: هر هفته که مراسم دعا و قرآن برگزار می‌کردند، همیشه آخر دعا برای آن امواتی که فرزند ندارند؛ طلب آموزش می‌کرد و برایشان فاتحه می‌فرستاد که ما گاهی شاکی می‌شدیم. ولی او می‌گفت: آن‌هایی که فرزند و وارث ندارند، منتظر فاتحه ما هستند، اگر برای آن‌ها فاتحه بخوانیم، بعدها برای ما هم فاتحه خواهند خواند. با این‌که قرآن خواندن را بلد نبود به جلسه قرائت ما می‌آمد و فقط گوش می‌داد و تأسف می‌خورد که نمی‌تواند قرآن بخواند. اگر همسایه‌ها اختلافی با هم داشتند یا دعوی می‌کردند؛ نزد همسایگان دیگر بدگویی آن‌ها را نمی‌کرد. بلکه از خوبی‌های آن‌ها می‌گفت و همین امر موجب می‌شد که همسایه‌ها با هم خوب باشند و آشتی کنند.

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۷/۰۱/۰۲



شهید علی رضا درویشی بیدگلی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۷/۰۱/۰۲

شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۰۵

محل شهادت: حلبچه

عملیات: والفجر ۱۰

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید علی رضا درویشی بیدگلی

علی رضا درویشی در سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای زحمت‌کش و متدین در بیدگل دیده به جهان گشود. در جلسات مذهبی و سخنرانی‌ها شرکت می‌کرد. در سن ده سالگی به خواندن نماز و گرفتن روزه مبادرت ورزید، هر روز بعد از نمازهایش دعا و قرآن می‌خواند. به اعضای خانواده کمک می‌کرد، به خصوص به پدر و مادر خود خیلی احترام می‌گذاشت. وی خیلی مهربان و خوش‌رفتار بود. ایشان در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۰۵ در حلبچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد و او در جوار امامزاده حسین^(ع) بیدگل آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پرهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شاورز تهرزدان خدائس



شہید

محمد علی دلاکیان

نام پدر: عباس علی

تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محلّ شهادت: فکّه

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی - کشاورز

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید محمدعلی دلاکیان

محمدعلی در سال ۱۳۴۴ در شهر ابوزیدآباد به دنیا آمد. وی فرزند سوّم از هفت فرزند خانواده دلاکیان بود. وی دست فقیر و فقرا را می گرفت. مسجدی بود و با مسجد قمر بنی هاشم^(ع) در ارتباط بود. محمدعلی در ساخت گرمابه جهادی محله سرگاه در سال های نخست انقلاب خیلی تلاش کرد. ۲۵ روز رایگان کار کرد. به پایگاه بسیج هم رفت و آمد داشت. در گشت و بازرسی پایگاه شرکت می کرد.

زمان جنگ بود. ما، در خانه با مادرم قالی می بافتیم. برای جبهه نیز نان می پختیم. محمدعلی همزم می آورد و آرد خمیر می کرد و نان ها را می خشکاند و به جبهه می فرستاد، می خواست به جبهه برود. ماه مبارک رمضان آن سال در تابستان بود. روزه هایش را گرفت وقتی با پدرم به مشهد رفته بود؛ می خواست از آن جا به جبهه اعزام شود اما پدرم قبول نکردند. آمد ابوزیدآباد، برای آموزش، یک دوره ۴۰ روزه به قمصر رفت و سپس به فکه اعزام شد.

یک بار به مرخصی آمده بود به من می گفت: ما لیاقت شهید شدن نداریم. ۱۳ سال چشم انتظاری کشیدیم تا خبر پیدا شدن جنازه اش را به ما دادند.

محمدعلی در عملیات والفجر ۱ در تاریخ ۱۳۶۲/۰۱/۲۲ در منطقه فکه به شهادت رسید و جسم مطهرش بعد از سیزده سال در گلزار شهدای امامزاده عبدالله^(ع) ابوزیدآباد آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پرهر و باد

خاطره ای از شهید محمدعلی دلاکیان

مادر شهید نقل می کند: خیلی دوست داشتم خواب شهید را ببینم هیچ وقت به خوابم نمی آمد. وقتی می خواست به جبهه برود به او گفتم: شما نمی خواهید بروی، گفت: فردای قیامت شما چه جواب حضرت زهرا^(س) را خواهی داد؟ گفت: اختیار با شماست. چهار ماه طول کشید تا خبر مفقود شدن وی را برای ما آوردند. اخلاق محمدعلی، خیلی خوب بود. خیلی به محرم و نامحرم توجه می کرد.

حسین میرزاعلی زاده همرمزم شهید می گوید: شهید دلاکیان در پشت جبهه برای پخت نان کمک زیادی می کرد. آرد را بین خانه ها تقسیم می کرد.

فرازی وصیت‌نامه شهید محمدعلی دلاکیان

... ای برادران! شما امیدهای آینده انقلاب هستید و وارث خون شهدا می‌باشید تا می‌توانید دشمن ظالم باشید و یاور مظلوم.

خداوند! در این دنیا نتوانستم آن‌طور که تو می‌خواهی زندگی کنم پس مرگم را آن‌چنان قرار ده تا لااقل بدین‌گونه کفاره گناهان کبیره و صغیره را ادا کرده باشم. خدایا! تو می‌دانی که برای همین عازم جبهه جنگ کفر و ایمان اسلامی شدم تا شاید بتوانم، قدمی در راه رضای تو بردارم و پاک شوم. برادران! همیشه فقط و فقط برای رضای خدا کار کنید، بدانید که اگر حتی به اندازه ذره‌ای انحراف داشته باشید در روز قیامت جوابی برای خدا نخواهید داشت.

ای امت مسلمان! در همه کارهای خود، خدا را در نظر بگیرید و هیچ‌گاه از امام امت و روحانیت مبارز و دولت اسلامی دست برندارند و این را بدانیم که اگر روزی روحانیت را کنار بگذاریم روشنفکران ما را به شرق و غرب وابسته می‌کنند. این را بدانید که خداوند در این راه همیشه کمک‌مان می‌کند، این در جبهه ثابت شده است که خداوند مؤمنین را یاری می‌کند.

مادرم! سلام بر تو که بالاخره بر احساس مادرانه‌ات پیروز شدی و فرزندت را روانه میدان نبرد علیه کفار کردی و گفتی که تو را در راه خدا به انقلاب اسلامی هدیه می‌کنم و من به تو افتخار می‌کنم که مادری از سلاله زهرا^(س) هستی.

مادرم! قامتت را بلند نگهدار و ندای الله اکبر، خمینی رهبر، سر بده و پیام شهیدان و راهشان را به مردم برسان که همانا سخن ما، پیروی از قرآن و خدا می‌باشد. مادرم! کوه باش و چون کوه استقامت کن. لحظه‌ای از یاد و نام خدا غافل مباش در راه دین خدا بکوش که هر چه بکوشی باز هم کم است. مادرم! گریه مکن؛ بخند و خوشحال باش زیرا در راه و هدفی مقدس گام برداشته و جان باخته‌ام. مادرم! تو بوستان سبز وجود منی و من آن غنچه تو هستم که تو مرا پرورده‌ای.

والسلام

محمدعلی دلاکیان

۱۳۶۰/۱۱/۲۰

شهادت شهید دلاورزاده



شهید منصور دلاورزاده آرانی

نام پدر: علی محمد

تولد: ۱۳۴۷/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۰۴

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید منصور دلاورزاده آرانی

منصور در تاریخ ۱۳۴۷/۰۱/۰۱ در خانواده‌ای مستضعف در آران متولد شد. سال پنجم ابتدایی بود که سایهٔ پر مهر مادر خود را از دست داد. در مدرسهٔ راهنمایی مشغول تحصیل علم بود که به علت مشکلات اقتصادی خانواده، درس را رها کرد و وارد بازار کار شد و خانواده را در امر قالی بافی کمک می‌کرد. حدود چهارده سال سن داشت که بعد از گذراندن دورهٔ آموزش نظامی برای دفاع از سرزمین خود داوطلبانه با عضویت بسیجی به میدان نبرد با دشمن اعزام شد و در اسفند ۱۳۶۲ در عملیات خیبر در منطقهٔ طلائییه شرکت نمود که بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیهٔ کتف چپ، مجروح شد. مدتی بعد از بهبودی مجدداً اعزام جبهه‌های جنگ شد. این بار با عضویت سرباز سپاه پاسداران در گروه توپخانه ۱۵ خرداد سپاه، سازماندهی شد و در عملیات‌های مختلف شرکت نمود تا این که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۰۴ در عملیات کربلای ۵ در منطقهٔ شلمچه بر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید.

او جوانی با صفا و با صداقت بود.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

خاطره‌ای از شهید منصور دلاورزاده آرانی

خواهرش نقل می‌کند: منصور برایم تعریف کرده بود: روزی در جبهه یک روحانی از رزمندگان چگونگی قرائت حمد و سوره را می‌پرسید. نوبت به من که رسید؛ من با همان حالتی که در نماز یومیّه، حمد و سوره‌ام را قرائت می‌کردم شروع به خواندن نمودم. حاج آقای روحانی به من گفت: چرا آن قدر تند قرائت کردی؟ گفتم: من همان طور که در محضر خداوند نماز می‌خوانم حمد و سوره‌ام را خواندم ولی بعضی بچه‌ها شما را بالاتر از خداوند فرض کردند و با توجه بیشتری حمد و سورهٔ خود را قرائت کردند ولی من این کار را نکردم.

فرازی از وصیت‌نامه شهید منصور دلاورزاده آرانی

... مردم عزیز! همیشه پشتیبان امام خمینی باشید و او را تنها نگذارید به گفته‌های او عمل کنید من بر اساس وظیفه شرعی خود، متذکر می‌شوم که مسئله دفاع از ایران اسلامی را بر همه مسائل ترجیح بدهید. برای رضای خدا کار کنید. جهاد اکبر را که همان مبارزه با نفس اماره است؛ پیش گیرید و از خواهش‌های نفسانی سرپیچی کنید و آنچه وجدان شما می‌گوید؛ به آن عمل کنید، جبهه‌های دفاع را تقویت کنید. مردم آران و بیدگل! با وحدت خویش، آن‌هایی را که می‌خواهند صف اتحاد شما را بگسلند؛ مأیوس کنید.

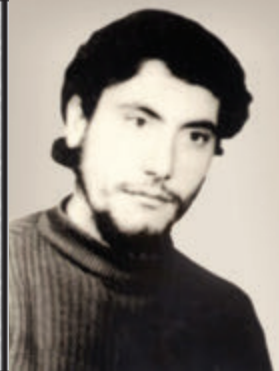
پدر مهربانم! اگر خطایی از من دیده‌اید؛ مرا ببخشید و حلالم کنید، ناراحت نباشید چون راهی را که انتخاب نموده‌ام از روی آگاهی و بصیرت بوده است. افتخار می‌کنم که در جبهه‌های جنگ از سرزمینم دفاع می‌کنم.

خواهر مهربان و عزیزم! هم‌چون زینب^(س) صبر و شکیبایی داشته باشید و در برابر مشکلات مقاوم باشید، اگر احساس تنهایی کردید به یاد دیگر شهیدان و به یاد مادران شهید داده باشید. حجابتان را حفظ کنید. به راستی که حفظ حجاب مشت محکم به دهان یاهوگویان است. اگر شهید شدم؛ افتخار کنید و خداوند را شاکر باشید.

وصیتم به دوستان و خویشاوندانم! سفارش من به شما عزیزان این است که به جنگ، بهای بیشتری بدهید و جنگ را تنها راه پیروزی بدانید.

دوستان و آشنایان! من از شما می‌خواهم که سنگر جبهه را پر کرده و همیشه در فکر این باشید که این جبهه را چه کسی بایستی بچرخاند؟ همین شما برادران عزیز هستید که باید سلاح خونین مرا به دوش کشید و راهم را که راه حسین^(ع) است ادامه دهید. برادران من! مسئولیت سنگینی در قبال خون شهیدان داریم و باید رهرو راه این عزیزان باشیم. خدایا! سعادت را که توفیقی در راه انبیاء خدا و اولیاء خداست به من عطا کن تا در این راه، آن‌چه بر دوشم نهاده‌ای بتوانم انجام وظیفه کنم.

شماره ۱۳۴۴/۰۱/۰۱



شهید نوروز دهقانی یزدلی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۱۰/۲۸

محل شهادت: ابوغریب

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید نوروز دهقانی یزدلی

نوروز دهقانی در سال ۱۳۴۴ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. دوران کودکی را مانند سایر کودکان در خانواده‌ای مذهبی و متدین، تربیت یافت و در سن هفت سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس هفتم، تحصیل کرد سپس درس و مشق را رها کرد و در شرکت ناتل کاشان مشغول به کار شد. خدمت مقدس سربازی ایشان همزمان با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود، وی از طریق ارتش جمهوری اسلامی ایران به سربازی رفت و بعد از ۳ ماه آموزش به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۰/۲۸ در منطقه عملیات ابوغریب بر اثر اصابت تیر مستقیم دشمن به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پرروهر و باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید نوروز دهقانی یزدلی

شهیدان ناشناخته باقی خواهند ماند چرا که بلندتر از ذهن ما پرکشیده‌اند. از شهدا سخنی نمی‌توان گفت، این‌جا صحبت از عشق است و قلم در ترسیمش بر خود می‌بالد.

شهدا با عشق به خدای بزرگ به معشوق خویش پیوستند و ما هنوز در خم یک کوجه هم نیستیم. خداوند! این عزیزان از خود گذشته را در جوار رحمت خود بپذیر و ما را از قید و بندهای خودبینی و خودخواهی، نجات فرما.

پدرم و مادرم! از تمام مردم عزیز روستای یزدل، حلالیت بطلب، تا اگر به امید خدا به شهادت رسیدم با باری سبک به سویش رفته باشم.

در تشییع جنازه من گریه نکنید و اشک نریزید تا همه بدانند و ببینند که آیت عروسی بر من زیبا شده است.

اگر چشمان من باز بود؛ بگذارید باز باشد. تا با دیده باز به سوی معبودم رهسپار شوم.

شماره ۱۳۴۳/۰۸/۰۱



شهید ابوالفضل (عبّاس) دهقانی بیدگلی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۳/۰۸/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

زندگی نامه شهید ابوالفضل (عبّاس) دهقانی بیدگلی

ابوالفضل در دامان مادری پارسا و پدری متدین پرورش یافت. دوران کودکی خود را نزد پدر بزرگش مرحوم حجت الاسلام و المسلمین آقا حسن صباحی بیدگلی سپری کرد. از کودکی همراه او به مسجد می‌رفت و به نماز می‌ایستاد، همین امر باعث شد که روح او با نماز جماعت و فرائض دینی عجین شود.

تحصیلات خود را تا مقطع دبیرستان ادامه داد اما سال سوم دبیرستان درس را رها کرد، و جهت تبلیغات به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد.

ابوالفضل که از ذوق هنری بالایی برخوردار بود؛ تصاویر زیبایی را روی کاغذ خلق می‌کرد و با خط خوش خود به صفحه بی‌جان کاغذ، زندگی می‌بخشید. به کارهای جمعی بسیار علاقه داشت، در ساخت حسینیه یزنان همکاری می‌کرد، خودش را در قبال دیگران مسئول می‌دانست و می‌گفت: اگر کسی دچار مشکل می‌شود، خود او، خانواده، جامعه و همه و همه مقصّرند، ما هم جزء جامعه‌ایم پس باید در حلّ مشکل بکوشیم. آن زمان یکی از هم‌محلّی‌هایشان معتاد شده بود، همراه چند نفر از دوستان او را از این بیماری نجات دادند. با همه صمیمی و مهربان بود، برخورد مناسب و اخلاق پسندیده‌اش مهم‌ترین ویژگی او بود. سرانجام او که با خودسازی در جبهه‌ها، لیاقت شهادت یافته بود در جبهه شلمچه به فیض شهادت نائل گشت و به سوی معبود شتافت.

خواهر شهید این‌گونه نقل می‌کند: این شهید بزرگوار پرده شهادت خود را با خطی خوش نوشته بود. خبر شهادتش را که شنیدیم همان پرده را در سردر خانه نصب کردیم. بعد از شهادتش يك نامه به اسم او به خانواده‌اش می‌رسد. بعدها متوجه می‌شوند که ابوالفضل قبل از شهادت این نامه را نوشته است.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل (عبّاس) دهقانی بیدگلی

... خداوند متعال را سپاسگزارم که به من توفیق داد تا در رکاب شخصیت والا مقامی هم چون امام خمینی به یاری اسلام بشتابم، این چیزی جز الطاف الهی نمی‌تواند باشد. من مدّت هاست بر خود تکلیف می‌دانم که از فرمان مبارک امام خمینی اطاعت محض کنم و به جبهه بشتابم، چرا که فرمان امام چون و چرا ندارد و باید اطاعت شود.

دوستان عزیزم! بازار جبهه‌ها را گرم نگه دارید ...

سزاوار نبود که من با قلم خود در رثای شهیدان همواره پرده‌نویسی کنم. اما خودم از این قافله سرافراز، عقب بمانم و اگر این افتخار نصیبم شود چه سعادتى از این بالاتر خواهد بود؟ پدر و مادر مهربانم! شما زحمت و رنج بسیار کشیده‌اید مرا ببخشید اگر نتوانسته‌ام زحمات و محبت‌های شما را جبران کنم ...

برادر عزیزم سعید! از درس خواندن و جدّیت در علم و دانش کوتاهی نکن که پای‌بندی به نظام جمهوری اسلامی و خدمت برای آن بهترین کار است.

خواهرانم! اکنون کوچک هستید، فردا در جامعه باید اسلام به وجود شما افتخار کند. بزرگان جامعه! قدر این جوانان پاک‌باخته که همه هستی‌شان را در خدمت اسلام قرار داده‌اند، بدانید و آنان را با آغوش باز بپذیرید. اگر این‌ها نبودند و در جبهه‌ها استوار نمی‌ایستادند؛ دشمن قدار این‌گونه ذلیل و زبون نمی‌شد، سزاوار نیست مورد تهمت‌های ناروای بعضی از افراد غافل و بی‌خبر قرار گیرند.

شماره ۱۳۴۷/۰۱/۰۱



شہید

منصور دیداری

نام پدر: رضا

تولد: ۱۳۴۷/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۶/۰۶/۱۲

محلّ شهادت: فاو

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید منصور دیداری

منصور در سال ۱۳۴۷ در خانواده مذهبی در روستای آب شیرین دیده به جهان گشود. ایشان در سن ۶ سالگی همراه با خانواده پا به شهر نوش آباد نهاد و ۷ ساله بود که در مدرسه کلیم کاشانی تحصیل را شروع کرد.

با وجود سن کم، فردی متدین، اهل مسجد و نماز جماعت بود. از نظر اخلاقی، فردی مهربان و دلسوز بود. نظر به این که خانواده ایشان از نظر مالی در مضیقه بودند و به سختی زندگی را می گذراندند، ایشان برای این که کمک حال خانواده باشد؛ در حین تحصیل به قالی بافی مشغول بود تا بتواند گره مشکلات خانواده را باز کند. وی برای پدر و مادرش احترام زیادی قائل بود و پدر و مادرش از او بسیار راضی بودند. به علت علاقه زیادی که به امام داشت پانزده ساله بود که مقطع راهنمایی را رها کرد و روانه جبهه ها شد و در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و مجروح گردید و هنوز بهبود نیافته بود که دوباره عازم جبهه های کردستان شد و بعد از ۲ ماه به مرخصی آمد. در حین مرخصی به پابوس امام رضا (ع) رفت و بعد دوباره روانه جبهه های جنوب شد. تا این که در شب تاسوعای حسینی در سال ۱۳۶۶ در منطقه عملیاتی فاو با تیر مستقیم دشمن به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررو و هو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید منصور دیداری

«ان المذیع لیس کقا تلنا بسیغه بل هوا عظم و ررابل هوا عظم و ررابل هوا عظم و ندا»؛ یعنی افشاگر اسرار مسلمین مانند کسی نیست که با شمشیر ما را بکشد بلکه گناه او بزرگ‌تر است. بلکه گناه او بزرگ‌تر است، بلکه گناه او بزرگ‌تر است.

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و به نام الله در هم کوبندهٔ کاخ ستمگران و با عرض سلام به ارواح طیبهٔ شهدای راه حق از صدر اسلام تا امام حسین^(ع) و از رهبر آزادگان تا شهدای کربلاهای ایران که جان دادند و خون خود را نثار این انقلاب و اسلام نمودند تا انقلاب را به ثمر رساندند. چند جمله‌ای به عنوان وصیت آغاز می‌نمایم.

من راهمی جبهه شدم تا خون ناچیزم را در راه امام حسین^(ع) نثار کنم و دین حضرت محمد^(ص) را جاودان نگه دارم. افتخار می‌کنم که ادامه دهندهٔ راه امام حسین^(ع) هستم امیدوارم خداوند، امام عزیزمان را تا ظهور حضرت مهدی^(عج) برای ما نگه دارد و انقلاب و اسلام را به پیروزی نهایی برساند. شرمندهم در برابر این ملت و امامم که نتوانسته‌ام خدمت بیشتری انجام دهم؛ پس جان خود را نثار اسلام و امت می‌کنم.

ای امت شهیدپرور! از شما می‌خواهم که بیدار باشید تا منافقین داخلی ضربه به شما نزنند، امام خود را تنها نگذارید و همواره پشتیبان و لیبیک‌گوی او باشید. وظیفهٔ هر فرد مسلمان است که در مقابل تجاوزات بیگانه که به وطن و دین نموده است؛ دفاع نماید. جنگ با کفر و وظیفهٔ شرعی ما است.

مادر عزیزم! می‌دانم زحمت‌های زیادی برای من کشیدی ولی من نتوانستم جبران کنم من را ببخش. مبادا بر من گریه کنی که دشمنان را شاد کنی. هم‌چنان مثل کوه باش، خنده بر لب داشته باش تا ضربهٔ محکمی به منافقین داخلی بزنی.

پدر عزیزم! چه بگویم؟ شرمندهم از شما هم می‌خواهم هم‌چون فولاد محکم باشی. مبادا وقتی خبر شهادت من را به شما دادند؛ خم به ابرو و بیاوری، اگر کاری برای شما نکردم تا زحمت‌های شما را جبران کنم؛ من را ببخشید.

برادرانم! از شما هم می‌خواهم که حسین‌گونه باشید و از انقلاب دفاع کنید و نگذارید اسلحهٔ من به زمین بیفتد و راه من را ادامه دهید و انتقام خون نوجوانانمان را که در بمباران‌ها شهید شده‌اند؛

بگیرید.

خواهرانم! شما هم زینب‌وار به حیات خود ادامه دهید و از پیام شهیدان در راه خدا استقبال کنید و حجاب خود را حفظ کنید تا مشت محکمی به دهان منافقین بزنید. امیدوارم که گول منافقان منحرف را نخورید و خود را برای مبارزه با مستکبران و جهان‌خواران شرق و غرب، خصوصاً آمریکای جنایتکار آماده کنید. حالا وقت امتحان است سعی کنید در این امتحان خداوند قبول شوید. خدایا به سوی تو کوله‌بار سفر بسته‌ام و در این کوله‌بار هیچ ندارم جز گناه، اما در عین حال تو را دارم. چون تو گفتی که رحمان و رحیم هستی. الهی بخشنده‌ای تو این اجازه را به من داده است که بگویم همه چیز دارم.

پروردگارا! از مدّت‌ها پیش، منتظر شب موعود بودم این شب اکنون فرا رسیده است.

خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار، رزمندگان اسلام را نصرت یاری فرما.

والسّلام

منصور دیداری

شماره ۱۳۳۸/۰۲/۰۱



شهید غلام علی راعی بیدگلی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۳۸/۰۲/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۰۶/۰۸

محل شهادت: شرق بصره

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: پاسدار- نظامی

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید غلام علی راعی بیدگلی

غلام علی راعی بیدگلی در سال ۱۳۳۸ در آران و بیدگل در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. وی در آغوش پر مهر و محبت پدر و مادر، دوران کودکی را سپری کرد تا این که به مدرسه رفت و با شوق و ذوق زاید الوصفی به تحصیل پرداخت. پس از اتمام دوره راهنمایی با توجه به عدم بضاعت مالی خانواده با میل و اراده خود تصمیم گرفت درس را رها کند و به یاری خانواده بشتابد و عسای دست پدر باشد، لذا برخلاف مخالفت خانواده به کارخانه ریسندگی و بافندگی کاشان رفت و در آن جا به کار و تلاش پرداخت.

وی از طفولیت نسبت به فراگیری قرآن و احکام، علاقه وافری داشت و در تمامی مجالس انس با قرآن شرکت می کرد. با شروع فعالیت های ضد انقلاب و خلق گرد در منطقه غرب به ویژه پاوه به عنوان نیروی داوطلب پا به میدان مبارزه نهاد و رشادت های زیادی را به منصفه ظهور گذاشت تا این که شرکت ریسندگی و بافندگی او را خواست و از ادامه مأموریت، او را معاف کرد، پس از تلاش های زیاد مبنی بر رضایت مسئولین شرکت برای حضور مجدد در جبهه و عدم موافقت آن ها، به خاطر عرق ملی و اعتقادات مذهبی که داشت؛ خصوصاً پای بندی به ولایت فقیه برای لبیک گفتن به فرمان ولی امر زمان، از کار خود استعفا داد و عازم جبهه شد و در آن جا به سپاه پیوست و در لشکر ۱۴ امام حسین (ع) مشغول انجام وظیفه شد.

با توجه به شوق پرواز و رسیدن به وصال حضرت دوست، پس از حضور دو ماهه در جبهه در منطقه شرق بصره (پاسگاه زید) به آرزوی دیرینه خود نائل آمد و پیکر مطهرش، طی مراسم باشکوهی تشییع شد و در آستان مقدس هفت امامزاده (طبق وصیتش) و در کنار مزار شهید والا مقام صالح آتش پور به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره تسنن در اخبار خراسان



شہید حسین علی رحیمی نصرآبادی

نام پدر: صفر علی

تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱

محل شهادت: فکّه

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر - (نصرآبادکویر)

زندگی نامه شهید حسین علی رحیمی نصرآبادی

حسین علی در سال ۱۳۴۶ در نصرآباد به دنیا آمد. از کودکی کارها و رفتارش بزرگتر از سنش بود. ایشان فرزند اول خانواده و از محبوبیت خاصی برخوردار بود. با شروع انقلاب همراه دیگر دوستانش در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. همواره در نماز جماعت حضور داشت، در مدرسه نیز عضو فعال کتاب‌خانه و انجمن اسلامی بود. با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل پایگاه بسیج، در بسیج نیز شرکت کرد. او عاشق جبهه، جنگ و شهادت بود. ولی از آن‌جا که سن و سالش کم بود و از طرفی جثه‌ای کوچک داشت لذا پایگاه با اعزام او به جبهه موافقت نمی‌کردند. همیشه از شهادت و شهید شدن صحبت می‌کرد. وقتی خبر شهید شدن اولین شهید روستا را آوردند به همه می‌گفت: اگر با رفتن من به جبهه مخالفت نمی‌کردند حالا من هم مثل او شهید شده بودم. گویا او با شهادت مأنوس شده بود. چند دفعه برای اعزام به کاشان رفت ولی موفق نشد، اما او هرگز ناامید نشد و دست‌بردار نبود تا این‌که سرانجام موفق شد تا موافقت مسئولین را کسب کند و پس از شرکت در عملیات والفجر مقدماتی در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۲۱ در منطقه فکّه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پرروهر و باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین علی رحیمی نصرآبادی

ای مردم دلیر و قهرمان! که با یاوه‌گویان مبارزه می‌کنید بر شما سلام. امیدوارم که حالتان خوب باشد. ای مردم دلیر و قهرمان! از مال و فرزند و همسر خود دل بکنید و به سوی جبهه بروید که نمی‌دانید جبهه چه جای خوبی است. ان‌شاءالله که شهادت نصیب همه ما بشود. حضرت علی (ع) می‌فرماید: اگر روزی هزار شمشیر بر من وارد شود؛ بهتر از آن می‌دانم که در بستر مرگ از دنیا بروم.

موقعی که مولای شما چنین حرفی می‌زند پس وای به حال ما که خدا نکند در بستر مرگ جان بدهیم. امیدوارم که خداوند شهادت، این مرگ خونین (که همه رزمندگان آرزوی این مرگ خونین را دارند) نصیب ما بگرداند.

ای دوستان خوب و مهربانم! ای یاری دهندگان اسلام! ای مبارزه‌گران با یاوه‌گویان و ظالمان و مفسدان! بر شما سلام. امیدوارم که دارای هیچ‌گونه ناراحتی نباشید. این را بدانید که شهید جای خوبی دارد پس شما نباید ناراحت باشید. دوستانم اولین سخنم با شما این است که نماز را به پای دارید که نماز ستون دین است و نور ایمان؛ باید مسجد را پر کنید که مسجد سنگر است، نباید این سنگرها را خالی گذارید.

ای دانش‌آموزان! شما سنگر مدرسه را حفظ کنید. هر چند که من نتوانستم به درس ادامه بدهم ولی شما درس را ادامه بدهید و اگر خواستید به جبهه بروید درستان را بخوانید و سه ماه تعطیلی را در جبهه بگذرانید و شما ای معلم‌گرامی! با بچه‌ها با مهربانی رفتار کنید تا می‌توانید برای بچه‌ها از جبهه‌ها صحبت کنید.

شاه مرتضیٰ شاهروردی خاندان



شهید سید جلیل رزاقی کاغذی

نام پدر: سید عابدین

تولد: ۱۳۴۳/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۶

محلّ شهادت: جزیره مجنون

عملیات: بدر

عضویت و شغل: پاسدار

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح^(ع) - روستای کاغذی

زندگی نامه شهید سید جلیل رزاقی کاغذی

سید جلیل در سال ۱۳۴۳ در روستای کاغذی از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در آغوش گرم و پر مهر خانواده زحمت کش و روستایی خود سپری کرد و در سن ۶ سالگی برای تحصیل به مدرسه رفت و تا کلاس سوم راهنمایی، درس خواند سپس ترک تحصیل کرد و بعد از مدتی به علت علاقه به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جذب آن نهاد انقلابی شد و در سپاه مشغول خدمت گردید. ایشان در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۰۲ به منطقه جنوب اعزام شد و در مورخه ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ در عملیات بدر در جزیره مجنون (شرق دجله) بر اثر اصابت ترکش به ناحیه پای راست به مقام رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سید جلیل رزاقی کاغذی

... من وظیفه شرعی خود دانستم که به جبهه حق علیه باطل بروم و به کمک و یاری رزمندگان بشتابم.

... شما برادران و خواهران! بدانید که انقلاب ما را روحانیون زنده کردند. پس شما قدر روحانیون را داشته باشید. برادران عزیز و نوجوانان! تا توان دارید بشتابید به سوی جبهه به یاری رزمندگان اسلام.

خواهران و برادران! تا توان دارید کمک مالی به جبهه داشته باشید. پشتیبان ولایت فقیه، ارگان‌ها و نهادها باشید. مسجد را رها نکنید هم‌چنان که امام فرموده است: مسجد سنگر است. در دعا‌های کمیل، دعای توسل و دعای ندبه هر هفته در مسجد شرکت کنید. خدمت پدر عزیزم و مادر مهربانم! شما زحمت‌های زیادی برای من کشیده‌اید و من خیلی شما را اذیت کرده‌ام. باید حلال کنید. خدمت پدر و مادرم عرض می‌کنم من به جبهه رفتم و تا توان داشته باشم می‌جنگم، اگر پیروز شدیم و برگشتیم از امتحان قبول شده‌ام ولی اگر شهید شدم نیز به آرزوی خود رسیده‌ام. کسی برای من گریه نکند اگر شما برای من گریه کنید منافقین سوء استفاده می‌کنند. در انظار مردم گریه نکنید و اگر خواستید گریه کنید در خانه، آن هم برای امام حسین^(ع) گریه کنید و اگر من شهید شدم چنان‌چه امکان آن باشد شب جمعه من را به خاک بسپارید.

شماره ۱۳۴۷/۰۲/۱۵



شہید حسن رضازادہ یزدلی

نام پدر: محمّد

تولد: ۱۳۴۷/۰۲/۱۵

شہادت: ۱۳۶۵/۱۱/۰۷

محل شہادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاہ

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید حسن رضازاده یزدلی

حسن در سال ۱۳۴۷ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد او تحصیلات را تا پنجم ابتدایی ادامه داد. وی عضو انجمن اسلامی و عضو پایگاه بسیج شهید علی روحانی یزدل بود. بعد از شروع جنگ تحمیلی و همزمان با خدمت مقدس سربازی ۶ ماه به عنوان سرباز وظیفه در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) مشغول به نبرد با متجاوزان بعثی عراق بود. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۰۷ در منطقه شلمچه با اصابت گلوله در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید و در گلزار شهدای یزدل در جوار دیگر دوستان شهیدش آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

خاطره‌ای از شهید حسن رضازاده یزدلی

محسن سعیدی یکی از هم‌زمان شهید در مورد خصوصیات حسن رضازاده یزدلی می‌گوید: در لشکر امام حسین^(ع) به صفات خوب و پسندیده ایشان پی بردم و علی‌رغم این که هم‌شهری بودیم تا آن زمان ایشان را نشناخته بودم. ایشان ابتدا در یگان دریایی لشکر مشغول به خدمت بود و آموزش‌های لازم در این زمینه را دیده بود اما خانواده‌اش با حضور شهید رضازاده در این یگان مخالف بودند و چند مرتبه سفارش کرده و از من خواسته بودند که یگان ایشان را تغییر دهم. یک روز به نزد من آمد و گفت: می‌خواهم از یگان دریایی بیرون بیایم و من هم با توجه به سفارش پدر و مادرش قبول کردم تا یگان ایشان را تغییر داده و شرایط خدمت برای حضور در واحد آماد و پشتیبانی (که خطرات کمتری متوجه انسان می‌شد) آماده و مهیا کنم. پس از پیگیری‌های لازم، معافیتش را به دلیل سینیوزیت از بهداری لشکر گرفتم و تا مشخص شدن واحد خدمتی، ایشان را در نزد خویش در واحد تبلیغات لشکر نگه داشتم. یک روز شاد و خندان آمد و گفت: من واحد خود را در گردان پیاده امام حسین^(ع) مشخص کردم. گفتم: قرار مان این نبود. من به پدر و مادرت قول داده‌ام که اگر از یگان دریایی بیرون آمدم تو را در واحد آماد و پشتیبانی مشغول به کار کنم اما تو کارت را سخت و مشکل کردی. ناگهان در حالی که می‌خندید گفت: من همه این کارها را کردم که به گردان پیاده بیایم تا در خط مقدم و جلو بجنبم. ما غافل بودیم که ایشان چه هدف و نیتی را دنبال می‌کند.^۱

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن رضازاده یزدلی

... اَمّت شهیدپرور یزدل! نمی‌دانم در این لحظات آخر زندگی خود چه بگویم و چه بنویسم. ولی این را می‌دانم که ما در این دنیا يك رهگذری بیش نیستیم و چه خوب است در این دو روزِ زندگی ظاهریِ این جهان، فقط دنبال مادیات زندگی نباشیم بلکه مقداری هم به فکر معنویات و جهان آخرت باشیم. آری مَلّت یزدل! لحظات به تندی می‌گذرد و ما به عملیات نزدیک‌تر می‌شویم و واقعاً که چه شور و شوقی این جوان‌ها دارند. یکی گوشه‌ای نشسته و وصیت‌نامه خود را می‌نویسد، یکی با خدایش راز و نیاز می‌کند، بالاخره هر کسی مشغول عبادت هست. آری ای مردم یزدل! جبهه به ما نیاز ندارد، بلکه ما به جبهه نیاز داریم و باید این نیاز خود را برآورده کنیم. يك کلمه به خواهران و مادران عرض می‌کنم و امیدوارم که بی‌احترامی نشده باشد. فقط از شما می‌خواهم که تنها، حجاب خود را حفظ کنید که حجاب شما سنگر شماست و از شما دانش‌آموزان عزیز می‌خواهم که سنگر مدرسه را هیچ‌وقت تا به شما نیاز نداشتند، رها نکنید و درس خود را ادامه دهید که پُتکی باشد بر سر آمریکا.

... ای مادر مهربان و غمخوار من! می‌دانم که آرزوی هر مادری دامادی پسرش است ولی حجلهٔ من سنگر من است و تیرهای دشمن نُقل‌هایی است که بر سر من می‌بارد و همسر من، اسلحهٔ من است. ای مادر تو بودی که مرا تا صبح در آغوش داشتی، می‌دانم که تو را به اندازه ریگ‌های بیابان اذیت کردم و چه غصّه‌هایی که برای من نخوردی، من از تو تشکر می‌کنم که مرا خوب تربیت کردی و مرا به راه پُر رهرو فرستادی.

والسّلام

حسن رضازاده یزدلی

شاهزاده سهرورد گلزار



شهید ماشاالله رعیت یزدلی

نام پدر: ابراهیم

تولد: ۱۳۴۱/۰۳/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۰۶

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای یزدل

زندگی نامه شهید ماشالله رعیت یزدلی

ماشالله همزمان با شروع نهضت انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۱ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد. درس و مشق را تا سال سوم راهنمایی با جدیت ادامه داد. وی در فعالیت‌های روستا از قبیل عضویت در انجمن اسلامی و عضو پایگاه بسیج شرکت صنایع فرش و روستای یزدل و عضو گروه ورزشکاران باستانی روستا بود، ایشان در کارخانه نیز فردی فنی و شاخص بود.

دو مرتبه در جبهه حق علیه باطل حضور داشت، آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۱/۰۴/۲۳ به لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) به عنوان بسیجی اعزام شد و با حضور در عملیات رمضان در تاریخ ۱۳۶۱/۰۵/۰۶ در منطقه شلمچه به شهادت رسید و در گلزار شهدای روستای یزدل آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

خاطره‌ای از شهید ماشالله رعیت یزدلی

آقای محمّد قاری از بستگان شهید ماشالله رعیت یزدلی در مورد خصوصیات شهید می‌گوید: یکی از ویژگی‌های بارز ماشالله رعیت این بود که همیشه با انسان‌ها با ادبیت خاصّ خودشان سخن می‌گفت و به قول معروف، نبض افراد را خوب می‌شناخت و با توجّه به روحیات افراد و شرایط سخن می‌گفت و عمل می‌کرد. آخرین دفعه‌ای که ایشان تصمیم گرفت به جبهه اعزام شود؛ در شرکت صنایع فرش راوند در قسمت رستوران مشغول کار بود. آقای امیدواری، مسئول ایشان، از تصمیم ماشالله باخبر بود و به ایشان گفته بود: با توجّه به ماه رمضان و جمعیت زیاد کارگران، وضعیت رستوران به گونه‌ای نیست که شما ما را تنها گذارید و به جبهه بروید. آقای امیدواری همان‌جا، از ایشان درخواست کرده بود که چند روزی را صبر کند و تا پایان ماه رمضان در رستوران شرکت، کمک و یاری کند. ایشان با ادبیت خاصی گفته بود: فردا دیر است. آقای امیدواری نیز با شنیدن این جمله، سکوت اختیار کرده و دیگر هیچ نگفته بودند.

یکی دو روز از شهادت محمّدعلی کریم‌زاده بیشتر نمی‌گذشت که بچه‌ها طبق عادت هر سال، در ماه مبارک رمضان بعد از نماز ظهر و عصر در مسجد امام حسین^(ع) دور هم نشسته بودند و با هم بحث و گفت‌وگو می‌کردند. آن روز شهید روحانی شاهد این قضیه بود و پس از مدّتی برای بچه‌ها آنچه را از شهید رعیت مشاهده کرده بود؛ تعریف کرد. شهید روحانی می‌گفت: شهید رعیت با فاصله نه چندان دور از بچه‌ها خوابیده بود و در حال و هوای خودش بود. ناگهان دیدم که ماشالله رعیت، عکس کوچک شهید محمّدعلی کریم‌زاده را روبه‌روی صورت گرفت و خیره‌خیره به عکس نگاه کرد و آهسته‌آهسته عکس را پایین آورد و با یک بوسه به عکس شهید کریم‌زاده خطاب کرد: محمّدعلی، من هم آمدم. پس از اعزامش به جبهه، چند روزی بیشتر طول نکشید که ایشان نیز در عملیات رمضان به شهادت رسید.^۱

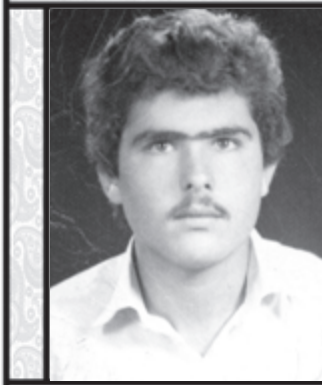
۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله رعیت یزدلی

... درود بر خمینی عزیز، یار مستضعفان و اسلام، اینجانب با آگاهی به هدفی که دارم امیدوارم به افتخار شهادت نائل آیم و در راه اسلام عزیز بتوانم تا آخرین نفس اسلام را یاری کنم و با دشمنان اسلام بجهنگم تا شاید انسان‌های در بند ذلت و اسارت را رها سازم. خداوند را شکر که چنین توفیقی به من عنایت کرد تا من نیز هم‌چون دیگر شهیدان تا آخرین قطره خونم مبارزه کنم. بارالها! تو منت نهادی و زبان گویای حمد و ثنای تو نیست، چیزی ندارم جز جان ناقابلی که تو به من عنایت کردی. ای کاش هزاران جان داشتم و در راه تو که رستگاری و سعادت است فدا می‌کردم. من دارم راهی می‌روم که مبارزه با ظالمان و فاجران است. راهی که مبارزه با نفس و نادانی است. برادر کوچکم! از شما می‌خواهم که گوش به فرمان رهبر عزیزمان امام خمینی باشید و از شما می‌خواهم از هر گونه اختلافات و ریاکاری بپرهیزید.

پدرم و مادرم! ان‌شاءالله که من را خواهید بخشید، من که در مقابل زحمات شما چیزی ندارم امیدوارم که خداوند به شما اجر و پاداش عنایت فرماید.

شماره ۱۱۱ شماره ۱۱۱



شهید امین الله رعیت مقدم آرانی

نام پدر: علی

تولد: ۱۳۴۳/۱۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محل شهادت: فکّه

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید امین الله رعیت مقدم آرائی

سال ۱۳۴۳، خانواده مذهبی و مؤمن رعیت مقدم صاحب فرزند جدیدی شد و او را امین الله نام نهادند. وی دوران طفولیت خود را با سختی و تنگدستی که در خانواده اش حکم فرما بود سپری کرد. امین الله در دامن مادری رشد یافت که همگان او را، به پارسایی و متانت می شناختند و عشق به ائمه^(ع) و ولایت را از همان کودکی در شیر خود در وجود فرزندش جاری ساخت، هیچ کس نمی توانست مجد و عظمت روح و بزرگی آن کودک ناتوان آن روز را در ۱۶ سال بعد شاهد باشد. از همان ابتدا رفتاری متین داشت. بردباری، صبر و شجاعت خانواده و علاقه آن ها به مسائل مذهبی به رشد فکری و فرهنگی او تأثیرگذار بود. با رسیدن به ۷ سالگی، در دبستان بونصر شیبانی^۱ مشغول تحصیل شد. هوش و ذکاوت فوق العاده اش را در مدرسه نشان داد. پایه پای مدرسه، در کلاس های قرآن و معارف اسلامی مسجد محل نیز شرکت می نمود. امین الله دوره راهنمایی را با وجود فقر مالی خانواده با موفقیت پشت سر گذاشت و همزمان با شغل کارگری و تحمّل محرومیت های ناشی از مشکلات زندگی، با پشتکار و همت بلند در رشته بنایی استاد شد و تعطیلات تابستان را برای کمک خرج خانواده، با افتخار کار می کرد. ایشان، کویرزاده ای با احساس و خون گرم بود، جوانی با محبت که احساس کمک به ضعیفان را همراه داشت.

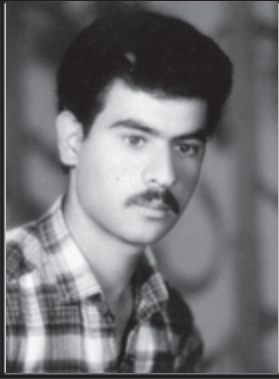
همزمان با انقلاب سال ۱۳۵۷ دوشادوش مردم مبارز و انقلابی آران و بیدگل وارد صحنه های نهضت اسلامی شد. در حین کار و تلاش در فعالیت های مذهبی و اجتماعی، صادقانه شرکت می کرد و همواره نسبت به نماز جماعت و شرکت در قرائت قرآن محل و نیز رعایت مسائل اخلاقی، حساسیت ویژه ای داشت.

یکی از دوستان و همسنگران امین الله می گوید: وی بسیار متواضع، مهربان، خوش برخورد و با همه صمیمی بود، غیبت نمی کرد و با صراحت می گفت: مشکلات اقتصادی را مشکل به حساب نیاورید، بیشتر به معنویات و تزکیه روح و نفس بپردازید. در دوران شکل گیری بسیج مردمی نیز داوطلبانه در مساجد و پایگاه های مقاومت بسیج شرکت فعال داشت. پس از طی دوره آموزش نظامی، عاشقانه به سوی جبهه های حق علیه باطل شتافت. سرانجام ایشان با قلبی سرشار از عشق به اسلام، قرآن و رهبری در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۲ در عملیات والفجر ۱ در منطقه

فکّه به دیدار معبود شتافت و مفقودالجسد گردید. پس از ۱۱ سال انتظار، پیکر مطهرش در سال ۱۳۷۳ به میهن اسلامی بازگشت و طی مراسم باشکوهی در گلزار شهدای امامزاده محمّدهلال بن علی^(ع) آران به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد
این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره تسنیر در اخوان خدائین



شهید تقی روشنی نوش آبادی

نام پدر: فضل الله

تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۰۵/۰۲

محلّ شهادت: بیمارستان اخوان کاشان

عملیات: بمباران شیمیایی مریوان

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید تقی روشنی نوش آبادی

تقی در سال ۱۳۴۴ در شهر نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل متولد شد. دوران کودکی را در آغوش گرم خانواده سپری کرد و بعد برای تحصیل و فراگیری علم به مدرسه رفت، تا کلاس سوم راهنمایی درس خواند.

وی مدت بیست و دو ماه در منطقه‌های عملیاتی غرب کشور در جبهه‌های مریوان خدمت کرد و سرانجام وقتی مزدوران عراقی شهر مریوان را با گلوله‌های شیمیایی هدف قرار دادند، ایشان نیز از ناحیه سینه و دستگاه گوارشی مورد آسیب گلوله‌های شیمیایی قرار گرفت و در تاریخ دوم مرداد ماه سال ۱۳۶۵ به فیض عظیم شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره تسنیر در اخبار خراسان



شہید سعید رئییسی نیاسر

نام پدر: محمّد

تولد: ۱۳۶۵/۱۲/۲۷

شہادت: ۱۳۸۷/۱۰/۱۵

محلّ شہادت: کاظمین عراق

عملیات: تروریستی تکفیری

عضویت و شغل: نیروی مردمی

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ محمّد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید سعید رئیسی نیاسر

در طلوع بیست و هفتمین روز اسفند ماه ۱۳۶۵ در خانواده رئیسی شور و هیجانی بر پا شد. در این روز خجسته کودکی پا به دنیا نهاد تا دل گرمی پدر و نور چشم مادر باشد. در آستانه عید نوروز، او را سعید نامیدند به امید آن که ستاره خوشبختی در آسمان زندگی اش ماندگار بماند. اما پنج سال اول زندگی سعید با بیماری همراه بود و گاهی نیز شدت می گرفت. مادر، طی این سال ها سعید را به مجالس عزای اهل بیت^(ع) می برد. با بزرگتر شدن سعید دل نگرانی های مادر بیشتر شد زیرا سعید کم کم باید به مدرسه می رفت. شبی در عالم خواب سید بزرگواری را دید و به او بهبودی سعید را مژده داد. این رؤیای صادقانه به زودی تعبیر شد و سعید بهبودی کامل یافت. از آن روز به بعد مادر سعید را بیشتر دوست داشت چون سعید را نظر کرده اهل بیت^(ع) می دانست.

سعید دوره ابتدایی را در دبستان شهید فکری و دوره راهنمایی را در مدرسه راهنمایی شهید متولی به پایان رسانید و در ادامه در هنرستان علامه طباطبایی آران و بیدگل تحصیل کرد. در سال ۱۳۸۲ با اتمام دوره هنرستان، برای اولین بار با پای پیاده، خود را به سرزمین مقدس کربلا رساند تا در کلاس عاشقی ثبت نام کند.

قبل از دوران سربازی، برای مدتی در کارخانه نساجی مشغول به کار شد تا روزی حلال کسب نماید و تا حد ممکن زحمات کمتری به خانواده تحمیل کند.

عشق به مداحی، سینه زنی و جلسات روضه در این بچه موج می زد. همیشه برای شرکت در جلسات، نفر اول بود. وقتی صحبت از ازدواج پیش می آمد می گفت: من حالا حالاها قصد ازدواج ندارم و اگر هم ازدواج کنم جشن نمی گیرم، سینی هم نخواهم برد و پول مراسم را نگه خواهم داشت و به جای خرج عروسی با همسرم به کربلا می رویم.

هر چند بعد از دوران مقدس سربازی دوبار دیگر به کربلا مشرف شده بود اما عطش او برای رفتن به زیارت هر بار بیشتر می شد. محرم ۱۳۸۷ فرارسید و سعید اراده کرده بود؛ عاشورا در کربلا، سینه زن حرم حسینی باشد. او به خوبی از شدت علاقه مادرش خبر داشت اما شوق به زیارت، فضای دیگری برایش ترسیم کرده بود. در خلوت او و مادر، حُجب و حیایی در کلامش نهفته بود. مادر فکر کرد؛ سعید می خواهد سخن از ازدواج به میان آورد. اما سعید گفت:

- مادر! می‌خواهم اجازه سفر کربلا بگیرم.
 مادر: چند ماهی بیشتر نیست از کربلا آمده‌ای.
 سعید: عاشورای کربلا صفای دیگری دارد.
 مادر: پس من هم می‌آیم.
 سعید: در آن شلوغی و خطر بمب‌گذاری، باشد وقت مناسب دیگری.
 مادر سکوت معناداری کرد و گفت: در پناه خدا، به جای من هم زیارت کن.
 روز دهم محرم، سعید به کربلا رسید. چند روزی در کربلا ماند تا این که روز هفتم برای زیارت امامین کاظمین^(ع) به آن جا مشرف شد.
 در آستانه ورودی صحن اصلی، ازدحام زیادی بود. ناگهان صدای انفجاری مهیب، ده‌ها کبوتر عاشق را به خاک و خون نشاناند و سعید نیز مرغ روحش پر کشید و زیارت عاشورایش را در محضر امام کاظم^(ع) زمزمه کرد و جوانی اش را نذر جواد الائمه^(ع) نمود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید سعید رئیسی نیاسر

یکی از دوستانش نقل می‌کند: بچه‌های گروه تقریباً هر هفته به زیارت حضرت معصومه^(س) و مسجد جمکران می‌رفتند. سعید همیشه با موتور می‌آمد. یادم هست که یک هفته یکی از بچه‌ها ماشین آورده بود و هر چه به سعید اصرار کردیم که بیا با ماشین برویم؛ قبول نکرد. گفت: دوست دارم با موتور خودم به زیارت بروم. گفتیم با ماشین امن‌تر است و شاید خدایی نکرده با موتور تصادف کنی. خندید و گفت: اشکال ندارد در راه امام زمان^(عج) تگه‌تگه هم بشوم ارزش دارد.

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شاهزاده شهید محمد زارعی



شهید

محمد زارعی یزدلی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۴۳/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۰۵

محلّ شهادت: عراق

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید محمود زارعی یزدلی

محمود در سال ۱۳۴۳ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد. تحصیلات را تا دیپلم ادامه داد و همراه با تحصیل در فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی روستا نقش فعالی داشت. عضو انجمن اسلامی و پایگاه بسیج بود و مشارکت در فعالیت‌های فرهنگی و عمرانی در روستای یزدل از شاخصه‌های وی بود.

«مهم‌ترین خصوصیت اخلاقی محمود، صبر و شکیبایی، تحمل در سختی‌ها و خوش اخلاقی بود. رفتاری بسیار خوب و مؤدبانه با پدر و مادر، خانواده، دوستان و مردم داشت و همین ویژگی‌ها او را محبوب کرده بود. در دوران پهلوی اعلامیه‌های امام خمینی^(ره) را پخش می‌کرد و این باعث شده بود که عده‌ای برای جلوگیری از ادامه فعالیت‌هایش به او و خانواده‌اش تذکر دهند اما او توجهی به آنان نداشت و با شجاعت کار خود را انجام می‌داد. بعد از پیروزی انقلاب و در دوره جنگ به جبهه‌ها اعزام شد و در عملیات‌های متفاوتی شرکت کرد. در یکی از عملیات‌ها از ناحیه سینه، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد. بعد از مدتی که بهبودی نسبی حاصل شد تصمیم گرفت دوباره به جبهه اعزام شود. قبل از رفتن به جبهه به او گفتیم: شما در وضعیتی نیستی که بتوانی در جبهه حضور پیدا کنی. مدتی صبر کن و بعد از بهبودی کامل و بهتر شدن زخم‌ها برای رفتن به منطقه اقدام کن. اما ایشان قبول نکرد و دلیل رفتن به جبهه را در آخرین نامه خود چنین نوشت:

«برادر! سخنان شما مرا به فکر فرو برد و برای لحظاتی اندیشیدم و دوستانم را که در برابر چشمانم به شهادت رسیده بودند و یا رزمندگانی که با پای مصنوعی به جبهه آمده و می‌جنگیدند؛ می‌دیدم که یکی یکی از جلوی چشم من عبور می‌کنند و مرا صدا می‌زنند. با خودم گفتم که با این بدن و اندام سالم نمی‌توانم پاسخ آن‌ها را بدهم. پس از جای خودم حرکت کردم و به سوی جبهه آمدم»^۱.

ایشان در دفاع مقدس ۴ مرتبه به جبهه اعزام گردید و مدت ۱۳ ماه در نبرد با متجاوزان بعثی شرکت داشت.

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

در تاریخ ۱۳۶۲/۰۵/۰۵ در منطقه حاج عمران با مسئولیت گروهان در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) در عملیات والفجر ۲ به شهادت رسید و در جوار شهدا آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمود زارعی یزدلی

... حال که آمریکای جنایتکار به وسیلهٔ مزدورش صدام به خاک ما تجاوز کرد این وظیفهٔ ماست که از کشور و انقلابمان محافظت و دفاع کنیم. پس بنابراین با وظیفه‌ای که دارم وارد میدان نبرد می‌شوم تا بلکه توانسته باشم انجام وظیفه کرده باشم و اگر نتوانستم، با دادن جان ناقابل خود، به دشمن بفهمانم که مرگ را بهتر از زندگی ننگین می‌دانم و هرگز از پای نخواهم نشست و تسلیم زور نمی‌شوم. (انا لله و انا الیه راجعون) ما از خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

سلام بر امام زمان^(عج) رهایی‌بخش محرومان و سلام بر نمایندهٔ ایشان امام خمینی رهبر کبیر انقلاب و پدر دلسوز بیچارگان. من با آگاهی کامل، این راه را که همان راه امام حسین^(ع) است؛ انتخاب نموده‌ام و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام حسین^(ع) که از حلقوم خمینی کبیر بیرون آمده لبیک می‌گویم تا به این منافقین که دشمنان دین اسلام هستند اعلام نمایم که خمینی بت‌شکن است. من به عنوان یک برادر حقیر، از شما مردم غیور و شهیدپرور یزدل و مردم شهرها و روستاهای اطراف که باعث سربلندی اسلام هستید؛ می‌خواهم که مبدا امام امت، این قلب ملت و این هدیهٔ خدا را تنها بگذارید، مبدا باعث ناراحتی او شوید، مبدا با رفتار و کردار خود و از کمبود مصنوعی که ضدانقلاب و آمریکا برای ما ایجاد کرده از هدف اصلی خود منحرف شوید.

اما ای خواهران و برادران عزیز! ما هم اکنون در زمانی به سر می‌بریم که از هر سو کفار و منافقین برای نابودی اسلام عزیز دست به دست هم داده‌اند و از هر گونه خیانتی دریغ نمی‌کنند و این وظیفهٔ سنگین فقط بردوش ماست و اگر خدای نکرده کمی در این راه غفلت کنیم به اسلام عزیز ضربه‌ای وارد خواهد شد. پس دست در دست یکدیگر دهیم و با اتحاد و اخوت و پیروی از ولایت فقیه، این وارث انبیاء و امامان، این راه را ادامه دهیم و اسلام را کمک کنیم و یاری نماییم.

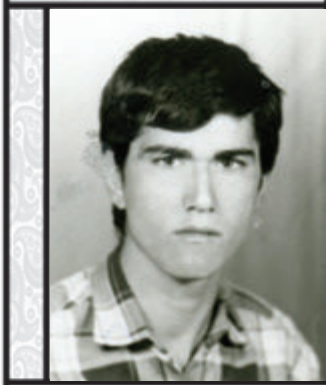
به خدا قسم اگر آنان که این راه را که راه الله است برای رضای او انجام دهند در آخرت روسیاه در درگاه ایزد تعالی نخواهند بود. خوشا به حال آنان که زندگی‌شان برای خداست، مرگشان در راه خداست و جز او کسی را ندارند. پس همان‌گونه که می‌دانید هر انسانی در هر موقعیت، در هر زمان و مکانی و دارای هر آرزویی باشد؛ آخر باید به دیاری دیگر برود. پس قبل از آن که مرگ ما برسد؛ کمی فکر کنیم که از کجا آمده‌ایم و برای چه آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت. پس توشه‌ای برای آخرت جمع‌آوری کنیم که روسیاه نباشیم هر چند ما روسیاهیم و قلبمان سیاه است ولی شما به فکر آخرت خود باشید و نگذارید شیطان بر شما نفوذ کند و از شرّ او به خداوند تبارک و تعالی پناه ببرید و تنها به وسیله تشکیل دادن جلسات مذهبی و اسلامی، ایمان خود را محکم کنید. تقوا را پیشه کنید چون که تقوای اسلامی سدّی محکم در مقابل هواهای نفسانی و وسوسه‌های شیطان است. همیشه به یاد خدا باشید و از خدا غافل نشوید و با هم ان‌شاءالله به کمک برادران راه کربلای امام حسین (ع) را باز کنیم.

برادرانم! اگر لیاقت شهادت را داشتیم و به شهادت رسیدیم؛ راه مرا ادامه بدهید تا با ریختن خون‌ها، اسلام گسترش یابد.

والسلام

محمود زارعی یزدلی

شماره ۱۳۴۵/۰۳/۱۹



شهید ابوالفضل زرد (احدی مطلق) بیدگلی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۵/۰۳/۱۹

شهادت: ۱۳۶۵/۰۲/۲۷

محلّ شهادت: قلاویزان

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید ابوالفضل زرد (احدی مطلق) بیدگلی

ابوالفضل در خانواده‌ای زحمت‌کش، قالی‌باف و کارگری در بیدگل متولد شد. در دوران کودکی دچار مریضی سختی شد که به لطف خداوند شفا گرفت. بعد از اتمام کلاس چهارم ابتدایی به علت مشکلات اقتصادی ترک تحصیل نمود و در امر قالی‌بافی، خانواده را کمک می‌کرد. اخلاقی آرام و پسندیده داشت و مورد علاقه خانواده و فامیل بود. علاقه زیادی به فوتبال و ورزش پینگ‌پنگ داشت. رمضان سال ۱۳۶۳ از نعمت پدر محروم شد و مسئولیت خانواده به دوش وی افتاد. برای انجام خدمت مقدس سربازی در تاریخ ۱۳۶۴/۰۹/۱۸ وارد ارتش شد و برای گذراندن دوره آموزش نظامی به پادگان ۰۵ کرمان اعزام و بعد از ۳ ماه به پادگان هوانیروز اصفهان اعزام شد و از آن جا برای عزیمت به جبهه‌های جنگ داوطلب شد. آخرین باری که برای مرخصی نزد خانواده آمد ۱۳۶۵/۰۱/۰۱ بود که بعد از آن به منطقه صالح‌آباد مهران مأموریت یافت و در منطقه عملیاتی مهران در تاریخ ۱۳۶۵/۰۲/۲۷ در ارتفاعات قلاویزان مهران به شهادت رسید ولی مدت ۵ ماه خبری از جنازه او نبود تا این که با راز و نیاز مادر دل‌سوخته‌اش بعد از ۵ ماه، جنازه مطهرش با همت رزمندگان پیدا شد و به وطن بازگشت و در گلزار شهدای امامزاده حسین^(ع) بیدگل مدفون گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل زرد (احدی مطلق) بیدگلی

... برادر ارجمندم! اگر کوتاهی از من سر زده امیدوارم مرا ببخشی ... نگذارید اسلحه من روی زمین بیفتد.

خواهرانم! مرا ببخشید و هم چون حضرت زینب^(س) به شهادت من افتخار کنید. بر شهادت من گریه نکنید تا دشمن خوشحال نشود، حجاب شما بسیار گران‌تر از خون بی‌ارزش من است. خطاب به امت اسلامی شهید پرور! من کوچک‌تر از آنم که بخواهم برای شما سخن بگویم و شما را نصیحت کنم. اما می‌دانید این انقلاب از خون هزاران شهید به دست آمده، خدای نکرده کاری نکنید که دل رهبر برنجد و روحیه دشمنان تقویت شود. شما باید به اسلام کمک کنید و من هم دیدم هیچ چیزی جز خون بی‌ارزشم را نمی‌توانم فدای اسلام کنم و این کار را هم کردم و امیدوارم که با کوله‌باری پر از گناه به سوی خدا می‌روم مرا به درگاه خویش قبول کند و مرا به عظمت و مقرّبان درگاهش ببخشد و با شهیدان صحرای کربلا هم سفر کند. دعای به رهبر را فراموش نکنید.

والسّلام

ابوالفضل زرد بیدگلی

شماره ۱۳۴۰/۰۱/۰۱



شہید محمد زیارتی

نام پدر: رجب علی

تولد: ۱۳۴۰/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محلّ شهادت: فکّه

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآبادکویر)

زندگی نامه شهید محمد زیارتی

محمد زیارتی در سال ۱۳۴۰ در یک خانواده متوسط مذهبی به دنیا آمد. او در دوران کودکی تحت سرپرستی مادر پیرش بود. بعد از اتمام دروس ابتدایی، مدرسه را به جهت تأمین مخارج زندگی رها کرد و مشغول کار قالی بافی شد و از شانزده سالگی شغل جوش کاری را انتخاب کرد. حدود دو ماه از شروع جنگ تحمیلی می گذشت که به سربازی فرا خوانده شد. دوره آموزشی را در آزادشهر گذراند. پس از آموزش، مقرر شد در آزادشهر خدمت کند ولی به جای یکی از برادرانی که دارای همسر و فرزند بود به کردستان رفت و تا پایان خدمت در کردستان، خدمت کرد. بعد از خدمت سربازی، سه روز بیشتر در منزل نبود، یک مسافرت هفت روزه به مشهد رفت و بعد از پابوسی حضرت امام رضا^(ع) بلافاصله از طریق پایگاه به جبهه اعزام شد. او در عملیات والفجر ۱ در منطقه فکّه در تاریخ ۱۳۶۲/۰۱/۲۲ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررو و هو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد زیارتی

... پروردگارا! مرگ مرا باعث راحتی‌ام قرار بده و بعد از مرگم بیامرزم و در روز حساب عفو و بخشش نما. خداوندا! تو را شکر می‌کنم که توانستم در جبهه حق علیه باطل شرکت کنم و در لباس مقدس سربازی خدمتی کرده باشم. خدایا! دلم می‌خواهد چون عارفان و شهیدان صدر اسلام به شهادت برسم و در لحظه آخر عمر فقط و فقط به یاد تو و به ذکر تو مشغول باشم. پروردگارا! خودت شاهدهی که چیزی عزیزتر از جانم ندارم؛ تا فدای قرآن و اسلام کنم. خدایا! مخواه که دشمنان بر ما پیروز شوند و به ما چنان قوه و نیرویی عنایت کن که بتوانیم با یورش‌های خود دشمن را نیست و نابود کنیم. خدایا! مرگ مرا شهادت در راه خود قرار بده. آمین.

والسّلام

محمد زیارتی

شماره ۱۳۳۶/۰۷/۲۲



شہید

رضا زیارتی نصرآبادی

نام پدر: رجب علی

تولد: ۱۳۳۶/۰۷/۲۲

شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محل شهادت: فکّه

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: پاسدار- نظامی

محل دفن: بهشت زهرا - تهران

زندگی نامه شهید رضا زیارتی نصرآبادی

رضا در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. وی دوران پر رنج کودکی را در خانواده‌ای متدین تربیت یافت. در حدّ خواندن و نوشتن درس خواند و دیگر ادامه نداد. از بدو تبعید امام خمینی^(ع) پشتیبان و حامی او بود و در تظاهرات‌های قبل از انقلاب و پخش اعلامیه، نقش فعال داشت. چندین مرتبه از طریق بسیج عازم جبهه‌های نبرد شد و بعدها به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. او در جبهه‌ها سقا بود. پس از دستور امام خمینی^(ع) مبنی بر کمک به محرومین و مستضعفین برای ساخت مسکن، برای محرومین چندین خانه را آماده نمود. ایشان هم‌چنین جهت ساخت مسجد مسلم بن عقیل در تهران اقدام کرد و چندین باب مغازه نیز به محرومین هدیه نمود.

وی در عملیات والفجر ۱ در منطقه فکه به شهادت رسید و در بهشت زهرا دفن به خاک سپرده شد. فرزند ایشان آقامحسن نیز که ادامه دهنده راه پدر بود در سن ۱۵ سالگی در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید که در حال حاضر در قطعه ۲۴ بهشت زهرا دفن است.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۵/۰۳/۰۱



شهید سید احمد ساجدین آرانی

نام پدر: سید جواد

تولد: ۱۳۴۵/۰۳/۰۱

شهادت: ۱۳۶۴/۰۴/۱۹

محل شهادت: پیرانشهر

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید سید احمد ساجدین آرانی

سید احمد در تاریخ ۱۳۴۵/۰۳/۰۱ در بیدگل به دنیا آمد. بعد از دوران تحصیل ابتدایی برای کمک به معیشت خانواده به قالی بافی در منزل پرداخت. در سال ۱۳۶۲ برای گذراندن دوران خدمت سربازی راهی ارتش شد که در نهایت در تاریخ ۱۳۶۴/۰۴/۱۹ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید سید احمد ساجدین آرانی

- پدر و مادرم! ناراحت نباشید از این که امانتی را که خداوند بزرگ به شما داده بود به او برگردانید. من به میل خودم به خدمت سربازی آمدم تا دین خود را به اسلام و کشور اسلام ادا نمایم. پشیمان نباشید که فرزندتان را به راه خدا فرستاده‌اید. ان شاء الله به شما صبر و اجر بزرگ عنایت فرماید.

- هرگز با صدای بلند گریه و شیون نکنید که دشمن خوشحال شود و بر سر مزارم از خداوند بخواهید تا مرا ببخشد.

- وظیفه من و همه جوانان است که از اسلام و کشور خود دفاع نمایم حتی اگر در این راه کشته شویم.

- خواهانم! اگر می‌خواهید خون شهیدان را زیر پا نگذارید؛ حجاب اسلامی را رعایت کنید.

- برادر جان! پدر و مادر را یاری و همدم باش تا احساس تنهایی نکنند. دوچرخه‌ام را نذر مسجد صاحب‌الزمان (عج) نموده‌ام، پول آن را به مسجد بدهید.

والسلام

سید احمد ساجدین

شماره ۱۳۶۲ / ۰۸ / ۰۹



شهید علی محمد سالم نوش آبادی

نام پدر: آقارضا

تولد: ۱۳۱۱/۰۳/۰۶

شهادت: ۱۳۶۲/۰۸/۰۹

محلّ شهادت: گزان بالا

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد(ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید علی محمد سالم نوش آبادی

علی محمد در سال ۱۳۱۱ در شهر نوش آباد در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. شهید از کودکی خیلی به دین اسلام علاقه داشت به همین علت در سن هفت سالگی بالای پشت بام می رفت و در موقع اذان، با صدای دل نشینی اذان می گفت به طوری که هر کس از همان کوچه می گذشت، مجذوب صدای ملکوتی او می شد و این گونه توجه مردم را به خود جلب می کرد و در همان سن شروع به نماز خواندن کرد. او از نعمت سواد محروم بود چون که در آن ایام نه مدرسه ای وجود داشت و نه وضع مالی خوبی داشتند که بتواند درس بخواند.

ایشان به کارگری مشغول و در عمر پر برکتش با مشکلات زیادی روبه رو بود. در زمان رژیم طاغوت خیلی با موسیقی مخالف بود و به خاطر موسیقی با دوستداران آن مبارزه می کرد و سرانجام تغییر مکان داد و خانه خود را فروخت و به محله دیگری رفت تا صدای موسیقی به گوشش نرسد. همیشه در نماز جماعت شرکت می نمود. در روزها و شب های سرد زمستان حتی در موقعی که برف می آمد از خواب بیدار می شد و نیم ساعت به اذان مانده از آب سرد وضو می گرفت و به مسجد می رفت تا نمازش را در مسجد بخواند.

علی محمد با وجود این که سواد نداشت ولی تمام مسائل و احکامی که واجب بود یاد بگیرد؛ بلد بود. ایشان مقلد امام بزرگوار بود و علاقه خاصی به ایشان داشت. وی قبل از انقلاب موقعی که امام در قم بود با امام چند بار ملاقات کرده بود و حتی شهید مصطفی خمینی را هم ملاقات کرده بود. موقعی که شهید رضا شمس آبادی را اعدام کردند؛ عکس شاه را برداشت و پاره پاره کرد و پشت خانه شان در کوچه ریخت به طوری که بعضی از همسایه هایش دیدند و رفتند حتی گزارش هم دادند. او را تهدید کردند ولی او از تهدیدها نمی ترسید. استوار در مقابل شان ایستاده بود. عاشق شهادت بود. موقعی که نماز می خواند مابین نماز دعا می کرد: خدایا مرا در راه خودت شهید کن و آن قدر چیزی به من نده که من از یاد تو بیرون روم. ایشان در مدت جنگ تحمیلی، دو بار به جبهه اعزام شد تا این که در دفعه دوم در تاریخ ۱۳۶۲/۰۸/۰۹ در تپه گزان بالا به دست گروهک ضد انقلاب کومله شربت شهادت را نوشید و به آرزوی همیشگی خود رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۶۶/۰۴/۰۴



شہید

مسعود سامانی

نام پدر: ناصرخان

تولد: ۱۳۴۸/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۶/۰۴/۰۴

محل شهادت: سردشت

عملیات: نصر ۴

عضویت و شغل: بسیجی - محصل

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید مسعود سامانی

مسعود سامانی در اول شهریور ماه ۱۳۴۸ در بیدگل متولد شد. سال دوم دبیرستان بود که شور و شوق او برای حضور در جبهه‌های جنگ باعث شد تا درس را رها کند و در بسیج ثبت نام نماید. بعد از آموزش نظامی، به جبهه جنگ، اعزام و در عملیات نصر ۴ (مرز سردشت) شرکت نمود و در همین عملیات در تاریخ ۱۳۶۶/۰۴/۰۴ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید مسعود سامانی

- خداوندا! تو را سپاس می گویم که مرا در ایران اسلامی آفریدی و رهبرم را خمینی قرار دادی و لیاقت حضور در جهاد در مقابل متجاوزین را عطا فرمودی.

- در این دنیا برای افراد مؤمن و اهل ایمان، هیچ آسایش و آرامشی مثل دیدار حق تعالی نیست.

- پدر و مادرم! اگر شهید شدم، شما در آن دنیا روسفید خواهید بود. مرا حلال کنید از این که نتوانستم زحمت های شما را جبران کنم. در شهادتم گریه نکنید، زیرا در دنیایی که خون علی اکبر^(ع) ریخته، گلوی حضرت علی اصغر^(ع) پاره، دست های حضرت ابوالفضل^(ع) قطع و حضرت قاسم^(ع) کشته شود، جان من دیگر چه ارزشی دارد؟

- برادرانم! حلالم کنید. نگذارید اسلحه ام بر زمین بیفتد. نماز جماعت و جمعه را فراموش نکنید.

- خواهرانم! حضرت زینب^(س) را الگوی خود قرار دهید و حجاب تان را حفظ کنید.

- برادران عزیز! اگر به خاطر کمبود مادیات از انقلاب ناراضی هستید، بدانید خدا و آخرتتان را به دنیایتان فروخته اید، امام را دعا کنید و او را تنها نگذارید. با هم دیگر وحدت داشته باشید.

والسلام

مسعود سامانی

شماره ۱۳۴۴/۰۱/۰۱



شهید سید نعمت الله سیدی کاغذی

نام پدر: سید حسین

تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۰۳

محل شهادت: طلائیہ

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: پاسدار- نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح (ع) - کاغذی

زندگی نامه شهید سید نعمت‌الله سیدی کاغذی

سید نعمت‌الله در سال ۱۳۴۲ در روستای شهیدپرور کاغذی به دنیا آمد. ایشان از همان کودکی بسیار مؤدب و خوش اخلاق بود. از سن هشت سالگی به کلاس قرآن می‌رفت و تلاوت قرآن کریم را بسیار دوست داشت و به آن عمل می‌کرد. معلّم قرآن وی به مادرش گفته بود: «قدر فرزندت را بدان خداوند اولاد خوبی به شما داده است». او در کارها به پدر و مادر کمک می‌کرد. همه اطرافیان از دستش راضی بودند و او را دوست داشتند. در یازده سالگی روزه می‌گرفت و نمازش را اول وقت می‌خواند نماز شب نیز می‌خواند. با برادران و خواهران و با همه با مهربانی و عطف رفتار می‌کرد.

هیچ‌گاه وقت خود را به بطالت نمی‌گذراند. در سال تحصیلی مشغول درس و امور مذهبی و در فصل فراغت، مشغول کشاورزی بود. او از ورزشکاران شاخص فوتبال در سطح منطقه ابوزیدآباد محسوب می‌شد. وی کم حرف می‌زد و با جلسات غیبت نیز مخالف بود.

اسم خواهر آخرش را خودش انتخاب کرد. مردم منطقه به علّت يك اعتقاد خرافی که هر کس اسمش زینب باشد تا آخر عمر ستم‌کش خواهد بود از انتخاب این نام برای دختران خودداری می‌کردند. اما وی که علاقه زیادی به ائمه اطهار و مخصوصاً امام حسین (ع) و خواهر بزرگوارشان داشت؛ اصرار می‌کرد که نام خواهرش را زینب بگذارند. او می‌گفت: «من ضمانت می‌دهم که او ستم‌کش نشود و اگر مشکلی پیش آید من خودم جواب‌گو هستم». بعد از آن بود که این نام مقدّس برای دختران روستا استفاده می‌شد. زینب‌سادات، دو ساله بود که برادرش به شهادت رسید.

ایشان از نوجوانی، جبهه رفتن را شروع کرد و مشوّق دوستانش هم بود. هر ۴۰ روز، ۱۰ روز به مرخصی می‌آمد اما بیش از ۸ روز نمی‌ماند. هر شب به مسجد می‌رفت و برای جبهه تبلیغ می‌کرد و افرادی را با خود به جبهه می‌برد.

وقتی مرخصی بود به خانواده شهدا سر می‌زد و به آن‌ها کمک می‌کرد. وقتی از جبهه می‌آمد؛ برایش لحاف و تشک می‌آورد و پهن می‌کردم. ولی سید نعمت‌الله آنها را کنار می‌گذاشت و روی گلیم می‌خوابید. وقتی مادر علّت را جویا می‌شد، پاسخ می‌داد: «مادر جان دوستانم در جبهه روی زمین می‌خوابند». پدر به او می‌گفت: «تابستان به جبهه برو و پاییز درس بخوان».

سید نعمت الله به پدر می گفت: «پدر جان درس و مدرسه همیشه هست اما جنگ تمام می شود». ایشان یک سال و هشت ماه در جبهه ها جنگید. ۳ ماه اندیمشک، ۳ ماه کردستان، ۳ ماه اهواز، ۳ ماه دهلران، ۴ ماه سنندج و بقیه هم فاو و خز مشهر بود. در ۸ عملیات شرکت کرد. دفعه آخر که به مرخصی آمده بود؛ وقت رفتن به جبهه به خانه همه فامیل رفت و از آن ها خداحافظی کرد. داوطلبانه در عملیات خیر شرکت کرد و در همان عملیات مفقودالجسد شد و بعد از ۱۱ سال جسد او را آوردند و در روز ۱۳ آبان در روستای کاغذی زیارت سلطان صالح^(ع) به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره ای از شهید سید نعمت الله سیدی کاغذی

مادر شهید نقل می کند: قبل از به دنیا آمدن پسر، شبی پدرش در خواب دید که فردی انگشتی به او داد و گفت: «این امانت نزد شما باشد بعداً می گیرم». پرسید: «شما کی هستی؟» فرمود: «من امام حسینم». بعد از مدتی، سید نعمت الله به دنیا آمد.

سید نعمت الله فرزند اولم بود. خیلی به قرآن علاقه داشت. یک بار در منزل قرآن می خواند. من نمی خواستم او بفهمد پنهانی صدای قرآن خواندنش را ضبط کردم، نوارش را هنوز هم دارم. پدرش یک روز از جنگل، مقداری هیزم به خانه آورد. سید نعمت الله به پدرش گفت: «قیمت آن را سؤال کند و مبلغ را به مسئول وقت بسیج ابوزیدآباد بپردازد».

من رضایت نداشتم او به جبهه برود ولی به من گفت: «مادر جان! بین اهالی روستا یکی، هفت تا پسر دارد؛ یکی، سه تا دارد و همه می روند جبهه، من هم وظیفه دارم که بروم و با دشمنان اسلام بجنگم و از میهن دفاع کنم». این شد که من راضی شدم و ساک پسر را برای رفتن آماده کردم و او هم خوشحال به جبهه رفت. وقتی برای مرخصی می آمد، به جای رختخواب نرم، روی فرش می خوابید و بدنش را از راحتی محروم می کرد. در آخرین مرخصی بعد از خداحافظی به من گفت: «شاید جنازه ام پیدا نشود. مادر جان، ناراحت نباش».

فرازی از وصیت‌نامه شهید سید نعمت‌الله سیدی کاغذی

... سپاس خدای را که توفیق شرکت در نبرد حق علیه باطل و لیاقت شهادت را که یکی از انعام بزرگ الهی است نصیبم کرد. خدایا! عاجزانه از تو می‌خواهم که مرگ مرا جز شهادت در راه خودت قرار ندهی. چون ما پیروان امام حسین^(ع) هستیم و امام حسین^(ع) شهادت را انتخاب نمود. می‌خواهم آن‌قدر به جبهه بروم و در راه حق بجنگم که یا پیروزی اسلام بر کفر جهانی را به چشم خود مشاهده کنم و یا این‌که خداوند لیاقت شهادت را نصیبم گرداند. شهادت بالاترین مرتبه تکامل است. شهید با شهادت خود زندگی جاودانه‌ای را در جهان آخرت آغاز می‌کند.

ای ملت ایثارگر و شهیدپرور ایران! پیرو رهبر باشید و به رهنمودهای او گوش فراداده و جامه عمل بپوشانید و قدر این رهبر پاک و متقی و گران‌قدر را بدانید. دست از اسلام برندارید و خدا را شکر کنید که شما را در چنین موقعیتی قرار داده است.

پدر و مادر مهربانم! شما خیلی بر گردن من حق دارید و برای من خیلی زحمت کشیده‌اید. تنها خواهشی که از شما دارم بعد از حلالیت و بخشش، این است که صبور باشید و پیوسته به یاد خدا باشید که یاد خدا باعث آرامش دل‌ها می‌شود. پدر و مادر عزیزم! دعا کنید خداوند این قربانی ناقابل را از شما قبول کند و خدا را شکر کنید که بر شما منت نهاد و امانتی را که به شما سپرده بود با پیکر خونین از شما پس گرفت. می‌دانم که شما آسایش و راحتی مرا می‌خواستید پس بدانید که با شهادتم به آسایش و راحتی جاودانه و ابدی دست یافته‌ام.

دوستان و برادران عزیزم! هوشیار باشید و مسائل اسلامی را فرا بگیرید و از روحانیت جدا نشوید و بدانید که هر کس در راه خدا گام بردارد خدا هم او را ثابت‌قدم می‌گرداند و او را یاری می‌کند. ای ملت ایثارگر! سعی کنید که با گفته‌ها و رفتارتان قلب امام را به درد نیاورید و در حق امام، دعا کنید. بدانید که همه شما در مقابل خون شهدا مسئول هستید و مواظب باشید که خون شهدا را پایمال نکنید.

پدر، مادر، برادران و خواهرانم! مرا حلال کنید و از تمامی فامیل و دوستان بخواهید که مرا حلال کنند.

والسلام

سید نعمت‌الله سیدی کاغذی

شهادت شهید جواد سید آرانی



شهید سید جواد سیدیان آرانی

نام پدر: سید آقا

تولد: ۱۳۴۷/۰۲/۰۶

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۹

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: جهادگر - جهاد سازندگی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید سید جواد سیدیان آرانی

سید جواد در سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای از تبار سادات در آران و بیدگل به دنیا آمد. پس از گذراندن دوره ابتدایی به شغل نانوائی رو آورد تا در اداره خانواده به پدر کمک کند. وی فردی مسئولیت‌پذیر بود. در دوران دفاع مقدس به اصفهان رفت و پس از گذراندن دوره‌های آموزشی لازم به جمع سنگرسازان بی‌سنگر جهاد اصفهان پیوست.

او یکی از مصادیق بارز سنگرسازان بی‌سنگر بود چرا که در عملیات کربلای ۵، سید جواد راننده بولدوزر بود و در حالی که خود در معرض گلوله بود برای رزمندگان اسلام خاکریز می‌زد تا در مقابل آتش بی‌امان دشمن، جان‌پناهی داشته باشند.

در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۶ برادرش سید محمود که از نیروهای لشکر امام حسین^(ع) بود به شهادت رسیده بود و قرار شد دوستان سید جواد، این خبر را به او بدهند. حتی سردار شهید حاج علی فارسی دستور داده بود ماشینی آماده کنند تا سید جواد را از شلمچه به آران و بیدگل ببرد تا سید جواد در مراسم تشییع جنازه برادرش شرکت کند و روز بعد او را با همان ماشین به منطقه شلمچه بازگردانند. یک روز از شهادت سید محمود می‌گذشت و سید جواد هنوز خبر از شهادت او نداشت که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۹ در حالی که شب هنگام روی بولدوزر کار می‌کرد از ناحیه سینه، هدف گلوله‌های مزدوران بعثی قرار گرفت و پیکر خونینش در آغوش مهندس مهدی گلی از نیروهای مهندسی جهاد اصفهان قرار گرفت.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شهادت شهید محمد حسین



شهید محمد حسین شعبان زاده

نام پدر: رجب علی

تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۸/۱۳

محلّ شهادت: مریوان

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

زندگی نامه شهید محمدحسین شعبانزاده

محمدحسین در خانواده‌ای مؤمن و تلاش‌گر چشم به جهان گشود. کودکی کوشا و درس‌خوان بود. تحصیلاتش را تا دوّم راهنمایی ادامه داد و در مدرسه، از فعالان گروه سرود و برپایی نماز جماعت به شمار می‌آمد. در برنامه‌های کانون نیز شرکت می‌کرد و فعالیت‌های هنری و فرهنگی بی‌شماری انجام می‌داد. روح هنردوستی و استعداد خدادادی ایشان، راه را برای نقش‌آفرینی در گروه تئاتر هموار کرد و موفقیت در کار، او را سر ذوق آورد و باعث شد عاشقانه در این راه قدم بردارد. حسین در برنامه‌های پایگاه مقاومت بسیج، حضوری مستمر داشت و این موضوع علاقه‌اش را به امام و میهن افزایش داد و حسّ وظیفه‌شناسی نسبت به دین اسلام در وجودش به جوشش آمد و ترّّم رفتن به سرزمین سالکان، ورد لبانش گشت و برای بازی در صحنه‌ای پذیرفته شد که هنرمندانش تحت فرمان الهی، نمایش ایثار و شهادت را اجرا می‌کردند. ایشان ماندگارترین نقش را از خود به جا گذاشت و در حالی که فقط هفده گل در بهار زندگی‌اش جوانه کرده بود؛ در عملیات والفجر ۴، در تاریخ ۱۳۶۲/۰۸/۱۳ شهید شیرین شهادت را نوشید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۶/۰۴/۰۱



شهید عبّاس صادقی

نام پدر: جان علی

تولّد: ۱۳۴۶/۰۴/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۷

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: پاسدار - نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید عباس صادقی

پاسدار عباس صادقی در یکم تیر ماه ۱۳۴۴ در خانواده‌ای کشاورز، مذهبی و متدین در ابوزیدآباد متولد شد و ایام کودکی و طفولیت را در دامان پر عطوفت پدر و مادری مهربان و مؤمن پرورش یافت. دوران ابتدایی را در مدرسه شهید فرهادی تمام کرد و برای تحصیلات دوره راهنمایی در مدرسه کلیم کاشانی ثبت نام کرد. او نیز مانند سایر جوانان این آب و خاک در اثنای انقلاب با شخصیت الهی زمان خویش حضرت امام خمینی^(ع) آشنا شد و به او خالصانه و نه عاقلانه بلکه متعبدانه دل بست. چنان که بعد از عشق به دیدار حق، کلام امامش بود که بعدها او را به جبهه‌های حق علیه باطل کشاند. این شهید آسمانی به این علوم زمینی اکتفا نمی کرد و با پشتکار بسیار به کسب معارف حقه اسلامی اهتمام می ورزید.

در جلسات و مراسم دینی و مذهبی پیوسته حاضر می شد. هم چنین به طور مستمر و در هر فرصتی به حوزه آیت الله مدنی می رفت و به مطالعه دروس حوزوی و کتب اسلامی از جمله کتب شهید مطهری، شهید دستغیب، نهج البلاغه و اصول کافی و ... می پرداخت و اوقات فراغتش را با خطاطی و نقاشی که به آن علاقه زیادی داشت؛ سپری می کرد و امروزه تمثال بسیاری از شهیدان این منطقه که در خانه هایشان مرهمی برای بازماندگانشان است؛ نمونه بارزی از هنر این شهید بزرگوار می باشد.

او بسیج را حضور همگانی و برای خود یک وظیفه می دانست تا جایی که حدود ۶ ماه مسئولیت فرماندهی پایگاه شهید سید مصطفی خمینی ابوزیدآباد را بر عهده داشت. از دیگر فعالیت های او تشکیل کلاس های قرآنی و برگزاری مجالس قرآن در ماه مبارک رمضان، حضور در نماز جمعه و خطاطی و نقاشی بر دیوارهای اماکن عمومی را می توان نام برد. در ۱۶ سالگی به عضویت سپاه در آمد و در طول مدت خدمت خود به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، افتخار مأموریت ۹ ماهه از طرف سپاه به جماران برای نگهداری از بیت شخصی امام خمینی^(ع) و سرای هاشمی (۳) ماه، بیت امام و ۶ ماه، بیت هاشمی) و هم چنین شرف حضور در کلاس درس آیت الله جمارانی را داشت. در زمان فعالیتش در بسیج، برخلاف تلاش فراوانی که جهت رفتن به جبهه می کرد. او در عملیات های رمضان، کربلای ۴ و کربلای ۵ شرکت نمود و در طول این عملیات ها ۲ بار بر اثر اصابت ترکش و گلوله از ناحیه کمر و ران پا مجروح شد و مدت ها در بیمارستان های اهواز و

اصفهان تحت در مان بود. قبل از آن که بهبودی کامل پیدا کند از بیمارستان اهواز به طرف منطقه عملیاتی فرار می کند و وارد منطقه می شود. پس از آن که به شهر و دیارش بر می گردد به اصرار زیاد خانواده و دوستان تصمیم به ازدواج می گیرد که ثمره این ازدواج یک فرزند پسر می باشد. سرانجام پس از ۶ سال حضور در جبهه و سپاه در ۱۳۶۵/۱۱/۱۷ در عملیات کربلای ۵ در سرزمین شلمچه با اقتدا به مولایش امام حسین (ع) عاشورایی شد و به آرزویش که لقای پروردگار و دیدار سالار شهیدان ابوالفضل الحسین (ع) بود؛ رسید و بدن و جسم مطهرش در گلزاری شهدای امامزاده عبدالله (ع) شهر ابوزیدآباد مدفون گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس صادقی

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنو بریکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیاتنا و اعف عنا و اغفر لنا و توفنا مع الابرار

پروردگارا! ما چون صدای منادی که خلق را به ایمان می خواند شنیدیم و اجابت کردیم و ایمان آوردیم. پروردگارا! از گناهان ما درگذر و زشتی کردار ما بپوشان و هنگام جان سپردن ما را با نیکوکارانت محشور گردان و پس از ادای حمد و سپاس خداوند بزرگ، درود و سلام بر دوازدهمین ستاره آسمان ولایت حضرت بقیه‌الله‌الاعظم حجت ابن الحسن (عج) و نایب بر حق او امام عظیم‌الشان و درود و سلام بر امید امت امام، آیت حق منتظری^۱ و درود و سلام بر شهدای صدر اسلام از کربلای حسین تا کربلای غرب و جنوب کشور. چند جمله‌ای این حقیر به طور مختصر با امت شهیدپرور بازگو می‌کنم.

ای امت شهیدپرور! ای امت مظلوم! ما باید متکی به خداوند و گوش به فرمان ولی امر، امام عزیز باشیم. ای امت اسلام! باید دین خدا را حفظ کرد؛ این امانت بزرگ که از ۱۴۰۰ سال پیش به دست ما رسیده و ما باید آگاهانه از این امانت بزرگ نگهداری کنیم و به دست صاحب اصلی اش حضرت مهدی (عج) بدهیم. ای امت مظلوم و شهید داده ابوزیدآباد! از آن جایی که امام عزیز با تکیه بر خداوند بزرگ، نظام شاهنشاهی را واژگون کرد و ما را از منجلاب شرک و نفاق و بدبختی نجات داده، سعی کنیم اول گول شیطان و شیطان‌صفتان را نخوریم، بیدار و هوشیار باشیم که مانند صحرای کربلا آن منطق جبرگرانه و اسلام‌فریبانه ابن زیادها تکرار نشود که امام باقر (ع) می‌فرماید: «و کل یتقربونا الی الله عزّ و جل بدمه». می‌فرماید: «۳۵۰۰ نفر آمدند صحرای کربلا، همه آن‌ها به قصد قربت آمده بودند که فرزند رسول‌الله را بکشند و از آن طرف به بهشت بروند». این منطق جبرگرانه ابن زیادها است که خطرشان از موشک صدامی بیشتر است؛ موشک یک محله را نابود می‌کند ولی این‌ها اسلام و انقلاب را نابود می‌کنند.

شما تحصیل کرده‌ها و آن‌هایی که مطالعه دارند نهج‌البلاغه را بخوانید، می‌بینیم جارود عبدی‌ها و شریح ابن حارث و زیاد ابن عبید که نمایندگان امام علی (ع) بودند، عاقبت کار آن‌ها چطور شد

و چگونه خیانت می کردند. حضرت علی^(ع) می فرماید: «هر دلداری خردمند نیست تا حقایق را بفهمد و هر گوش داری شنوا نیست تا حق را بشنود و هر چشم داری بینا نیست تا از دیدن پیشامدهای روزگار عبرت گیرد». معلوم است برای درک حقائق، دل های هوشیار و گوش های شنوا و چشم های بینا لازم است. پس شگفتا و چگونه به شگفت نیایم و آنهایی که امروز به امام عزیز اقتدا نمی کنند و ای مردم! بدانید که اگر پیروی می کردند هیچ اختلافی نمی بود و همه به فکر اسلام بودند. زیاد از مطلب دور نشوم که «خدایا سخن سر بسته گفتم با حریفان/ خدایا زین معما پرده بردار».

آری ای مردم و دوستان! دین خدا را حفظ کنید، یاری دین خدا مهم است، کشته شدن خیلی مهم نیست. در عزاداری ها وقتی که مصیبت امام حسین^(ع) می خوانند غصه می خوریم که ای کاش در صحرای کربلا بودیم و جزء یکی از یاران امام بودیم ولی ای مردم سرزمین ایران! صحنه کربلاست اسلام، حال چه در زمان امام حسین^(ع) باشد چه در زمان رسول الله چه حال که توفیق یافته ایم که در این عمر امام عزیز زیست کنیم. همه باید دست به دست هم بدهیم و اسلام را حفظ کنیم.

امروز باید برای حفظ اسلام و ولایت فقیه و حکومت جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی^(ره) همه جهاد کنیم تا تمام ملل مستضعف را از زیر سلطه ابر جنایتکاران آزاد سازیم و نگهبان و پاسدار حریم آن باشیم که این بهترین سعادت همه انسان های روی زمین است و این احساس را در خود می بینم که تازه متولد می شوم و زندگی جاوید خود را آغاز می کنم. چقدر شهادت در راه خدا زیباست و مانند گل محمدی^(ص) مرا به سوی آن می کشد.

خدایا! اگر هزاران بار بدنم را قطعه قطعه کنند می دانم که تنها به خاطر تو است و راضیم به رضای تو، پس خدایا مرگ مرا شهادت در راهت قرار بده. خدایا! من آدمم به سوی تو و مرا پذیرا شو و می خواهم از تو مانند حضرت ابوالفضل العباس^(ع) شهید بشوم. خدایا! اگر این توفیق را به من بدهی آن گاه چگونه حمد و ستایش تو را گویم که همه گویندگان از مدح و ثنای تو عاجزند و توانایی که لایق ذات تو باشد ندارم که قرآن می فرماید: «و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها» «اگر بخواهیم نعمت های خداوند را بشمارید توانایی ندارید». خدایا پس کسی که نتواند نعمت های تو را بشمارد چگونه می تواند حق تو را ادا کند و شکرش را به جا آورد. خدایا! دانه تا در خاک نرود سبز نمی شود؛ قطره تا به دریا نپیوندد آبی نشود؛ همسر زیبای شهادت را در حجله سرخ شهادت

را نصیب من بگردان تا آن را در آغوش بگیریم که «انا لله و انا الیه راجعون».

برادران عزیز! با دستی واحد همواره امام عزیز را یاری کنید که نه جا برای کوردلان و دروغ‌گویان گمراه باشد و نه کسی بتواند با چهره اسلام‌نما، اسلام را بفریبد. برادرانی که دعای کمیل و توسل برقرار می‌کنید همواره از خدا بخواهید که خدایا توفیق به ما بده تا تو را بشناسیم. اگر تو را شناختیم رسول خدا (ص) را شناخته‌ایم و اگر رسول خدا (ص) را شناختیم امامان و رهبرمان را خواهیم شناخت و از خدا بخواهید فرج آقا امام زمان (عج) را نزدیک فرماید تا ریشه نفاق افکنان و ظلم‌صفتان را بکند.

ای پدر و مادر عزیز! چه بگویم، خجالت زده‌ام. در حق شما کوتاهی زیادی کرده‌ام ولی وقتی که مسئله اسلام که پیش می‌آید باید از همه چیز گذشت. شما صبر و استقامت پیشه کنید، گوش به حرف کوردلان و نفاق‌افکنان ندهید، آن‌ها کسانی هستند که نه به درد این انقلاب خوردند و نه دلشان برای اسلام سوخته و نه جوانی داده‌اند. شما از خدا کمک بگیرید که اوست یاری دهنده تمام انسان‌های روی زمین.

ای برادرانم و خواهرانم! در پناه حق موفق باشید. من از شما خجالت می‌کشم و احساس شرمندگی می‌کنم چون در غیاب من کمک کرده‌اید و من چیزی ندارم در عوض به شما بدهم و به درد شما نخوردم، ولی ان شاء الله عوض آن را خداوند به شما بدهد. برادرم مصطفی! سلاح به زمین افتاده برادرت را برگیر و به جبهه رو، انتقام خون برادرت را بگیر. برادرانم! این کلام آخرم با شماست. همه باید برویم، زیاد به فکر دنیا نباشید، آن چه که می‌ماند عمل انسان است که این عمل در گرویت انسان است که کار برای خدا کرده‌ای یا برای غیر خدا. خواهرانم! شما هم چون زینب زمان باشید. من نمی‌گویم مادرم و خواهرم گریه نکنید، هر چه می‌خواهید گریه کنید ولی خودتان مقاوم و صبور باشید و تحمل آن را داشته باشید، خداوند هم عوض آن را خواهد داد.

اما یک جمله هم با فرزند کوچکم غلامرضا! من هر چه فکر کردم که چه بگویم برای او، چیزی غیر از این آیه به نظر نرسید که هدیه کنم به او که اگر به سراغ پدر آید به او بگوید پدرت گفت: «یا بنی اقم الصلاة و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور» «فرزندم! نماز را بر پا دار و امر به معروف و نهی از منکر نما و در حوادثی که به تو می‌رسد شکیبا باش که این از امور مهم اسلام است».

همسرم! خداوند توفیقی بود که به من داد تا با شما خواهر شهید ازدواج نمایم که همیشه روح

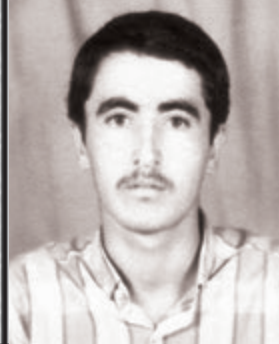
«ادعونی استجب لکم» را در قلب من بیشتر می‌کردی و قلب من را آسایش می‌دادی. ان شاء الله در مقابل سختی‌ها ثابت قدم باشی و غلام‌رضا را مطابق آنچه که اسلام می‌خواهد تربیت نمایی. خداوند شما را حفظ کند و در آخر: هر بدی از این حقیر دیده‌اید ببخشید. خداوند تمام خدمت‌گزاران به اسلام را حفظ و از شرّ شیطان درونی حفظ نماید.

خدایا! عمر امام را طولانی و فرج امام عصر را نزدیک و شهداء را از ما خشنود و پیروزی را نصیب رزمندگان اسلام بگردان. خداحافظ امت اسلام، همیشه به فکر اسلام باشید، اسلام خدا را حفظ کنید، امام را تنها نگذارید.

والسّلام

برادر شما عباس صادقی

شماره ۱۳۴۹/۰۱/۰۱



شهید ابوالفضل صائبی بیدگلی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۹/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۷۰/۰۳/۳۰

محل شهادت: محور سنندج - دیواندره

عملیات: گروهک‌های ضدانقلاب

عضویت و شغل: سرباز ژاندارمری

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید ابوالفضل صائبی بیدگلی

ابوالفضل در سال ۱۳۴۹ در آران و بیدگل در خانواده‌ای خدادوست و مؤمن چشم به جهان گشود. ایام کودکی و رسیدن به مرحله نوجوانی را با تحصیل و پشت سر نهادن مقاطع ابتدایی سپری نمود و چون خانواده ایشان از طبقه متوسط اجتماع بود جهت کمک به خانواده، خیلی زود وارد بازار کار و در کارگاه موزائیک‌سازی مشغول به کار شد.

ایشان انسانی بردبار، خوش اخلاق و نسبت به دوستان و آشنایان، خیلی مهربان بود و در برابر مشکلات و سختی‌های زندگی با شکیبایی شایان توجهی برخورد می‌نمود و مسائل را از پیش رو برمی‌داشت. بالاخره ایشان در سال ۱۳۶۸ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد. ابتدا دوره آموزشی را در بندرعباس گذراند و بعد از اتمام دوره آموزشی به منطقه دیواندره کردستان رهسپار گردید. تقریباً اواخر دوره مقدس سربازی را می‌گذراند که با کوله‌باری از افتخار و سربلندی در سی‌ام خرداد سال ۱۳۷۰ داوطلبانه همراه ۳ تن از هم‌زمان خویش در منطقه دیواندره بر اثر درگیری مسلحانه با اشراک منطقه، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد و تا ابد نامی ماندگار از خود برجای گذاشت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۲/۰۲/۰۱



شہید

نجف علی صلواتی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۲/۰۲/۰۱

شهادت: ۱۳۶۰/۰۸/۰۲

محل شهادت: دارخوئین

عملیات: رزمایش عملیاتی

عضویت و شغل: پاسدار- نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید نجف علی صلواتی

نجف علی در سال ۱۳۴۲ درست در همان شبی که امام عزیزمان را از ایران به ترکیه تبعید کردند در نوش آباد دیده به جهان گشود. با پدر و مادرش در یک اتاق که آن هم به طور موقت در اختیارشان بود زندگی می کردند. در سن ۵ سالگی به خاطر دور بودن محل کار پدرش به شهر کاشان هجرت نمودند. ایشان پس از دو سال به دبستان رفت و دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانید و در دوره راهنمایی بود که انقلاب اسلامی شروع شد و رژیم پهلوی را شناخت و در همان دوران در مسیر مبارزه با طاغوت گام نهاد. او با تشکیل جلسات و شرکت در راهپیمایی ها و پنخس اعلامیه و نوار، این راه را ادامه داد تا انقلاب اسلامی به رهبری امام و یاری امت به پیروزی رسید.

وی به روحانیت علاقه خاصی داشت و پیوسته می گفت: که من طرفدار روحانیت اصیل هستم. شهید بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، شب ها درس می خواند و روزها مشغول خیاطی بود. او برای کسانی که درآمد خوبی نداشتند؛ مجانی لباس می دوخت. با شروع جنگ تحمیلی، دست از کار و درس کشید و برای رفتن به جبهه به قم رفت و در آن جا به عضویت سپاه پاسداران قم در آمد.

پس از ۴ ماه به خاطر صدقاتی که در ایشان یافتند او را برای پاسداری از منزل امام به جماران، قبله گاه امید مستضعفان جهان اعزام نمودند. شهید به مدت ۴ ماه با سایر برادران پاسدار هم چون پروانه ای به گرد شمع، از امام^(ع) حفاظت می کردند و از این که به ایشان نوید داده بودند که پس از زیارت امام، او را به کربلای ایران برای مبارزه با یزیدیان خواهند فرستاد خوشحال بود و برای رفتن به جبهه روزشماری می کرد. در یکی از مأموریت هایی که به او محول شده بود بر اثر تصادف پایش شدیداً ضربه خورده بود و از بهداری به او استراحت داده بودند تا پایش خوب شود و برگردد. اما به جای استراحت، در محل خدمت خود حاضر شده و وظیفه ای متناسب با وضعیتش پذیرفت. گاهی هم که به مرخصی می آمد خانواده خود را و صییت می کرد. ایشان می گفت: «من لیاقت شهادت را ندارم ولی اگر این افتخار نصیبم شد به مرگم افتخار کنید و بگویند که در تشییع جنازه ام و در مجالسی که برایم بر پا می شود تشریفات وجود نداشته باشد. مادرم هر وقت که به سر قبرم می آید شیون و زاری نکنید حتی بلند گریه نکنید». شهید پس

از تمام شدن مأموریتش در جماران چند مأموریت کوتاه انجام داد و در تاریخ ۱۳۶۰/۰۷/۲۷ دوشنبه به جبهه جنوب اعزام شد و پس از ۴ روز در تاریخ ۱۳۶۰/۰۸/۰۲ به آرزوی دیرینه اش رسید و شهادت نصیبش شد و با گلوی پاره شده هم چون جدش امام حسین (ع) به دیدار خدا شتافت و با خون پاک خود راه شهیدان را پرفروغ تر نمود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شاهزاده نورزاد انزلی



شهید مهدی (غلام حسین)
طاهرزاده نوش آبادی

نام پدر: علی خان

تولد: ۱۳۵۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۸۳/۰۶/۳۱

محلّ شهادت: خطب شکن آران و بیدگل

عملیات: رزم آتشین خطب شکن

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید مهدی (غلام حسین) طاهرزاده نوش آبادی

مهدی در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. از ابتدای زندگی از نعمت گران‌بهای پدر محروم شد و دوران طفولیت را در سایه لطف مادری سپری نمود. تحصیلاتش را تا دوره متوسطه ادامه داد و در سال ۱۳۷۳ موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته ادبیات و علوم انسانی گردید و در کنکور سراسری در رشته علوم تربیتی مرکز تربیت معلم شهید باهنر اصفهان مشغول به تحصیل شد و مدرک کاردانی را کسب نمود.

ایشان در اوقات فراغت برای تأمین مخارج زندگی و تحصیل به بنایی و کشاورزی می‌پرداخت و هیچ‌گاه از انجام این کارها ایایی نداشت. وی پس از اخذ مدرک کاردانی به همکاری با دانشگاه آزاد اسلامی شهرستان کاشان در مجموعه کارگاهی مبادرت ورزید. در نوروز ۱۳۷۶ ازدواج نمود که حاصل آن فرزندی به نام ابوالفضل می‌باشد. وی حضوری فعال در نماز جماعت، کانون فرهنگی، هیأت مذهبی، محافل قرآنی و عضویت بسیج داشت. از اقدامات خالصانه ایشان، فعالیت در صندوق قرض الحسنه حضرت ابوالفضل^(ع) به منظور دستگیری از نیازمندان و تلاش در جهت خرسندی و رضایت متقاضیان بوده است. او همیشه با برخورد مناسب، سعی در برطرف کردن مشکلات مردم داشت. با حضور در هیأت حضرت ابوالفضل^(ع)، علاقه‌اش را به خاندان عصمت و طهارت^(ع) نشان می‌داد که به واسطه همین ارادت خاص در تابستان ۱۳۸۲ با پای پیاده به عتبات عالیات مشرف شد. وی فردی صبور و آرام بود. هیچ‌گاه دوست نداشت سربار کسی باشد. از کودکی آموخته بود که چگونه از پس مشکلات خود به تنهایی برآید. از نکات جالب زندگی ایشان، توجه و علاقه وافر به شهدای گمنام و اعتقاد به باب الحوائج بود و شاید به همین خاطر بود که پس از شهادت، پیکر پاکش همراه با شهدای گمنام تشییع گردید. مهدی در رزمایش گردان ۱۸۲ عاشورا آسمانی شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی (غلام‌حسین) طاهرزاده نوش‌آبادی

برادران و دوستان! اکنون هنگام عمل کردن به گریه‌هایی است که بیش از ۱۴۰۰ سال است بر حسین^(ع) می‌شود. اکنون هنگام امتحان خداوندی فرا رسیده است. ای مردم! کسانی که راه امام حسین^(ع) را تداوم می‌بخشند؛ گرامی بدارید و مورد محبت خود قرار دهید.

شماره ۱۳۳۶ / ۰۳ / ۲۳



شہید حسین عابدین زاده آرانی

نام پدر: ماشاالله

تولد: ۱۳۳۶ / ۰۳ / ۲۳

شہادت: ۱۳۹۰ / ۰۱ / ۱۲

محلّ شہادت: مصدومیت شیمیایی

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: بسیجی - کارمند جہاد کشاورزی

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ محمّدهلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید جانباز حسین عابدین زاده آرانی

جانباز حسین آقا در سال ۱۳۳۶ در شهرستان آران و بیدگل متولد شد. مقطع ابتدایی را در دبستان ۱۷ شهریور گذراند و در هنرستان فنی شهید نراقی کاشان مدرک دیپلم فنی خود را گرفت. هم‌زمان از خدمت سربازی معاف گردید. حسین در شهرستان کرج مشغول به کار بود و سپس در وزارت جهاد کشاورزی مشغول به کار شد و در بسیج وزارت خانه به فعالیت می‌پرداخت.

وی در حین کار اداری، ادامه تحصیل داد و مدرک کارشناسی حقوق گرفت. از کودکی قرآن را نزد یکی از اساتید قدیمی فرا گرفت. از آن جایی که علاقه زیادی به تلاوت قرآن داشت در تهران نزد استاد کریم منصوری قاری بین‌المللی به فراگیری تجوید، صوت و لحن پرداخت و اولین جلسه قرآن کریم از نظر تجوید و صوت و لحن در شهرستان آران و بیدگل را به طور رسمی در مسجد اعظم محمد هلال بن علی^(ع) آغاز نمود. سپس در مسجد آیت الله ملا علی^(ع) آران مشغول تعلیم قرآن به نونهالان شد که ده‌ها شاگرد تربیت کرد. هم‌چنین در روز اول محرم، هیأتی را به نام چاووش عزای امام حسین^(ع) با شروع محرم بر پا می‌نمود و به خاطر عشقی که به امام حسین^(ع) داشت با هزینه شخصی خود هیأت را اداره می‌کرد.

ایشان در سال ۱۳۶۴ از طرف وزارت جهاد کشاورزی به جبهه اعزام شد و در عملیات والفجر ۸ با عامل گاز خردل شیمیایی گردید و حدود بیست و چند سال از نظر تنفسی مشکل داشت و سال آخر زندگی این بیماری بیشتر شد به طوری که در بیمارستان ساسان تهران، ریه سمت راست او را برداشتند ولی بهبودی حاصل نشد. پس از چندین بار شیمی درمانی و تحمل سختی‌ها راه تنفس ایشان مسدود گردید که مجبور شدند گلولی او را سوراخ کنند تا راه تنفس را باز نمایند، اما فایده‌ای نداشت و در نتیجه در ایام عید سال ۱۳۹۰ در بیمارستان شهید بهشتی کاشان بستری و در صبحگاه ۱۲ فروردین ۱۳۹۰ به درجه رفیع شهادت نائل شد و در گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی^(ع) آران به خاک سپرده شد. این شهید بزرگوار دارای یک فرزند دختر ۳ ساله به نام فهیمه می‌باشد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید جانباز حسین عابدین زاده آرانی

همسر شهید می‌گوید: در دوران زندگی برایم گفت که چند جای بدنش آسیب شیمیایی دیده (از ناحیه چشم، کلیه‌ها، پوست، داخلی، ...) ۲۰٪، اعصاب و روان داشتند و سختی زیادی را تحمل می‌کردند. هر وقت که به دکتر می‌رفتند یک نایلون ۳ کیلویی قرص و اسپری و پماد با خود می‌آوردند. ایشان مرد خیلی خوب و مهربانی بودند.

حسین خیلی شوخ طبع و دست و دل باز بودند. در طول شش سالی که فرزند نداشتیم مرخصی می‌گرفت و مرا به مسافرت می‌برد. جایی در ایران نیست که مرا با خود نبرده باشد. شهید خیلی اهل مسافرت بود و هر سال ما به چندین مسافرت پی‌درپی می‌رفتیم. شهر مشهد را خیلی دوست داشتند و ارادت خاصی به امام هشتم داشتند. همیشه می‌گفت: «کاش یک خانه در مشهد داشتیم تا هر روز به زیارت آقا امام رضا^(ع) می‌رفتیم».

چند خانواده بی‌بضاعت را می‌شناختم که شهید به آن‌ها کمک مالی می‌کرد. هر ماه که حقوق می‌گرفت گوشت، خواروبار، روغن و حبوبات می‌خرید؛ به خانه می‌آورد، با هم همه را تقسیم و بسته‌بندی می‌کردیم و با هم به درب منزل‌هایشان می‌بردیم و همیشه تأکید می‌کرد به کسی چیزی نگویم.

در میان آن‌ها زن بی‌بضاعتی بود که شوهرش تصادف کرده و احتیاج به عمل داشت. حسین به آن‌ها دلداری داد و گفت: «غصه نخورید، من کمکتان می‌کنم» و خرج عمل و هزینه پلاتین پای آن مرد را پرداخت. بعد از آن، با هم به عیادتش می‌رفتیم و برایشان مایحتاج لازم را تهیه می‌کردیم.

خودم هم سایه پدر بر سر نداشتم و همه تکیه‌گاهم حسین بود. او برای من خیلی باارزش بود. اگر بین ما حرفی پیش می‌آمد از من حلالیت می‌طلبید. باگذشت بود و خیلی از خدا می‌ترسید. نماز شب می‌خواند. صدای زیبایی برای تلاوت قرآن داشت. به من بسیار محبت می‌کرد و همیشه می‌گفت: «دعا کن من شهید بشوم و به مرگ معمولی نمیرم». از سخنانش ناراحت می‌شدم و می‌گفتم: «چرا ازدواج کردی؟» می‌گفت: «تو همسر خیلی خوبی هستی و من دیگر از خدا چیزی نمی‌خواهم، دینم کامل شده و اگر از دنیا بروم مجرد نیستم». من همیشه دعا می‌کردم بیماری‌هایش شفا بگیرد و سایه‌اش بالای سرم باشد.

شهید روحیه خیلی خوبی داشت. از بیماری اش شکایت نمی کرد و به خاطر همین، خیلی ها نمی دانستند درصدش چقدر است ولی زمستان ها به خاطر ریه هایش خیلی سرما می خورد. بیشتر وقت ها سردردهای عجیبی می گرفت.

سال ۱۳۸۶ دخترم فهیمه به دنیا آمد و خیر و برکتی به زندگی مان بخشید. حسین او را خیلی دوست داشت؛ اصلاً باورش نمی شد بچه دار شده ایم و وقتی به تهران می رفت دلش برای دخترمان تنگ می شد. دخترم خیلی خوش قدم بود و ما بعد از مدتی خانه کوچکی خریدیم. یک سال از به دنیا آمدن دخترمان گذشته بود که چشم های حسین خونریزی داخلی کرد. او را به بیمارستان نور - مطب دکتر ریاضی - بردیم. دکتر به او گفت باید تزریقات بدون بیهوشی انجام بدهد. دو روز در بیمارستان بستری شد و بعد از عمل، به خانه برگشتیم. دکتر به او گفته بود نباید باری بیش از دو کیلو برداری زیرا قبل از ازدواج با من، چشم ایشان در اثر شیمیایی، صدمه دیده بود و بعد از جراحی، داخل چشمش، لنز گذاشته بودند. گاهی که فرزندم می خواست به آغوش پدر برود من اجازه نمی دادم چون برای چشمانش ضرر داشت.

هر دفعه به یک بهانه ای در بیمارستان بستری می شد و فهیمه دیگر نمی توانست پدرش را شاد ببیند. دخترم که سه ساله شد پدرش به شهادت رسید. فهیمه گرمی آغوش پدر را نچشید و درک نکرد که پدر چه محبتی دارد. درصد شیمیایی امانش را بریده بود. دیگر با اکسیژن هم نفسش بالا نمی آمد.

سه روز بود که حسین در حالت کما بود و بیهوش روی تخت افتاده بود و حتی قلبش با دستگاه کار می کرد. یک شب دخترم در عالم خواب دو دست بریده را دیده بود که به اتاق آی سی یورفته و به صورت پدرش بوسه زده بودند. روز بعد، از بیمارستان تماس گرفتند که آقای عابدین زاده به هوش آمده؛ به بیمارستان بیایید تا فرم عمل جراحی شان (تراک) را تکمیل کرده و ایشان را برای اتاق عمل آماده کنیم. از آن روز، روزهای زجر آور حسین شروع شد که هر ثانیه اش با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. او دیگر نمی توانست به راحتی غذا بخورد و شرایطش به حدی رسید که از راه بینی غذا می خورد. به همین جهت هر دو - سه ماه یک بار در بیمارستان ساسان بستری می شد و در آن جا لوله ای زیر گلویش می گذاشتند تا اکسیژن را به آن وصل کند و از این طریق حسین می توانست نفس بکشد.

۱. تراک: ایجاد سوراخی است در زیر گلوئی بیماری که نمی تواند از راه دهان و بینی تنفس کند.

وقتی حسین سرفه می کرد عفونت و خلط زیادی و از لوله زیر گلویش بیرون می ریخت و من با دستمال آن را پاک می کردم. دستگاهی به نام ساکشن داشتیم که لوله مکندۀ ای داشت. هرگاه حسین احساس تنگی نفس داشت لوله این دستگاه را در لوله زیر گلویش فرو می بردم و خلط و عفونت را ساکشن می کردم. این کار را روزی سه چهار بار انجام می دادم.

قبل از عمل، یکی از ریه هایش بعد از شیمی درمانی که هر دو هفته یک بار در بیمارستان مسیح دانشوری انجام می شد، شهید دیگر قادر به راه رفتن نبود. دو عصای فلزی برایش خریدم تا با آنها بتواند کم کم راه برود. حسین هفتاد کیلو وزن داشت که بعد از بیماری که حدود سه سال طول کشید، سی و پنج کیلو شده بود و به دلیل شیمی درمانی شدن رمقی برایش باقی نمانده بود. سال ۱۳۸۸ با هم به سوریه رفتیم. شهید خیلی خوشحال بود که توانسته به مسافرت زیارتی برود. می گفت: «کاش به زیارت کربلا هم برویم». گفتم: «صبر داشته باش؛ ان شاء الله حالت که بهتر شد به آنجا نیز مشرف می شویم». حسین خیلی مرادعا کرد و گفت: «خدا خیرت دهد که با سختی های بیماری من ساختی و مرا کمک می کنی». یک سال گذشت. حسین حالش بدتر شد. به من گفت: «مرا حلال کن که عمر و جوانی ات را پای من گذاشتی». دیگر امیدوی به زنده ماندن او نبود. گفت: «گذرنامه ها را برای سفر کربلا آماده کن». گفتم: «این جوری که نمی شود، حالت بدتر شده است، با گلوی سوراخ شده و کپسول اکسیژن و دختر کوچکمان و...». حسین با چشمان پر از اشک نگاهم کرد و گفت: «با ویلچر می رویم».

خلاصه گذرنامه ها برای گرفتن ویزا فرستاده شد ولی یک شب حسین دچار مشکل تنفسی شد که او را با آمبولانس به تهران منتقل کردیم و آرزوی کربلا به دلش ماند.

زمانی که با حسین ازدواج کردم نه ماشین داشت نه خانه و ثروت، فقط به خاطر دین و اخلاقش با او ازدواج کردم. ایشان فوق لیسانس حقوق داشت و شاید کسی باور نکند زندگی مان را از صفر شروع کردیم و تنها درآمدش، حقوق ناچیزش بود چون هر چه داشت به طلبکاران داده بود تا دینی به گردنش نباشد.

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۰۷ / ۱۳۴۴



شهید عباس عابدینی گرزواره

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۴/۰۷/۱۰

شهادت: ۱۳۶۵/۰۱/۰۱

محل شهادت: پنجوین

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید عباس عابدینی گرزواره

روز دهم مهرماه سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی در بیدگل کودکی متولد شد که او را عباس نام نهادند. وی پس از به پایان رساندن سنین کودکی در سال ۱۳۵۲ وارد دبستان شد. هم‌زمان با انجام فرائض دینی مراحل رشد و نمو را طی کرد.

او بسیار رؤف و مهربان بود و به درس و مدرسه علاقه وافری داشت. سال دوم راهنمایی بود که به خانواده اعلام کرد می‌خواهد ترک تحصیل کند و برای کمک‌خرجی خانواده به کار بپردازد. با موافقت خانواده به حرفه بتایی مشغول شد. وی دستمزد کارگزارانش را به موقع و به اندازه می‌پرداخت. از زبان یکی از کارگزارانش شنیدم که می‌گفت: «یک روز که همراه عباس به سرکار رفتیم؛ کاری نبود که انجام دهم و تا ظهر بیکار بودم. اذان ظهر تصمیم گرفتم که به خانه برگردم ولی ایشان بعد از صرف ناهار و انجام نماز مشغول کار شد ولی من باز هم بیکار بودم، عصرکه به خانه برگشتیم دست در جیبش کرد و پولی به اندازه دستمزد یک روز یک کارگر به من داد خواستم که آن پول را قبول نکنم که از من خواهش کرد که حتی به خانواده نگویم که صبح تا عصر بیکار بوده‌ام».

عباس همیشه صبح زودتر از همه به کار مشغول می‌شد و از آن طرف ظهر بیست دقیقه زودتر از کار دست می‌کشید و خود را برای نماز جماعت در مسجد آماده می‌کرد. در انجام هر کاری محکم و استوار بود. چون در هر حال خدا را مد نظر داشت و با نام خدا و توکل به او به کار می‌کرد. بعد از ایمان به خدا و پیامبر، احترام به پدر و مادر را واجب می‌دانست و تنها چیزی را که نمی‌توانست تحمّل کند، ناراحتی پدر و مادر بود. هر جا که می‌خواست دعا کند اول به پدر و مادرش دعا می‌کرد، وقتی از سرکار به خانه باز می‌گشت و چشمش به دارقالی می‌افتاد؛ می‌دید که مادر مشغول بافتن است، با دست‌های پینه‌بسته‌اش که فارغ از کار سخت و پر مشقت بتایی شده بود، شروع به بافتن دارقالی می‌کرد و مادرش که نمی‌توانست این رنج و زحمت را به دوش فرزندش مشاهده کند از او می‌خواست که به استراحت بپردازد، اما عباس چگونه می‌توانست استراحت کند در حالی که مادر زحمت می‌کشید. گاهی می‌گفت: مادر دوست دارم روزی فرارسد که شما محتاج به بافتن دارقالی نباشید.

او دوست داشت که خواهران و برادرانش بدون سختی درس بخوانند و همیشه به آن‌ها سفارش می‌کرد که در درس خواندن کوتاهی نکنند تا در آینده برای جامعه فردی مفید واقع شوند و تا آن‌جا که می‌توانست در درس‌ها به آن‌ها کمک می‌کرد. او نه تنها در خانه به اهالی منزل عشق می‌ورزید بلکه در کوچه و محله نیز از محبت خود به دیگران دریغ نمی‌ورزید و به همین دلیل در میان مردم احترام خاصی داشت.

صبور بود و اصلاً از خود، ناراحتی نشان نمی‌داد و پیوسته این سخن حضرت علی (ع) را بیان می‌کرد: «آنچه که بر قضا و قدر فائق آید صبر است».

او عاشق اسلام بود و شور عجیبی جهت حضور در جبهه‌های جنگ داشت تا این‌که در بسیج ثبت‌نام کرد.

به همین خاطر شب‌ها در پایگاه بسیج مشغول فعالیت بود و روزها به کار می‌پرداخت تا این‌که در سال ۱۳۶۳ به ثبت و احوال مراجعه نموده و با شرایط مناسب زمان، یک سال و نیم، سن خود را افزایش داده و به خیل سربازان اسلام پیوست، پس از تکمیل دوره آموزشی در ارتش جمهوری اسلامی به جبهه‌های جنگ اعزام شد و در جبهه‌های مختلف جنگید. وی یک هفته از مرخصی تشویقی که گرفته بود مانده بود که ساعت بین هشت تا ده شب بود و خاموشی زده شد و آژیر رادیو به صدا در آمد. در هنگام خطر و حمله هوایماهای عراقی، آژیر خطر را به صدا در می‌آوردند و این جمله را اعلام می‌کردند: «علامتی را که هم‌اکنون می‌شنوید علامت خطر است هر چه سریعتر محل خود را ترک کنید و به پناهگاه بروید». عباس چنین گفت: «مادر! وسایلم را آماده کن که فردا صبح می‌روم». او دیر به دیر به مرخصی می‌آمد و هر مرتبه که می‌آمد، عجله زیادی برای برگشتن داشت. او می‌گفت: «دوست دارم این جان ناقابل را در راهی پاک و پرارزش هدیه کنم. به میدان می‌روم با چشمی باز، با فکری روشن و با عشق به معشوق و تنها هدف من رضایت خداوند تبارک و تعالی می‌باشد».

صبح زود رفت و بعد از آن خاموشی هرگز بازنگشت. در آخرین روز سال ۱۳۶۴ فرمانده اش برگه مرخصی به وی داده بود اما او که دوست داشت شب عید را در جبهه بماند؛ با اصرار زیاد موافقت فرمانده را جلب می‌کند. شب هنگام، در حال نگهبانی مه غلیظی سراسر منطقه جنگی را فرا می‌گیرد و بعثیان از خدا بی‌خبر فرصت را غنیمت شمرده و حمله

می‌کنند.

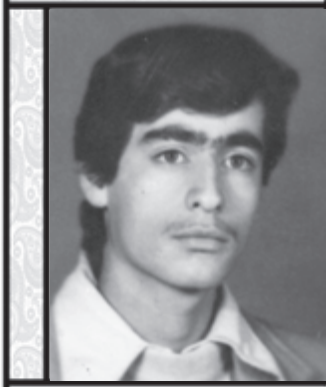
عبّاس در عملیات والفجر ۹ که با رمز «یا زهرا^(س)» مشهور است به فیض شهادت نائل آمد و به علّت مه‌غلیظ هیچ اثری از ایشان نیافتند تا این‌که پس از ده سال چشم‌انتظاری خانواده، در سال ۱۳۷۲ پیکر پاک و مطهّرش را در خاک مقدّس جبهه‌ها یافتند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیّت‌نامه شهید عباس عابدینی گرزواره

پدر و مادر عزیزم و خواهران و برادران دل‌بندم! هیچ‌گاه کمک و یاری به رهبر انقلاب را فراموش نکنید و همیشه او را سرمشق قرار دهید که او نیز از تبار پاک رسولان و امامان است. همیشه گوشتان به سخنان گهربار او باشد و سعی کنید سخنان او را در زندگی خود، موبه‌موبه پیاده کنید. پیرو او باشید که پیروی از او به سعادت رسیدن است. مادر و خواهران عزیزم! حجابتان را کامل‌تر و بهتر کنید که این مشّت محکمی بر دهان دشمنان اسلام است. مبدا فکر کنید که با زور و یا برای ریا و مقام به جبهه می‌روم، بلکه به خاطر پیروزی اسلام و به خاطر رضای خدا می‌جنگم.

شاهزاده شهید سردار غلامرضا



شهید علی عاصمی فرد

نام پدر: ماشاالله

تولد: ۱۳۴۴/۰۷/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۰۴/۱۷

محلّ شهادت: قلاویزان

عملیات: کربلای ۱

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید علی عاصمی فرد

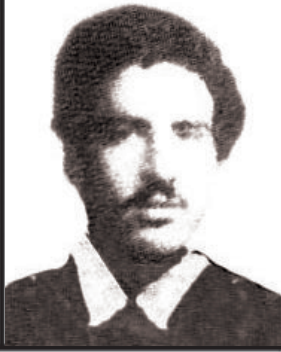
علی در سال ۱۳۴۴ در دامن خانواده‌ای کشاورز در شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. خانواده ایشان مستضعف و کارگر ولی از نظر ایمان بسیار متدین و خوش بین به انقلاب بودند. ایشان در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و بعد از موفقیت در مقطع ابتدایی به مدرسه شهید خدمتی رفت و این دوران را نیز با جدیت تمام سپری کرد و بعد برای گرفتن دیپلم وارد دبیرستان شهید عبداللّهی شد. با گرفتن دیپلم، تحصیل را به پایان رساند و پس از دریافت مدرک تحصیلی دیپلم به خدمت مقدّس سربازی اعزام شد.

در زمان سربازی در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل نیز فعالیت زیادی داشته و پس از ۲۲ ماه خدمت مقدّس سربازی، به دست مزدوران بعثی عراق به شهادت رسید. وی سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۰۴/۱۷ در منطقه به علت اصابت ترکش دشمن بعثی به سر و صورت به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۴۲/۰۱/۰۱



شهید میرزا عباس عرب ابوزیدآبادی

نام پدر: بیگ علی

تولد: ۱۳۴۲/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۲۵

محلّ شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید میرزا عباس عرب ابوزیدآبادی

هنوز آغازین روزهای فروردین ماه ۱۳۴۲ بود که در یکی از شب‌های آرام بهاری در حالی که سکوت و ظلمت قیرگون شب همه جا را گرفته بود و همه مردم به خواب آرامی رفته بودند؛ ناگهان صدای گریه نوزادی، این سکوت را شکست. در آن موقع هیچ کس نمی دانست چه اتفاقی در حال وقوع است و هیچ کس نمی دانست که این نوزاد، ۱۷ سال دیگر یار و یاور امام خواهد بود و به یاری اسلام بر خواهد خواست.

عباس در سال ۱۳۴۲ در شهر ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. بعد از طی دوران کودکی در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و بعد از اتمام دوره ابتدایی، ترك تحصیل نمود و در کنار پدرش به کشاورزی پرداخت و بعد از مدتی کار کشاورزی به شغل فخاری مشغول شد. با این که موقعیت اقتصادی خانواده وی خوب بود باز هم نمی توانست بیکار باشد و در کمک کردن به دیگران و همسایگان نیز فعالیت می نمود.

سال ۱۳۵۷ بود که کم کم انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام امت شروع شد و در سراسر کشور مردم به پا خواستند و با تظاهرات و اعتصابات خود هر کس به نوبه خودش سعی در هم شکستن رژیم ستم‌شاهی داشت. مردم روستا نیز به نوبه خود با پیروی از روحانیون در خط امام، تظاهراتی بر پا نمودند و اعلامیه‌های امام را پخش می کردند. وی یکی از کسانی بود که همیشه در صف مقدم تظاهرات کنندگان بود و در پخش اعلامیه‌های امام به طور مخفیانه کوشا بود؛ وی نه تنها خود در تظاهرات علیه رژیم شرکت می کرد بلکه کسانی را که به دلیلی ترس به خود راه می دادند را ارشاد می کرد تا به این صفوف بپیوندند و سهم خود را به این انقلاب ادا کنند. در مواقع پخش اعلامیه‌ها، ایشان سعی فراوان داشت حتی نمی گذاشت خانواده‌اش از این امر باخبر شوند چرا که فکر می کرد ممکن است مانع این عمل انقلابی او بشوند.

ایشان قبل از انقلاب در تمام مراسم‌های مذهبی شرکت می کرد و بعد از انقلاب نیز در تشییع جنازه شهدا و مجالس آن‌ها و راهپیمایی‌های مختلف از سوی دولت جمهوری اسلامی برگزار می شد؛ شرکت می کرد. وی چون موقعیت ایران اسلامی را در جنگ تحمیلی دید تصمیم گرفت تا به جبهه‌های نبرد اعزام گردد و از طریق بسیج سپاه در

تاریخ ۱۳۶۱/۰۲/۱۱ به جبهه نبرد حق علیه باطل اعزام و در تاریخ ۱۳۶۱/۰۴/۲۵ در منطقه شلمچه در عملیات رمضان به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید میرزا عباس عرب ابوزیدآبادی

... سلام بر شهیدان انقلاب اسلامی ایران که با خون پاکشان درخت اسلام را آبیاری نموده‌اند و درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی که سایه او نعمت الهی است بر سر ما مردم و مستضعفین جهان.

سلام بر پدر و مادر مهربانم! سلام بر برادرانم! مادر مهربانم من به عنوان یک انسان احساس می‌کنم که کشور جمهوری اسلامی ایران حدود بیست ماه است که مورد حمله بعثیان عراقی قرار گرفته است و من این‌جا وظیفه شرعی دارم در برابر این بعثیان ایستادگی کنم.

... مادرم ممکن است جنازه من به دست شما نرسد. از شما می‌خواهم که هیچ ناراحتی به خودتان راه ندهید و اگر می‌خواهی بروی سر قبر من، جنازه من با تمام شهیدان یکی است. من از پدر و مادر گرامیم تشکر می‌کنم که با رضایت کامل مرا به این راه پر عظمت وادار کرده‌اند. پدر و مادر گرامیم! شما خیلی زحمت برایم کشیده‌اید. من که کاری نکرده‌ام برای شما و من الان دارم خجالت شما را می‌کشم که چه ناراحتی‌ها به شما رسانده‌ام ولی از خداوند متعال می‌خواهم که مرا ببخشد.

... برادرانم! من به عنوان یک انسان توصیه می‌کنم که راه شهیدان را ادامه دهید.

پدر، مادر و برادرانم! باز تکیه می‌کنم که شهادت من را افتخار بدانید. من به عنوان یک انسان توصیه می‌کنم به مردم محروم، خط رهبر را ادامه دهید که همان خط اصیل اسلام است. در پایان سلامت و طول عمر امام خمینی و پیروزی اسلام و مستضعفین جهان را از خداوند بزرگ خواستارم.

والسلام

میرزا عباس عرب

شماره ۱۳۴۴/۰۴/۰۱



شہید حسین عسگری ابوزید آبادی

نام پدر: حاجی

تولد: ۱۳۴۴/۰۴/۰۱

شہادت: ۱۳۶۲/۰۵/۱۴

محل شہادت: پیرانشهر

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: پاسدار- نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزادہ عبداللہ (ع) - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید حسین عسگری ابوزیدآبادی

حسین در سال ۱۳۴۴ در ابوزیدآباد متولد شد. او در دوران کودکی، اخلاق و معرفت اسلامی را با تمام وجود فرا گرفت. در کنار کمک و یاری رساندن به پدر، به عضویت بسیج در آمد. به علت تلاش های زیاد و فعالیت های بسیار، پس از مدتی عضو سپاه پاسداران شد. ایشان علاقه زیادی به امام و ائمه اطهار^(ع) داشت. همین علاقه باعث شد که او با شوق بسیار به جبهه های جنگ شتافت تا چون نگین انگشتی بیشتر از پیش بدرخشد. سرانجام در ۱۳۶۲/۰۵/۱۴ در پیرانشهر به شهادت رسید. آری شهادت چون چراغ عطرافشان باغی است که مشام جان انسان را معطر می سازد. پیکر مطهر او از دیده ها مخفی ماند، او گمنام ماند ولی به آرزوی خود رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید حسین عسگری ابوزیدآبادی

... اینجانب با آگاهی به راهم امیدوارم در این راه به شهادت نائل آیم. امروز این آرزوی میلیون ها زن و مرد کشورمان می باشد. امروز روزی است که باید به نجات اسلام شتافت. باید اسلام را احیا کرد و ان شاء الله همان طوری که آرزوی همه ماست این انقلاب را به رهبری امام عزیز به انقلاب حضرت مهدی^(عج) پیوند خواهیم داد.

بالاخره شهیدان رفتند و پیام رسانان زینبی باید ادامه دهنده راهشان باشند. این را بگویم که واقعاً امروز اگر شهید ندهیم مشکلات فردا را باید تحمل کنیم و با خسارات بیشتری مواجه گردیم. پس ای یاران خمینی! با شهادت در راه خدا بخل نورزید که می دانم نمی ورزید و بدانید که این خون ها، سریع کننده، رشد دهنده و بازکننده راه ظهور قائم اعظم حضرت مهدی^(عج) است.

بار خدایا! تو شاهدی که من چیزی دیگر عزیزتر از جانم ندارم که در راه اسلام و قرآن فدا کنم و امیدوارم که این چند قطره خون ناقابل مرا در راهت پذیرفته باشی. امروز که تمام آب جنایتکاران علیه اسلام و قرآن شورش می کنند بر هر فرد مسلمان واجب است که در تمام لحظه های زندگی اش در راه خدا جهاد کند و با این مزدوران به مبارزه پردازد چون اسلام در خطر است و این ما هستیم که باید به ندای «هل من ناصر ینصرونی» امام حسین^(ع) لبیک بگوییم.

آری پدر و مادر مهربانم! از شما می‌خواهم که وقتی خبر شهادت مرا شنیدید؛ خدا را شکرگزاری کنید که شما هم در دنیا و هم در آخرت نزد خدا روسفید هستید و هیچ‌گونه ناراحتی نداشته باشید. خیلی خوشحال هستم که توانستید چنین فرزندی پرورش دهید که بتواند در راه خدا قدم بردارد و این خوشحالی باعث شکست پی در پی برای دشمنان اسلام خواهد بود. از برادران و خواهرانم می‌خواهم حسین‌وار و زینب‌وار پیام‌آور خون شهیدان باشند.

والسّلام

حسین عسگری ابوزیدآبادی

شماره ۱۳۶۵ / ۱۲ / ۱۲



شهید نورالله عصارزاده نوش آبادی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۱/۰۲/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید نورالله عصارزاده نوش آبادی

نورالله در سال ۱۳۴۱ در نوش آباد به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در سایه تلاش پدری زحمت کش و مادری مهربان سپری کرد. از دوران کودکی به کار و تلاش خو گرفته بود و مانند مردی کامل به فکر معاش خانواده بود. از این رو ترک تحصیل نمود و به حرفه بنایی و گچ کاری مشغول شد. با شدت گیری مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی در راهپیمایی ها حضور فعال داشت. ایشان از آن جا که خیلی زود در کار بنایی استاد شد در اولین اعزام به جبهه در همین شغل به خدمت مشغول گشت. ایشان پس از ازدواج که ثمره آن یک نوزاد پسر بود در بهمن ۱۳۶۵ برای مرتبه دوم از بسیج سپاه به جبهه اعزام گردید ولی به دلیل این که یکی از برادران ایشان در اسارت مزدوران بعثی بود؛ برخی افراد و خانواده با اعزام او مخالفت کردند اما ایشان گفت که وظیفه دینی من دفاع از کشور و کیان اسلامی است و من باید در جبهه حضور داشته باشم. ایشان در همین عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. اما حدود ۹ سال مفقودالجسد بود و سرانجام پیکر مطهرش در تاریخ ۱۳۷۴/۰۵/۱۱ پس از مشایعت مردم در گلزار شهدای نوش آباد به خاک سپرده شد. وی جوانی خوش رفتار و خوش زبان بود و همیشه با چهره ای خندان با مردم برخورد می کرد. حتی مشکلات فراوان نیز نمی توانست بر روحیه لطیف او تأثیر بگذارد. در خانه، پدری دلسوز و مهربان بود و در محله به دیگران کمک و یاری می رساند و به افراد نیازمند کمک می کرد.

ایشان ایمانی قوی داشت و نماز و طاعات را با خلوص انجام می داد. به راز و نیاز و نماز شب نیز اهتمام داشت و در نیمه های شب با دیدگانی اشک بار در محضر دوست حاضر می شد. در اواخر زندگی روحیه او بسیار تغییر کرده بود و با رؤیاهای صادقانه ای که از دوستان شهیدش می دید؛ احساس می کرد که وقت شهادت نزدیک است و باید لباس رزم بر تن کند. سرانجام نیز این رؤیاها به حقیقت پیوست و روح بلندش به روح شهیدان پیوست. هنوز ۲۰ روز از اعزام او نگذشته بود که در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد و آن طور که دوستانش نقل می کنند وارد کانالی شد و بعد خمپاره ای به نزدیکی او اصابت کرد و پس از سال ها چشم انتظاری، پیکر مطهرش پیدا شد و همه از دیدار این چهره نورانی و متواضع و پاک، محروم شدند.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شاهزاد محمد عظیمی



شہید

محمد عظیمی فخرہ

نام پدر: نقی

تولد: ۱۳۴۷/۰۴/۰۶

شہادت: ۱۳۶۵/۱۰/۰۴

محلّ شہادت: جزیرہ امّ الرّصاص

عملیات: کربلائی ۴

عضویت و شغل: سرباز سپاہ

محلّ دفن: گلزار شہدای علی آباد فخرہ ابوزید آباد

زندگی نامه شهید محمد عظیمی فخره

محمد در یک خانواده مذهبی و کشاورز در شهر ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. ایشان چون به کار و کشاورزی علاقه داشت اصلاً به مدرسه نرفت و بیشتر دنبال کار و کوشش بود. خدمت مقدس سربازی ایشان همزمان با جنگ تحمیلی بود که به علت علاقه به سپاه پاسداران به عنوان خدمت سربازی در سپاه ثبت نام کرد و بعد از ۳ ماه آموزش نظامی در تاریخ ۱۳۶۵/۰۷/۰۵ به جبهه های نبرد اعزام گردید و در عملیات کربلای ۴ در منطقه جزیره ام الرصاص مظلومانه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۶۵/۰۳/۰۱



شہید

محمد علی زاده

نام پدر: رمضان

تولد: ۱۳۴۴/۰۹/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۰۳/۰۱

محلّ شهادت: حاج عمران

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای حسین آباد - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید محمد علی زاده

محمد در سال ۱۳۴۴ در روستای حسین آباد ابوزیدآباد در یک خانواده دامدار و گله دار به دنیا آمد. از خصوصیات اخلاقی وی می توان کمک به خانواده، در امر کشاورزی و دامداری و معیشت زندگی آنها دانست.

وی تا سال اول راهنمایی تحصیل خود را ادامه داد و بعد از رسیدن به سن مشمولیت برای خدمت مقدس سربازی به ارتش جمهوری اسلامی اعزام شد. در منطقه عمومی حاج عمران در تاریخ ۱۳۶۵/۰۳/۰۱ در درگیری با دشمن بعثی به شهادت رسید و در گلزار شهدای حسین آباد ابوزیدآباد آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۴۶/۰۵/۱۵



شهید

عبّاس فکاری یزدلی

نام پدر: نجف علی

تولّد: ۱۳۴۶/۰۵/۱۵

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۰۷

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محلّ دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید عباس فکاری یزدلی

عباس در سال ۱۳۴۶ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد، درس و تحصیلات را تا پنجم ابتدایی در روستا گذراند.

وی از دوره کودکی به نماز، روزه و مسجد رفتن اهمّیت فراوانی می داد و همه را به انجام این امور سفارش می کرد. نماز را اول وقت می خواند و سعی می کرد به جماعت بخواند و با وجود آن که بارها مادرش به او گفته بود که هنوز به سن شرعی نرسیده ای و الان بر تو نماز واجب نیست؛ می گفت: «این نماز و روزه ها یک جایی به درد انسان می خورد و به کار خواهد آمد».

سن و سالی نداشت که مشغول به کار و فعالیت شد و در هزینه و مخارج خانه، خانواده را کمک می کرد. همیشه می گفت: «مادر غصّه نخور اگر خدا بخواهد؛ خودم تا آخر عمر مخارجت را خواهم داد».

با ذبیح الله دادایی دوست صمیمی بود. یک شب هر دو در منزل ما خیلی خندان و شاد نشسته بودند. مادر به آن ها گفته بود چه اتفاقی افتاده؟ گفته بودند: «تا جنگ باشد ما به جبهه خواهیم رفت و هر دو به شهادت می رسیم و مفقود خواهیم شد».

عباس شب آخری که در منزل می خواست بخوابد، چیزی را زیر بدنش پهن نکرد و روی زمین خوابید. مادرش به او گفته بود: «این طور که خوب نیست. بدنت روی زمین درد می گیرد. حداقل یک چیزی روی بدنت بینداز تا سرما نخوری». او گفته بود: «مادر این تن باید به خاک آشنا شود».^۱

پنج مرتبه در جبهه حق علیه باطل حضور داشت و جمعاً ۱۶ ماه در دفاع مقدّس حضور فعال داشت. فرمانده تانک از مسئولیت های وی بود. همزمان با خدمت مقدّس سربازی در لشکر ۸ نجف اشرف در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۰۷ در منطقه شلمچه در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. اما پس از سال ها انتظار پیکر مطهرش در تاریخ ۱۳۷۷/۰۱/۱۸ در گلزار شهدای روستای یزدل آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس فکاری یزدلی

ای جوانان! نکند در رختخواب ذلت بمیرید که امام حسین^(ع) در میدان نبرد به شهادت رسید.
ای جوانان! مبادا در غفلت بمیرید که امام علی^(ع) در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال
بی تفاوتی بمیرید که حضرت علی اکبر در راه امام حسین^(ع) شهید شد.

خواهرانم! حجاب اسلامی را مانند حضرت فاطمه^(س) حفظ کنید که بهترین زینت زن، حفظ
حجاب است و از برادرانم می‌خواهم که مانند حضرت علی اکبر امام حسین^(ع) وارد صحنه‌های
نبرد شوند و اسلحه به زمین افتاده مرا به دست بگیرند و با متجاوزان داخلی و خارجی به نبرد
پردازند که ما از متجاوزین داخلی بیشتر ضربه می‌خوریم پس مواظب باشید که بین شما نفوذ
نکنند و شما را از اسلام، روحانیت و قرآن جدا نکنند.

ای امت در صحنه حزب‌الله! از شما می‌خواهم که امام را تنها نگذارید و عظمت او را
دریابید و خود را تسلیم امر او سازید و از دستورات ایشان سرپیچی نکنید که دشمنان از
این کار سوءاستفاده می‌کنند.

شماره ۱۳۴۲/۰۶/۰۱



شهید مجید قاسمی ابوزید آبادی

نام پدر: نجات علی

تولد: ۱۳۴۲/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: بدر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای روستای حسین آباد - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید مجید قاسمی ابوزیدآبادی

مجید در خانواده مؤمن و مذهبی چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را تا پایان راهنمایی ادامه داد و موفق به اخذ مدرک سیکل گردید. او همواره به فکر خانواده و اطرافیان بود و برای آن که باری از دوش پدر بردارد؛ در اوقات فراغت به کشاورزی می پرداخت. اخلاق نیکوی او، زیبایی چهره اش را دو چندان می نمود. رابطه عاطفی زیادی با دوستان، به خصوص بچه های خردسال داشت. در هنر هم دستی داشت و علاقه اش به نقاشی او را سر ذوق می آورد و به نگاشتن تصاویری ماندگار روی شیشه می پرداخت که آثار ارزشمندش برایمان به یادگار مانده است. با حضور در پایگاه بسیج، عشق به میهن و شور رفتن به دیار شیفتگان در وجودش موج می زد و داوطلبانه عازم راهی شد که انتهایش آسمان بود و ملکوت. عملیات خیبر و بدر، جوانمردی هایش را بر دفتر روزگار نگاشت و عاقبت در عملیات بزرگ بدر با اصابت گلوله به سرش، با خون خود، زیباترین نقش را ترسیم کرد و همراه پرستوهای سپیدبال به آسمان پیوست و ده سال بعد، اولین گروه تفحص، پلاک و استخوان هایش را برای مادر به یادگار آوردند.

روحش شاد و راهش پررهر و باد

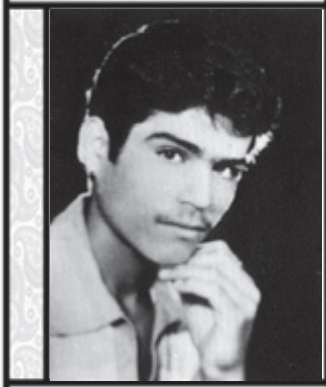
فرازی از وصیت نامه شهید مجید قاسمی ابوزیدآبادی

... پروردگارا! اینک برای رضای تو، برای خشنودی تو و به امر نائب امام زمان (عج) قدم به صحنه جهاد علیه کفر می گذارم. به آن امید که مرا به فیض شهادت برسانی تا شاید کفاره ای باشد برای معو گناهانم و ادای دینی در قبال جمهوری اسلامی. خداوندا! مرا بیامرز و تو به ام را بپذیر که حال به تو نیاز مندم و غیر از تو کسی را ندارم. خدایا! بسیار در تلاش بودم تا برای تو بنده ای مخلص باشم هر چند که لطف تو شامل حالم بوده ولی شرمنده و سرافکنده ام و امید بخشش دارم. خداوندا! می دانی که از مُردن هراسی ندارم و شهادت در راه حق خیلی شیرین است. خداوندا! سوگند می خورم که گران بهاتر از خونم متاعی ندارم که بدهم و اینک مرا گلگون و تگه تگه شده بپذیر.

خدایا! من تا آخرین نفسی که دارم در سنگرم خواهم ماند.

... پدر و مادر، خواهران و برادرانم! این موضوع بسیار مهم است از این جهت که شما باید بدانید که آیا مرگ من از روی آگاهی بوده یا از روی اجبار؟ باید به همه بگویید که من فقط به خاطر خدا و لاغیر به این جا آمده‌ام تا جانم را که برای خانواده‌ام بسیار عزیز ولی برای پاک‌بختگان شیوه انبیاء و الله کم ارزش است؛ در راه خدا بدهم. من از روی تشخیص خود نسبت به اوضاع و احوال موجود، این راه را انتخاب کردم.

شماره ۱۳۶۱ / ۰۴ / ۰۷



شهید سید حسین قریشی نوش آبادی

نام پدر: سید رضا

تولد: ۱۳۴۳/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۰۷

محل شهادت: عراق - دوران اسارت

عملیات: نصر ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه آزاده شهید سید حسین قریشی نوش آبادی

سید حسین در خانواده‌ای مستضعف در سال ۱۳۴۳ پا به عرصه وجود گذاشت. وی تحصیلاتش را تا سال دوم راهنمایی ادامه داد اما با وجود فقر خانواده، امکان ادامه تحصیل نداشت. بنابراین درس را رها کرد و به کارگری مشغول شد تا بتواند کمک خرج خانواده خود باشد. از آغاز کودکی با کار و تلاش آشنایی داشت و کمک به خانواده را از وظایف خود می‌دانست اما کار کردن باعث نشد تا از شور و نشاط و هیجان او کاسته شود. وی به ورزش و تفریحات نیز اهمیت می‌داد و در میان هم‌سالان بسیار باهوش و زرنگ بود.

با شروع جنگ تحمیلی با این که سن کمی داشت به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد و جبهه جزئی از زندگی او شده بود. وی تأکید داشت که نباید جبهه‌ها را خالی گذاشت و عمر را به بطالت گذرانند. برای همین، دوستان دیگر را نیز به جبهه تشویق می‌کرد. هم‌چنان در جبهه حضوری فعال داشت تا این که به اسارت دشمن در آمد. کمپ اسرای عراق بسیار شلوغ بود و بعضی از اسرا از روی عصبانیت به شدت یک‌دیگر را کتک می‌زدند. از آن جایی که وی ترکش در سر داشت بر اثر ضرباتی که به سر ایشان وارد آوردند خون از جای ترکش بیرون زد و او بی‌حال روی زمین افتاد. وی را به اورژانس بردند اما دیگر فایده‌ای نداشت. به علت شدت جراحات وارده در مظلومیت به شهادت رسید و روحش به ملکوت اعلی پیوست.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شاهزاده منصور خان



شهید منصور قنایی

نام پدر: جعفر

تولد: ۱۳۴۴/۰۵/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محلّ شهادت: شرفانی

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح^(ع) - روستای کاغذی

زندگی نامه شهید منصور قنایی

منصور فرزند حاج جعفر متولد ۱۳۴۴ و پنجمین فرزند خانواده می‌باشد. ایشان دارای سه برادر و دو خواهر بود. خانواده او از کشاورزان زحمت‌کش و باایمان روستای کاغذی بودند. او تحصیلات خود را تا پنجم ابتدایی در مدرسه شهید بی‌غم (روشندل) ادامه داد و برای کمک به خانواده، ترک تحصیل کرد و در یک خیاطی مشغول به کار شد.

اهل نماز و روزه بود و در دعای کمیل و توسل حاضر می‌شد. با این‌که شغلش خیاطی بود ولی در کشاورزی هم به پدرش کمک می‌کرد. او خوش‌اخلاق بود و از اسراف دوری می‌کرد. به سخنرانی‌های مرحوم فلسفی و مطالعه آثار شهید دستغیب علاقه‌مند بود و در پایگاه بسیج، حضوری فعال داشت.

شهید در راستای خدمت‌گزاری به انقلاب به عضویت بسیج در آمد و به طور مرتب در پُست نگهبانی حاضر می‌شد. پس از یک سال برای ارتقای شغلی به تهران رفت و در کنار کار در یک کارگاه خیاطی، به خدمت در بسیج ادامه داد. ایشان پس از شروع جنگ تحمیلی با توجه به شور انقلابی که در سر داشت به پیام امام خمینی لبیک گفت و به جبهه‌های جنوب شتافت و مدت ده ماه بدون احساس خستگی علیه صدام و صدامیان جنگید. وی همیشه می‌گفت: «باید این مزدوران آمریکایی را که با اسلام می‌جنگند نابود کنیم و به ابر قدرت‌ها نشان دهیم که با اسلام نمی‌شود طرف شد».

منصور در جبهه، «تخریب‌چی» بود و در سن ۱۸ سالگی و در تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۱ در منطقه شرفانی در حالی که در زیر آتش دشمن به خنثی کردن مین‌ها مشغول بود بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.

روحش شاد راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید منصور قنایی

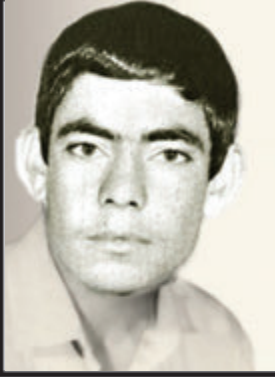
به نام الله، پاسدار حرمت خون شهیدان و با درود و سلام به روان پاک شهیدان اسلام. پدر و مادر گرامی و عزیزم! از این که نتوانستم خدمت‌های شما را جبران کنم ببخشید. ای پدر عزیز! در مدت ۱۷ سال عمرم زحمات فراوانی برای من کشیدید و من شما را خیلی اذیت کردم و امیدوارم که مرا ببخشید و افتخار کنید که فرزندتان در راه خداوند قدم برداشته است. امروز، روز یاری امام حسین^(ع) است و اسلام به این خون‌ها احتیاج دارد. ای مادر گرامی! از تو می‌خواهم که شیرت را بر من حلال کنی و ان شاء الله خدا زحمات شما را جبران کند.

ای برادرانم! از شما می‌خواهم که راهم را ادامه دهید و همیشه پشتیبان امام امت باشید و نگذارید که ایشان تنها بماند و نگذارید که این منافقان باعث پیروزی دشمن بر شما شوند، به شدت جلوی آن‌ها را بگیرید. شب جمعه‌ها در دعای کمیل و دعای توسل شرکت کنید که این دعاها است که ما را پیروز می‌کند و هر یک از شما باید پاسدار و حافظ انقلاب کبیرمان باشید و از مردم شهر خود می‌خواهم که با اتحاد، پوزۀ آمریکا و منافقین را به خاک بمالند و همیشه یار و یاور امام عزیزمان باشند و راه سعادت‌بخش امام حسین^(ع) را ادامه دهند و زینب‌وار زندگی کنند. ای خواهرانم! راهم را زینب‌وار ادامه دهید. ان شاء الله که خدا این هدیه ناقابل را به درگاهش بپذیرد. به امید پیروزی لشکر اسلام بر کفر.

والسلام

منصور قنایی

شماره ۱۰۸ / ۱۳۴۳



شهید علی اصغر قنبری مطلق

نام پدر: اسدالله

تولد: ۱۳۴۳/۰۸/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۰۳/۳۱

محلّ شهادت: مریوان

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ژاندارمری

محلّ دفن: گلزار شهدای روستای علی آباد کویرات - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید علی اصغر قنبری مطلق

علی اصغر در خانواده مذهبی و مسلمان در روستای علی آباد فخره چشم به جهان گشود و با زندگی خیلی ساده و بی آرایش و فقیرانه زندگی کرد. شش ساله بود که به مدرسه رفت و دوران ابتدایی را به پایان رساند و به علت نبودن مدرسه در سطح روستا و با درآمد کم خانواده، دیگر نتوانست ادامه تحصیل دهد و همراه با پدر در صحرا و دشت به خانواده خود کمک می نمود. پدر علی اصغر، دارای هشت فرزند بود که برای امرار معاش و تأمین زندگی خانواده، در کنار کار کشاورزی در کوره پزخانه هم کار می کرد.

علی اصغر با شروع نهضت انقلاب اسلامی در تظاهرات شرکت می کرد و خیلی به انقلاب علاقه داشت. با شروع جنگ تحمیلی و با برادران روستایشان برای کمک رسانی به رزمندگان راهی جبهه شد و مدت ۴۵ روز در پشت جبهه خدمت نمود. هر بار که به روستا برمی گشت برادران را تشویق به جبهه رفتن می نمود تا این که به خدمت مقدس سربازی فرا خوانده شد و در کردستان مشغول انجام وظیفه گردید. او معتقد بود باید در کردستان خدمت کنیم تا کردستان از ضد انقلاب و گروهک ها پاک سازی شود. ایشان همیشه می گفت: «باید تا آخرین قطره خون خود جنگید». آری با این اعتقاد در کردستان خدمت کرد تا این که در تاریخ ۱۳۶۳/۰۳/۳۱ در هنگام تأمین امنیت در مریوان به دست گروهک های ضد انقلاب از خدا بی خبر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۴۶/۰۲/۰۱



شهید علی اکبر قندی آرانی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۶/۰۲/۰۱

شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۰

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّدهلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید علی اکبر قندی آرانی

علی اکبر اسفند ماه ۱۳۴۶ در آران متولد شد. او از کودکی زندگی سختی را متحمل شد چرا که پدر خانواده آن‌ها را ترك کرده بود و او همراه مادر با سخت‌ی‌های زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد. مادر برای اداره زندگی در منازل دیگران به خدمتکاری مشغول بود.

پس از گذراندن دوران ابتدایی به علت مشکلات مالی، ترك تحصیل نمود و به عنوان کارگر کوره‌های آجرپزی مشغول کار شد و مسئولیت خانه را به عهده گرفت.

۱۶ ساله بود که زندگی مشترک خود را با همسرش آغاز نمود و حاصل آن يك فرزند می‌باشد. او با شرکت در پایگاه بسیج محله، حضور خود را در امور اجتماعی و دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی نشان می‌داد.

در دوران جنگ عراق علیه ایران، او هم‌چون دیگر جوانان این مرز و بوم مدتی داوطلبانه راهی میادین جنگ شد. سپس برای گذراندن دوران مقدس خدمت سربازی به عضویت ارتش در آمد و بعد از دوران آموزشی، راهی جبهه‌های دفاع در مرز شلمچه خوزستان شد. تا این‌که در بهمن ۱۳۶۴ در جبهه شلمچه به شهادت رسید و پیکر مطهرش در منطقه عملیاتی باقی ماند و مادر دلسوخته‌اش برای آرامش دل خود صورت قبری به یادبود فرزند عزیزش در گلزار شهدای محمدهلال بن علی^(ع) آران ایجاد کرد تا شب‌های جمعه در جمع دیگر مادران شهید با فرزندش نجوا کند. از زندگی مشترک شهید يك فرزند پسر به نام سلمان به یادگار مانده است که زمان شهادت پدر ۴ ماهه بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر فندی آرانی

... اگر مرا در راه خدا بُکشند و خاکسترم را بر باد دهند و هزار مرتبه این عمل را تکرار نمایند دست از اسلام، رهبرم و روحانیت بر نخواهم داشت. از مادرم تشکر می‌نمایم که در راه تربیت من کوشش بسیار کرد و زحمات طاقت‌فرسایی برای من کشیده است. مادرم! اگر خبر شهادت مرا بشنوی گریه سر خواهی داد یا هم‌چون حضرت زینب^(س) مثل کوه استوار خواهی بود. امیدوارم که همانند حضرت زینب^(س) صبور و استوار باشی. سلام بر پدرم، خواهران و برادرانم. امیدوارم که شما مرا حلال نمایید و اگر خدایی نکرده شما را اذیت کرده باشم؛ مرا ببخشید. از ملت قهرمان و شهیدپرور ایران تقاضا دارم که هرگز دست از یاری رهبر برندارند.

ای امت حزب‌الله! بیدار و آگاه باشید که جهان در حسرت چنین رهبری است و باید شکر خدای را به جای آورید که چنین رهبری را نصیب این ملت نموده است.

ای مادر عزیزم! امیدوارم از من رضایت داشته باشی چون آن‌طور که باید، نتوانستم آن زحمت‌هایی که برایم کشیدی، جبران کنم ولی امید است خداوند بزرگ در این راهی که رفته‌ام ثوابی هم نصیب شما کند تا کمی از زحمات شما جبران شود. از شما می‌خواهم که بعد از شهادت، برای من عزا نگیرید و لباس سیاه بر تن ننمایید و به جای عزاداری، برای حضرت علی اکبر حسین^(ع) گریه کنید و طلب آمرزش مرا از خداوند مسألت ننمایید. چون مادر عزیزم مرگ هر کسی حتمی است پس بهتر آن است که در میدان جنگ و در برابر کافران جان خود را برای اسلام فدا کنم تا آن‌ها بدانند که برای ملت مسلمان جان دادن باکی نیست.

وصیتم برای همسر و فرزندانم: از همسر تقاضای عفو می‌نمایم و از او درخواست می‌نمایم که هم‌چون حضرت زینب^(س) باشد و در امر تربیت فرزندم سلمان نیز کوشا باشد تا در آینده راه پدرش را ادامه دهد و سنگر خالیم را پر نماید. ان شاء الله.

نکاتی دیگر را که برای توصیه به شما مناسب می‌دانم گرچه شما خود به خوبی به تمامی این وصایا آگاهید. اما بر حسب وظیفه عرض می‌نمایم:

اول- حفظ حجاب، که بزرگ‌ترین سنگر زن به شمار می‌رود.

دوم- اهمیت دادن به انجام واجب، خصوصاً نماز و نیکی به پدر و مادر.

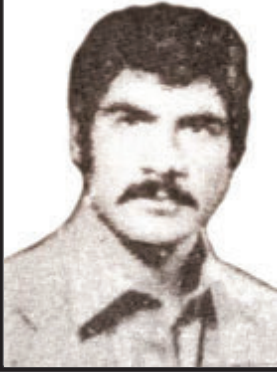
سوم- کوشش در جهت تربیت صحیح فرزند.

چهارم- نیکی و کمک به مستضعفین در هر زمینه‌ای که امکان داشت.
پنجم- حمایت و اطاعت بی چون و چرای امام امت خمینی بت شکن چرا که او را ولایت فقیه و
والامقام می دانم و اطاعت او اطاعت از پیامبر و خداست.

والسّلام

علی اکبر قندی آرانی

شماره ۱۳۴۱/۰۶/۰۱



شهید قدرت الله قندی کاغذی

نام پدر: عبدالله

تولد: ۱۳۴۱/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۰۷

محل شهادت: شلمچه

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح (ع) - روستای کاغذی

زندگی نامه شهید قدرت الله قندی کاغذی

قدرت الله در سال ۱۳۴۱ در روستای یزدلان در خانواده‌ای مذهبی و زحمت کش متولد شد. فرزند چهارم خانواده و دارای ۶ برادر و ۱ خواهر بود.

از آن جایی که در روستای یزدلان مدرسه وجود نداشت قدرت الله مجبور شد تا کلاس ششم ابتدایی را شبانه بخواند و برای ادامه تحصیل در کلاس هفتم یا باید به مکان دورتری می‌رفت یا باید معلم خصوصی می‌گرفت تا بتواند ادامه تحصیل بدهد لذا ترک تحصیل کرد.

خیلی با حوصله و خوش اخلاق بود. اگر با تندی با او حرف می‌زدند فقط می‌خندید. در خانه کمک حال خانواده بود. دلش با خدا بود، در مجالس روضه شرکت می‌کرد و به هنگام کشاورزی، زمزمه اش مدح اهل بیت^(ع) بود، کم خواب بود و سحرخیز، به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد. منزل خانواده در جوار زیارتگاه روستای یزدلان بود، از این رو ارادت خاصی به امامزادگان شاهزاده حسین^(ع) و زین الدین^(ع) فرزندان موسی بن جعفر^(ع) و چهار تن از فرزندان جابر بن عبدالله انصاری و هم‌چنین قدمگاه خضر نبی داشت.

خدمت مقدس سربازی در پادگان شهید بابایی نیروی هوایی ارتش در اصفهان و مسئولیتش نگهبانی از هواپیماهای جنگی بود. خیلی دوست داشت به جبهه برود، قبل از این که اعزام شود؛ از رادیو برنامه‌های مربوط به جنگ را گوش می‌داد، فکر و ذکرش آن جا بود. یک روز از فرمانده اش اجازه رفتن به جبهه را می‌خواهد. فرمانده اش می‌گوید: «این کار، اول رضایت پدر و مادر را می‌خواهد».

قدرت الله با دهان روزه مرخصی می‌گیرد و به علت عدم وجود وسیله نقلیه ۲۰ کیلومتر پیاده روی می‌کند تا به منزل برسد و رضایت والدین را برای اعزام به جبهه جلب نماید.

مادرش موقع جبهه رفتنش گریه می‌کند و می‌گوید: نمی‌خواهم جبهه بروی. گریه کردن مادر مانع از این شد که صورت شهیدش را ببوسد. بعداً حسرت می‌خورد که چرا رویش را نبوسیده است. ایشان به جبهه اعزام می‌شود ولی هر وقت که مرخصی می‌آمد خوشحال بود اما برای رفتنش بی‌قراری داشت. دو ماه قبل از شهادت، مادرش خواب شهادتش را دیده بوده است. برادر بزرگ‌تر او، حاج عباس هم قبل از این که خبر شهادتش را بدهند خواب دیده بود که قدرت الله شهید شده است.

هفتم مرداد ۱۳۶۱ در حالی که بیست سال داشت؛ در پاسگاه زید در منطقه عملیاتی رمضان، محور کوشک به شهادت رسید. علت شهادت، اصابت ترکش گلوله دشمن به صورت ایشان بود. پیکر مطهر شهید در گلزار شهدا در جوار آستان امامزاده صالح^(ع) روستای کاغذی به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید قدرت‌الله قندی کاغذی

مادر شهید می‌گوید: دو ماه بعد از شهادتش خوابش را دیدم. قدرت‌الله با لباس‌های زیبا از کنار پنجره عبور کرد. فکر کردم برگشته، می‌خواهد به استقبالش بروم که قدرت‌الله گفت: «بلند شو مادر، آمده‌ام تا تو را ببوسم تا دیگر گریه نکنی. بالاخره در خواب خم شد و او را بوسیدم». بعد از شهادتش، خلبان‌های پایگاه شهید بابایی و هم‌زمانش آمده بودند دیدار ما. سرهنگ بازنشسته آقای دستگردی که از فرماندهان پادگان بود از اخلاق و نجابتش خیلی تعریف می‌کرد و می‌گفت: «قدرت‌الله لیاقت شهادت را داشت».

فرازی از وصیت‌نامه شهید قدرت‌الله قندی کاغذی

... پدر و مادر بزرگوام! شما می‌دانید که من داوطلبانه به جبهه رفتم و هدف جبهه رفتن من این بود که بهتر بتوانم به این کشور و اسلام عزیز خدمت کنم. من امروز دیگر دل از دنیا کنده‌ام و دل به آخرت خود بسته‌ام. از خداوند می‌خواهم که مرا یاری کند تا بتوانم با کفار بجنگم. من تا جان در بدن دارم با دشمنان اسلام می‌جنگم و در این راه از هیچ کوششی دریغ نخواهم کرد و تا پای شهادت خواهم ایستاد.

چند جمله‌ای که می‌خواستم حضور پدر و مادر و برادرانم عرض کنم؛ این است که وقتی به لطف خدا، (البته اگر لیاقت داشته باشم) شهید شدم؛ شما اصلاً نباید ناراحت بشوید و دست از کار و زندگی بکشید و برای من گریه و زاری کنید. من افتخار می‌کنم که جانم را در راه اسلام عزیز فدا کنم. شما نباید پس از شهادت من لباس مشکی بپوشید و به عزای من بنشینید که خداوند خودش مرا به شما داده بود و خودش خواست در این موقعیت مرا از شما بگیرد و با شما معامله کند. شما فقط کاری که می‌کنید این است که دعا کنید که خداوند شهادت مرا قبول فرماید و از خداوند بخواهید که طول عمر به امام عزیز بدهد و او را از هر گزندی محفوظ بدارد.

مسئله آخر این که خواستم به عرض همگان برسانم که اگر جنازه من به دست شما رسید هر کجا که باشد و مصلحت همگان باشد می‌توانید به خاک بسپارید. دیگر در این جا، همه شما را به خداوند متعال می‌سپارم. دعا به جان امام یادتان نرود. ان شاء الله به امید پیروزی رزمندگان حق علیه باطل و با آرزوی طول عمر برای حضرت امام.

والسّلام

قدرت‌الله قندی کاغذی

۱۳۶۰/۰۴/۳۱

شماره ۱۳۴۸/۱۲/۲۶



شہید ایرج قندی

نام پدر: مهرعلی

تولد: ۱۳۴۸/۱۲/۲۶

شہادت: ۱۳۶۷/۰۳/۲۳

محل شہادت: شلمچه

عملیات: بیت المقدس ۷

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شہدای دارالسلام ابوزید آباد

زندگی نامه شهید ایرج قندی

ایرج متولد ۱۳۴۸/۱۲/۲۶ دوران دبستان را در مدرسه شهید فرهادی و مقطع راهنمایی را در مدرسه کلیم کاشانی و دبیرستان را در مدرسه شهدای محراب تحصیل کرد. از نظر اخلاق، مهربان و دانا و در تحصیل جزء محصلین برتر کلاس خود بود. به یتیمان و فقرا خیلی احترام می گذاشت و در حدّ توان به آنها کمک می کرد. ایرج فردی با خدا و مقید بود. نماز اول وقت و جماعت او هیچ وقت ترک نمی شد و همیشه در صف اول نماز و دعا در مسجد عبدالرحمان ابوزیدآباد بود. از مشخصات بارز ایشان نماز شبشان بود که چند ساعت از شب را به خواندن نماز شب و نمازهای دیگر می گذراند. روزه های او هیچ وقت قضا نمی شد و همیشه روزه مستحبی می گرفت. وی در ورزش سرآمد همه جوانان ابوزیدآباد بود و در بازی فوتبال ورزشکار فوق العاده ای بود.

وی به عنوان یک رزمنده بسیجی عادی به جبهه اعزام شد و در لشکر ۸ نجف اشرف گردان علی بن ابی طالب^(ع) گروهان امام حسن^(ع) جزء نیروهای پیاده بود. ایشان در تاریخ ۱۳۶۷/۰۳/۲۳ در سن ۱۸ سالگی در جبهه شلمچه در عملیات بیت المقدس ۷، آخرین عملیات ایران قبل از امضاء قطعنامه ۵۹۸، به درجه رفیع شهادت نائل آمد. او انسانی خالص و باخدا که واقعاً شهادت براننده این جوان رعنا بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ایرج قندی

... خدایا! تو ما را به عنوان سرباز امام زمان (عج) و امام خمینی بپذیر.

ای مردم! امروز انقلاب اسلامی ایران نیاز به خون دارد و این خون ناچیز در مقابل خون‌های باعظمت شهیدان اسلام بسیار ناچیز است. ای حسینیان و ای عاشورائیان! امروز صدای ملکوتی «هل من ناصر حسینی» را که از دهان مبارک فرزندش بیرون می‌آید؛ باید اجابت کرد.

ای مردم شهیدپرور مقاوم سرزمین لاله‌گون ایران! درودتان باد که با این همه ایثار یک بار دیگر صحنه ایثارگری کربلا را تکرار نمودید و به جهانیان فهمانیدید که امام حسین (ع) که بود و چه کرد؟ ای مردم عزیز و شجاع! باز هم صبر و استقامت کنید که فتح نهایی نزدیک است هم چون پیامبر و پیروانش در شعب ابیطالب مقاومت کنید با این که حتی نان خالی نداشتند و مقاومت کردند؛ با این که بچه‌هایشان از شدت گرسنگی گریه می‌کردند؛ باز هم مقاومت و صبر کردند تا این که پیروز شدند. مردم بدانند که اولین چیزی که هر شهیدی می‌خواهد؛ دعا به جان امام است چرا که او مایه عزت ماست. اوست که همه را از منجلاب گناه و فساد بیرون آورد. خداوند را باید شکر نهاد که ما را در این زمان آفرید و به ما رهبری باشکوه، شکیبیا، صبور و دارای صفات کامله انسانی عطا نمود. پس خداوند را به خاطر این نعمت بسیار بزرگ شکر می‌کنیم.

ای برادرانی که به سن جوانی رسیده‌اید! خودتان را سوق دهید به سوی اخلاق اسلامی، مواظبت کنید خویشتان را تا خدای نکرده دچار دشمن قسم خورده نشوید. دشمن خیلی روی شما کاری می‌کند و شما را به مال و شهوات دنیوی وسوسه می‌کند؛ پس برادر عزیز مواظب نفس خود باش که اگر خدای نکرده خلاف جهت حرکت کنی بعداً پشیمان خواهید شد. در لباس پوشیدن خود ملاحظه کنید از لباس غیراسلامی پرهیز نمایید.

... الان که فرزندتان به فیض عظیم الهی نائل گردید شما باید افتخار کنید. تو ای پدر عزیزم! من در این چند سال عمر که در دنیا زندگی کردم فقط باعث ناراحتی و ایجاد مشکلات برای شما بودم و حالا بسیار خجل و پشیمانم که چرا من گوش به فرمان شما ندادم. من خیلی از شما معذرت می‌خواهم و حلالیت می‌طلبم و امید عفو و بخشش از شما دارم.

ای مادر عزیزم! حتماً می‌دانم که از شنیدن شهادت من سپاسگزار می‌شوی که فرزندت توانسته تا آخرین لحظات به امر الهی و فرمان امام لبتیک بگوید. مادر جان! می‌دانم فرزند خوبی برای شما

نبودم و نتوانستم دژه‌ای از زحمات شما را جبران کنم ولی امیدوارم شیرت را بر من حلال کنی. ای خواهرم! راهنمایی دارید که از بهترین زنان و خیرالنساء خود و جهان است. شما رهبری دارید مبارز، شیردل، دلیر و شجاع اما در عین حال معصومه کامله است، او حضرت فاطمه زهرا^(س) است. اوست که به شما رهنمود می‌دهد. شما هستید که می‌توانید امید شیاطین را به ناامیدی مبدل سازید. شما این را می‌دانید که حضرت زینب^(س) بود که خون امام حسین^(ع) را ثبت کرد. ای خواهرم! حجاب تو کوبنده‌تر از خون من است. پس خواهرم حجاب را حفظ کن، به صورتی که شاعر می‌گوید: «ای زن به تو از فاطمه این‌گونه خطاب است، ارزنده‌ترین زینت تو حفظ حجاب است».

والسّلام
ایرج قندی

شاورز سید محمد امجد خدائے



شہید

سید محمود قہاری

نام پدر: سید آقا

تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۱۰

شہادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محلّ شہادت: فکّہ

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی - کشاورز

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ عبداللہ (ع) - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید سید محمود قهاری

سید محمود در دهم فروردین ماه سال ۱۳۴۶ در محله توی ده ابوزیدآباد دیده به هستی گشود. او چهارمین فرزند خانواده به شمار می‌رفت. با این حال پدرش سیدآقا و مادر سیده‌اش به او علاقه خاصی داشتند. او نیز منزلت پدر و مادر خویش را به درستی شناخته بود. پدر به شغل کشاورزی و مادرش به شغل قالی‌بافی مشغول بودند. با این حال توانسته بودند، فرزندان‌شان را به بهترین نحو تربیت نمایند.

سید محمود نوجوان که در خانواده بسیار ضعیف به سر می‌برد، با سختی فراوان زندگی را هم‌چون مردان بزرگ به پیش برد. دوران دبستان را در مدرسه شهید فرهادی به پایان رساند. به خاطر مشکل مالی خانواده دیگر نتوانست ادامه تحصیل دهد. در همان نوجوانی مشغول به کار در کوره فخاری شد. هر چه کار می‌کرد؛ پولش را تقدیم خانواده می‌نمود و در کار کشاورزی نیز به پدر خود کمک می‌کرد.

حضور فعالی در هیأت قمر بنی هاشم محله داشت. اهل ورزش بود، منش پهلوانی او برای همگان محسوس بود. به ورزش والیبال و به خصوص ورزش فوتبال علاقه زیادی داشت. مردانگی او را می‌توان با توجه به سن کمش (۱۵ سالگی) و حضور داوطلبانه، شجاعانه و عاشقانه‌اش در جبهه‌ها مشاهده نمود.

او به عنوان رزمنده در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) در عملیات والفجر ۱ در شمال فکّه شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۲/۰۱/۲۲ به شهادت رسید و بعد از ۱۵ سال، پیکر مطهرش در امامزاده عبدالله^(ع) ابوزیدآباد آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سید محمود قهاری

... مادرم و پدرم! به جای ناراحتی برای من از خدا بخواهید فرج امام زمان (عج) را نزدیک فرماید. مادر و پدرم! با رضایت شما به جبهه رفتم و ان شاء الله اگر در راه خدا کشته شدم؛ کوچک‌ترین ناراحتی به خود را ندهید.

پدر و مادر جان! من همیشه دعا می‌کردم که در بیمارستان یا با تصادف و یا در بستر نمیرم، بلکه مُردنم در راه خدا باشد.

پدر و مادرم، برادرانم و خواهرانم! اگر بخواهید در مصیبت من گریه کنید بر سالار شهیدان امام حسین (ع) و اصحابش بگریید که این آرزوی من است. پدرم و مادرم! من از امام حسین (ع) و آقایان رجایی، بهشتی، باهنر و سایر شهیدان که بهتر نیستم؛ که سوختند و تگه‌تگه شدند.

دوستان و خویشاوندان! به جای ناراحتی برای من، به خاطر خدا کار کنید و به انقلاب کمک کنید و امام را تنها نگذارید و در مقابل هر سختی، صبر و بردباری پیشه کنید که خدا با شماست.

والسلام

سید محمود قهاری

شاهزاده شهید غلام حسین



شهید

غلام حسین کاوانی

نام پدر: رحمت الله

تولد: ۱۳۵۰/۱۰/۰۶

شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۳۱

محلّ شهادت: فاو

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید غلام حسین کاوانی

غلام حسین در ششم دی ماه سال ۱۳۵۰ در بیدگل در خانواده‌ای متدین و مستضعف دیده به جهان گشود. شش ساله بود که به دبستان صباحی رفت. از کودکی به پدرش در امر کشاورزی کمک می‌کرد. پس از سپری کردن دوره دبستان، وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی شد. غلام حسین با کنار گذاشتن درس و به علت علاقه حضور در دفاع مقدس، با گذراندن دوره آموزش نظامی به جبهه اعزام و در عملیات والفجر ۸ شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۳۱ در منطقه عملیاتی فاو به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید غلام حسین کاوانی

خدایا! چیزی را که در دنیا از همه چیزها عزیزتر و بهتر می‌دانم جان دادن در راه توسست و از تو می‌خواهم که شهادت را نصیبم گردانی و مرا با سایر شهدای کربلا محشور گردانی. ای جوانان! نکنند که در ذلت بمیرید؛ که امام حسین^(ع) در میدان نبرد شهید شد.

والسلام

غلام حسین کاوانی

شماره ۱۳۴۵/۰۴/۰۱



شهید اسحاق کریم زاده یزدلی

نام پدر: ابراهیم

تولد: ۱۳۴۵/۰۴/۰۱

شهادت: ۱۳۶۴/۰۷/۲۹

محل شهادت: مریوان

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: پاسدار

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

زندگی نامه شهید اسحاق کریم‌زاده یزدلی

اسحاق در سال ۱۳۴۵ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل به دنیا آمد. تحصیل را تا سوم راهنمایی دنبال کرد و همزمان با فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی عضو پایگاه بسیج شد. از هنگام شروع جنگ، علاقه زیادی به شرکت در جبهه داشت ولی به علت کمی سن، با او مخالفت می‌کردند. تا سرانجام با تلاش فراوان در تاریخ مهر ماه ۱۳۶۱ برای اولین بار برای آموزش جبهه به اصفهان حرکت کرد و بعد از اتمام آموزش، تا فروردین ماه ۱۳۶۲ بعد از عملیات والفجر ۱ در لشکر مقدس امام حسین (ع) - گردان یا زهرا (س) - انجام وظیفه می‌نمود و پس از اعزام مجدد در تاریخ ۱۳۶۲/۰۵/۰۸ به لشکر مقدس امام حسین (ع) - گردان امام محمد باقر (ع) - رفت و با شرکت در عملیات والفجر ۴ و فداکاری‌های فراوان در این عملیات بزرگ، بالاخره در آذر ماه ۱۳۶۲ به منزل بازگشت. در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۲۹ برای سومین بار به سوی جبهه حرکت کرد. این بار هم در لشکر مقدس امام حسین (ع) حضور پیدا کرد و در گردان امام محمد باقر (ع) انجام وظیفه می‌نمود. اگر چه مأموریت سه ماهه‌اش تمام شده بود ولی برای انجام وظیفه و اطاعت از فرماندهان تا اواخر شهریور ماه سال ۱۳۶۳ در لشکر امام حسین (ع) به مأموریت خود ادامه داد. بالاخره تصمیم نهایی را گرفت و قرار گذاشت خودش را وقف جنگ کرده و دائماً در جبهه باشد. با این‌که به سن قانونی سربازی نرسیده بود سریعاً دفترچه سربازی را گرفته، به سوی جبهه حرکت کرد و در گردان امام محمد باقر (ع) مشغول شد. بعد از مدتی با اصرار و پافشاری زیاد از گردان امام محمد باقر (ع) انتقالی گرفته و به گردان امیرالمؤمنین (ع) که از بهترین گردان‌های عملیاتی لشکر بود؛ رفت و با حضور در این گردان به هدف نهایی‌اش رسید. مدتی را در جاده خندق به حالت پدافندی بودند و چون فاصله با دشمن خیلی نزدیک بود فرصت خوبی برایش ایجاد شد تا خودش را آماده کرده، به خدا نزدیک کند و بعد از آن برای آخرین بار به مرخصی آمد و همراه پدر بزرگوارش به مشهد مقدس رفت و با امام رضا (ع) عهد و پیمان ناگسستگی را منعقد نمود.

پدر و بستگان از او خواسته بودند که به جبهه نرود و دلیل‌شان این بود که چون مادر ندارد؛ کسی نخواهد بود که مرتب به مزارش بیاید. شهید به پدرش گفته بود: «اولین جایی که مردم در قبرستان حاضر خواهند شد گلزار شهدا خواهد بود اگر من به جبهه نروم در این دنیا چه خوش باشی و

چه ناخوش، این روزهای خوب و بد می‌گذرد. پس چه بهتر که در این راه مقدّس جان خود را فدا کنم و شهید شوم»^۱.

بالاخره اولین مأموریت گردان در منطقه غرب (مریوان) در تاریخ ۱۳۶۴/۰۷/۲۹ شب جمعۀ عملیات قدر در حالی که به سوی مزدوران عراقی یورش می‌بردند؛ بر اثر اصابت تیر به ناحیه سرش به دیدار محبوب و معشوقش شتافت و به شهادت رسید و در گلزار شهدای یزدل آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید اسحاق کریم‌زاده یزدلی

خوش اخلاقی و خوش رویی با او عجین شده و همیشه خنده بر لبانش بود. رفتار و کردار خوبش سبب شده بود که دوستانش در منطقه، تپه‌ای را که در آن به شهادت رسیده بود به تپه شهید اسحاق کریم‌زاده نام‌گذاری کنند. قرار بود که بعد از پایان عملیات و در دوره مرخصی، هنگامی که به کاشان بیاید؛ مراسم ازدواجمان را جشن بگیریم اما سرنوشت طور دیگری رقم خورد و اسحاق به آن چه که آرزو داشت؛ رسید. هر وقت با برادرم، شهید حسین شعبانی به جبهه اعزام می‌شدند به شوخی می‌گفت: «داماد به جبهه می‌رود و عروس به مدرسه». دفعه آخر نیز که برای مرخصی آمده بود مادرم لحظه اعزامش مقداری انار و میوه در کیفش گذاشته و ۵۰۰ تومان پول به زور در جیب اسحاق گذاشته بود بعد رو به من کرد و گفت: «این دفعه هم با یکدیگر محرم نشدیم».

۱. زندگان جاوید - نگاهی به زندگی و اندیشه پنجاه و دو شهید یزدل به کوشش میثم رضوانی یزدلی

فرازی از وصیت‌نامه شهید اسحاق کریم‌زاده یزدلی

بار خدایا! مرا نیز از آن راز و سری که بین تو و بندگان صالحت نهفته، که این چنین آتش افروزی می‌کنند و در جوار قرب تو قرار می‌گیرند؛ بهره‌مند بساز.

بارالها! مرا از شرّ حُبِّ نفس و نفسِ اماره محفوظ و از بخل و حسد دور نگاه‌دار. گناهانم را ببخش و مرگ مرا، شهادت در راحت قرار بده.

ای خدای مهربان! توحید مرا، توحیدی کامل قرار بده و ایمانی کامل به من عطا کن ای بخشنده‌ترین بخشنده‌ها.

... راهی که در آن قدم نهاده‌ام، يك انتخاب است که هیچ اجباری در آن نیست. بلکه شور و عشق است که در من به وجود آمده و آتش عشقی که می‌سوزاندم و جز شهادت آن را علاجی نیست. جبهه دانشگاهی است که مقدمه‌اش خودشناسی و پس از خودسازی، خداشناسی است. دانشگاهی که در طول تاریخ تداوم داشته است و استادانی هم چون حضرت ابراهیم^(ع)، حضرت موسی^(ع)، حضرت محمد^(ص)، امام علی^(ع)، امام حسن^(ع) و امام حسین^(ع) و شاگردانی هم چون اسماعیل و ابوذرا را در دامان خود پرورانده است.

کسی که به خدا تمسک جوید از هیچ چیز و هیچ کس نخواهد ترسید. به خدا و رسولش تمسک بجویید و به احکام اسلام عمل نمایید. پاسدار خون شهدا باشید و در حق یکدیگر مهربان باشید.

شاهزاده سید محمد رضا خدائیان



شهید عین الله کوهی نصرآبادی

نام پدر: لطف الله

تولد: ۱۳۳۳/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۰۵

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآبادکویر)

زندگی نامه شهید عین الله کوهی نصرآبادی

دیوار خانه‌ای ساده و روستایی نوای گریه‌های کودکی را شنید که عین الله نام یافت. کمبود امکانات روستا او را وادار کرد رنج مسافت را به جان بخرد و در یزدل مقطع ابتدایی را پشت سر نهد. در برنامه‌های فرهنگی و مذهبی شرکت می‌نمود و از فعالان کانون و انجمن اسلامی روستا به شمار می‌آمد. صدای خوش و نوای گرمش هنگام خواندن ادعیه، سبب شد استعدادش را در زمینه مدیحه‌سرایی اهل بیت^(ع) نیز بیازماید. عین الله در جلسات متعدّد به مدّاحی می‌پرداخت و نوای خوشش هنوز در یادها باقیست. آشنایی وی با شهید رحیمی باعث شد وارد عرصهٔ بهتری گردد و برای اجرای نمایش به صحنه بیاید.

واجب شد در برابر فرمان امام سر تسلیم پایین آورده و به عنوان امدادگر راهی سرزمین عشاق شود. وی در جمع‌آوری کمک‌های مردم و رساندن آن‌ها به دست رزمندگان، نقش بسیاری داشت. مناطق عملیاتی بسیاری شاهد رشادت‌های این دلاورمرد آزاد بوده است و در این میان منطقه عملیاتی شلمچه، صحنهٔ آخرین هنرنمایی او و ملکوتی‌اش شد؛ و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۰۵ در عملیات کربلای ۵ آسمانی شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید عین‌الله کوهی نصرآبادی

... خانه آخرت را آباد کنید

اول سخنم با اهالی شهیدپرور نصرآباد:

از این خانه‌های خاکی دنیا با زرق و برقش چشم بپوشید و خانه آخرت را آباد کنید و رفتن شما مردم حزب‌الله به پایگاه خاری است بر چشم منافقین و دشمنان اسلام.

سخن دوم با اعضای انجمن اسلامی: برادرانم! مواظب باشید منافقین در صفوف شما رسوخ نکنند که باعث بدنامی انجمن باشد و چراغ انجمن را روشن نگه دارید و شرکت فعال در جلسه‌های عمومی انجمن داشته باشید. اگر شما در وظیفه که همانا تبلیغ اسلام است؛ سستی کنید، می‌گویند: دیدید این‌ها هم که دم از اسلام می‌زدند خسته شدند و پایگاه را غریب نگذارید. برادرانم! امیدوارم که ادامه دهنده راه این حقیر باشید.

خواهرانم! با عفت و حجابتان راه زینب را پیمایید.

از تمام اهالی حزب‌الله نصرآباد می‌خواهم که در نمازهای جماعت و وحدت شرکت فعال داشته باشند و حامی انقلاب و رهبر باشند.

والسلام

شهادت شهید ابوالفضل گل پیرا



شہید

ابوالفضل گل پیرا

نام پدر: سیف الله

تولد: ۱۳۴۷/۰۳/۰۳

شهادت: ۱۳۷۵/۰۷/۲۲

محلّ شهادت: بیمارستان

عملیات: کربلا ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه جانباز شهید ابوالفضل گل پیرا

در تاریخ ۱۳۴۷/۰۳/۰۳ در آران و بیدگل، در خانواده‌ای مذهبی و متوسط به دنیا آمد. شغل پدرش کشاورزی و مادرش قالی‌باف و او فرزند اول خانواده بود. دوران کودکی را به سختی و مشقت زیاد به پایان برد و در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رساند. در سال اول راهنمایی به خاطر بیماری و مشکلات خانواده درس و مدرسه را رها کرد و در مغازه مکانیکی مشغول به کار شد. او روزها را کار می‌کرد و شب‌ها در پایگاه بسیج مشغول بود. با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۱ از طرف سپاه به جبهه اعزام شد و به عنوان آرپی جی زن در جبهه‌ها خدمت کرد.

در عملیات کربلای ۴ بر اثر ترکش خمپاره از ناحیه پا مجروح شد و در حالی که تمام بدنش، مملو از ترکش بود؛ او را به بیمارستان مشهد منتقل کردند. بعد از ۲ هفته بستری در بیمارستان، از آن‌جا مرخص شد و به منزل برگشت و مدتی استراحت کرد. بعد از چند ماه با وجود این که هنوز حالش بهبود نیافته بود دوباره به جبهه اعزام شد ولی به علت ناراحتی که از ناحیه دو پا داشت و هم چنین عفونت زیاد، او را به شهرستان برمی‌گردانند. بعد از مدتی ازدواج کرد و سپس دوباره روانه منطقه شد. بعد از یک سال صاحب دختری شد که نامش را زینب نامید.

او هم چنان از ناحیه پا در رنج بود. شب‌ها از درد پا تا صبح خوابش نمی‌برد بعد از معاینات زیادی که پزشکان از او به عمل آوردند؛ تصمیم گرفتند که هر دوی پای او را از ناحیه زیر زانو قطع کنند. ابتدا پای راست او را قطع و بعد از یک سال پای چپش را قطع کردند.

با پایان یافتن جنگ تحمیلی، ابوالفضل در کارخانه کرک کاشان مشغول به کار شد. با وجود این که از ناحیه پا ناراحتی‌های زیادی را تحمل می‌کرد، باز هم در کارخانه کار می‌کرد. در سال ۱۳۷۱ پزشک معالجش به او دستور داد که از پای مصنوعی استفاده کند. اوایل نمی‌توانست با این پاها خوب راه برود. ولی بعد از مدتی با تمرین فراوان و به مرور زمان، توانست بدون عصا راه برود. پس از گذشت زمان کوتاهی دوّمین فرزندش به دنیا آمد که نام او را مصطفی گذاشت. ابوالفضل سرانجام در تاریخ ۱۳۷۵/۰۷/۲۲ پس از تحمل یک دوره بیماری سخت در بیمارستان به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل گل‌پیرا

با درود و سلام خدمت حضرت بقیه‌الله‌الاعظم (عج) و نائب بر حقش امام خمینی. خداوندا! مرا از بندگان خاص خود قرار بده و شهادت را نصیبم کن، تو شاهد هستی که از ظواهر دنیوی دور شدم و به تو پناه آوردم و اینک خواهان شهادت هستم. از تمامی مسلمانان و کسانی که دین اسلام را با جان و دل پذیرفته‌اند، خواهانم این هستم که ولایت فقیه را حمایت کنند و با دشمنان اسلام به جهاد برخیزند که میهن عزیزمان ایران به دست افراد فاسد و ستمگر نیفتد. در همه حال از رهبر حمایت کنید و نماز جمعه را با شکوه برگزار کنید تا بدانند که اسلام یعنی صبر و استقامت و تا پای جان ایستادن.

وصیتم به همسر: سلام بر محرم رازهای من، امیدوارم که من را حلال کنی و از من راضی باشی. فرزندانم را حسین‌وار و زینب‌گونه بزرگ کن و به درس خواندن آن‌ها اهمیت بده. در زمان شهادتم برای من گریه نکن. برای مظلوم کربلا گریه کن که مظلومانه به شهادت رسید و از خدا بخواه ما را با ایشان محشور کند.

شاه مرتضیٰ شمس‌الدین غزالی



شہید

ماشالله گنجی پور

نام پدر: غلامرضا

تولد: ۱۳۲۳/۰۲/۱۰

شہادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محلّ شہادت: شلمچه

عملیات: کربلا ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمدہلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید ماشالله گنجی پور

ماشالله در تاریخ ۱۳۲۳/۰۲/۱۰ در یک خانواده مذهبی و متوسط در محله کوی شهدای آران چشم به جهان گشود. او از کودکی، مهربان و فداکار بود، هنوز طعم کودکی را خوب نچشیده بود که پدر خود را از دست داد و همدم مادرش شد. او به همراه مادرش نان می پخت و ریسنده می کرد و از این راه امور زندگی خود را می گذراندند. وی علاقه شدیدی به ائمه اطهار^(ع) داشت. همیشه نماز شب می خواند و غسل جمعه را فراموش نمی کرد. ورد زبانش این شعر بود: «ما در دو جهان فاطمه جان دل به تو بستیم/ محبان تو هستیم/ نظر کن ز عنایت/ به فردای قیامت».

در شهرستان آران و بیدگل رسم بود که حتی پیر و جوان و کودکان در خانه خود یا همسایگان به کار قالی بافی مشغول بودند و ایشان هم از این اصل مستثنی نبود، او هم در کنار خانواده خود به کار قالی بافی می پرداخت. در سن ۲۱ سالگی ازدواج کرد و حاصل این زندگی چهار پسر به نام های حسن و حسین و علی محمد و محمود و ۳ دختر به نام های معصومه و مریم و فاطمه بود. در سن ۲۴ سالگی مادرش را از دست داد.

به فرزندان خود خیلی محبت می کرد و با آنها صحبت می کرد. خشم و نفرت خود را از رژیم شاهنشاهی نشان می داد تا این که روزی از بسیج، اعلام اعزام نیرو به جبهه کردند و ایشان با شنیدن این خبر، بدون معطلی به بسیج رفت و ثبت نام کرد، بعد از دوسه روز اعزام به مناطق عملیاتی، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ در حالی که آخرین فرزندش محمود دو سال بیشتر نداشت در منطقه عملیاتی کربلای ۵ در شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاکش بعد از ۱۳ سال مفقود الجسد بودن به میهن عزیزمان بازگردانده شد و بعد از طواف زیارت امام رضا^(ع) به شهر خودش بازگشت و در گلزار شهدای زیارت امامزاده محمد هلال بن علی^(ع) به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شاهزاده شهید غلام حسین



شهید غلام حسین گندم کار

نام پدر: رضا

تولد: ۱۳۴۲/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۰۸/۰۴

محل شهادت: سردشت

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید غلام حسین گندم کار

غلام حسین گندم کار در سال ۱۳۴۲ در بیدگل میان خانواده‌ای مستضعف اما باایمان به خدا چشم به جهان گشود. وی در این خانواده مستضعف از نظر مادی، اما ثروتمند از لحاظ معنوی توانست از تربیت صحیح اسلامی برخوردار شود.

ایشان از همان کودکی زحمت کش خانواده بود و دوست داشت که او هم باری از دوش خانواده بردارد به همین دلیل بود وقتی که توانست روی پای خود بایستد همیشه دنبال رو پدر بود تا بتواند در کارها و مشکلات زندگی کمک و یار او باشد تا این که کم کم به سن جوانی رسید. در سن ۱۷ سالگی با خانواده‌ای مانند خانواده خود یعنی مستضعف ولی باایمان توانست پیمان زناشویی ببندد. زندگی را به این طریق و در سایه مرحوم پدرش ادامه می داد و از راه کشاورزی امرار معاش می کرد. در این اثناء خداوند متعال فرزندی به او عطا کرد تا زندگی او و خانواده اش گرم تر شود اما ناگهان پدر ایشان به رحمت ایزدی پیوستند.

غلام حسین بعد از فوت پدرش با این که سرپرستی خانواده را به عهده داشت، سرپرستی دو برادر کوچک تر از خود را هم به عهده گرفت و در کارهای کشاورزی سرپرست آنها بود تا این که بعد از مدتی به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و دوره آموزشی را در کرمان گذراند، پس از آموزشی، به کردستان اعزام شد و در آن جا خدمت مقدس سربازی را می گذراند که خداوند متعال فرزند دیگری به او عطا فرمودند. اکنون ایشان دو فرزند خردسال دارند که یکی از آنها ۳ ساله و دیگری چهار ماهه می باشد.

وی در اکثر نامه هایش سفارش می کرد که دعا به جان امام را فراموش نکنید، دعا به رزمندگان اسلام را بعد از هر نمازهایتان فراموش نکنید. هیچ وقت جبهه را فراموش نکنید حتی یک چشم هم زدن از جبهه های نبرد حق علیه باطل غفلت نکنید که فردای قیامت مسئول خواهید بود.

او در نهایت در جاده پیرانشهر به دست مزدوران خائن و وطن فروش کومله در تاریخ ۱۳۶۳/۰۸/۰۴ به طرز فجیعی به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شاهزاده شهید فرزاد خدایاری



شهید فخرالدین لبافیان بیدگلی

نام پدر: قدرت الله

تولد: ۱۳۵۰/۱۲/۰۱

شهادت: ۱۳۷۰/۰۲/۲۳

محلّ شهادت: بندر ماهشهر

عملیات: انفجار مین ضدّ نفر

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید فخرالدین لبافیان بیدگلی

فخرالدین در سال ۱۳۵۰ در خانواده‌ای ساده و صمیمی به دنیا آمد. دوران ابتدایی را در مدرسه برادران شهید جندقیان گذراند. در دوران جوانی به کارگری مشغول شد و چون تحصیلات عالی نداشت؛ کمتر در فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌کرد.

رابطه‌اش با اعضای خانواده توأم با مهربانی بود؛ از نظر اخلاقی، فردی متواضع و فروتن و بزرگ‌ترین آرزوی او تحوّل در خانواده بود.

ایشان مجرّد زیست و در انجام واجبات کوشا بود. در جوانی ساده، صمیمی، هوشیار و اهل کار و کوشش بود. وی در راه تحقق اهداف خانواده خیلی تلاش می‌کرد و نسبت به وضع تنگ‌دستی خانواده حسّاس بود و شاید یکی از دلایل عدم ادامه تحصیل او همین وضعیّت سخت اقتصادی و معیشتی خانواده‌اش بود، به همین منظور و برای رفع تنگ‌دستی، تمام اوقات خود را صرف کار می‌کرد و همین علّت منجر شد به کارگری روی آورد.

وقتی زمان خدمت سربازی فرا رسید از طرف ارتش جمهوری اسلامی ایران به خدمت مقدّس سربازی اعزام شد و برای انجام وظیفه به جبهه‌ها شتافت. در هنگام بازگشت از جبهه صحبت‌هایی پیرامون خسارت باقی مانده از جنگ بیان می‌کرد.

هنگام وداع برخوردی گرم و صمیمانه داشت و سرانجام در تاریخ ۱۳۷۰/۰۲/۲۳ در منطقه ماهشهر خوزستان بر اثر انفجار مین ضدنفر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیّت نامه است

شهادت شهید مجدی نوش آبادی



شهید حسن مجدی نوش آبادی

نام پدر: غلام حسین

تولد: ۱۳۵۰/۰۱/۰۵

شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۹

محلّ شهادت: فاو

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد(ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید حسن مجدلی نوش آبادی

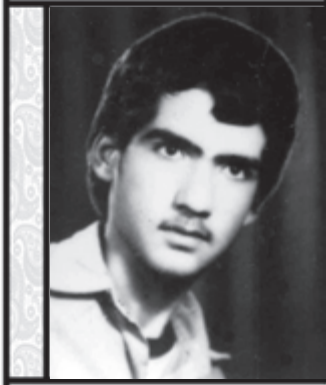
حسن در سال ۱۳۵۰ در شهر نوش آباد دیده به جهان گشود و پس از گذراندن دوران کودکی تحت حمایت پدر و مادر متدین وارد دبستان شهید ناصر فکری شد. تحصیلات خود را در مدرسه راهنمایی شهید روحی ادامه داد. از آن جا که وی دانش آموزی باهوش و با استعداد بود؛ تمام مراحل را با موفقیت پشت سر گذاشت. او از لحاظ درسی و اخلاقی دانش آموزی ممتاز بود. وی در سال ۱۳۶۵ به موجب علاقه زیاد همراه با مهاجران کلاس علم و تقواری دینار کردستان شد. ایشان یکی از دانش آموزان مهاجری بود که اقدام به صدور فرهنگ انقلاب اسلامی در آن خطه می نمود، تلاش برای اسلام ناب محمدی مانع از ادامه تحصیل وی شد. او در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۲۳ وارد سرزمین جهاد و شهادت شد، او از آن زمانی که اعزام شد؛ فقط يك هدف را در این مدرسه عشق دنبال می کرد و آن فرا گرفتن عشق الهی بود تا در عرصه کارزار بتواند جان ناقابل خود را تسلیم دوست کند.

وی در ضمن این که تحصیل می کرد در جلسات مذهبی شرکت و به مردم کمک می کرد و خلاصه از همه نظر مورد اطمینان بود. ایشان از نظر موقعیت اقتصادی، نسبتاً متوسط بود. وی سرانجام بعد از مدت ها حضور در جنگ و جبهه در مورخ ۱۳۶۷/۰۱/۲۹ بر اثر يك تك سنگین در منطقه عملیاتی بیت المقدس ۵ و طی يك درگیری چندین ساعته، مفقود گردید. تاکنون هیچ اطلاعاتی از وی نیست.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۴۸/۰۳/۱۳



شہید

محمد محمدی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۸/۰۳/۱۳

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید محمد محمدی

محمد در سال ۱۳۴۸ در شهرستان کاشان در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. وی در سن ۷ سالگی از داشتن پدر محروم شد و تا مقطع سیکل تحصیل کرد. پس از آن به شاگردی جوش کاری ساختمان مشغول شد. ایشان وقتی به سن ۱۶ سالگی رسید؛ برای ثبت نام در بسیج و گذراندن آموزش های لازم، قصد عزیمت به جبهه جنگ نمود و با واسطه‌گری بزرگان محل از مادر خود اجازه میدان نبرد را گرفت و در عملیات کربلای ۴ به عنوان تخریب چی شرکت نمود. بعد از عملیات، سه روز مرخصی آمد و پس از دیدار با خانواده، مجدداً به شلمچه بازگشت و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ در عملیات کربلای ۵ پس از باز کردن مسیر میدان مین، از ناحیه دست و گردن مورد اصابت خمپاره آرپی جی دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید و جسم مطهرش بنا به وصیت خود در گلزار شهدای نوش آباد به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید محمد محمدی

«و لا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»^۱
 «مپندارید که شهیدان راه خدا مرده‌اند بلکه زنده به حیات ابدی رسیدند و در نزد پروردگارش روزی می‌خورند».

به نام ایزد یکتا، به نام ربّ بی‌همتا، درود من به قوم و ملت ایران، درود من به اسلام و مسلمانان، درود من به مجاهد فی سبیل‌الله.

اینک که بهترین موقعیت برای مبارزه با کافران و مشرکان پدیدار گشته و اینک که مزدوران بی‌وطن، به وطن و خاک مقدّسمان هجوم آورده‌اند؛ فرصت را برای دفاع از دین برترمان اسلام و سرزمین دلاورمان ایران از دست نمی‌دهیم و از تمام ایرانیان می‌خواهم تا در این جهاد مقدّس شرکت کنند که خدا یار و یاورمان است.

سفارش من به مردم مسلمان و شهید پرور ایران! ما می‌رویم تا راه امام حسین^(ع) را ادامه دهیم و

شما نیز چنین باشید و فریب این گروهک‌های خودفروخته را نخورید و فقط گوش به فرمان امام خمینی باشید، از تفرقه پرهیزید، با هم باشید. این جوان‌هایی که مخالف خطِ امام هستند یا نمی‌دانند چه می‌کنند یا فریب خورده‌اند، یا ایمان و آخرت خود را به دنیا فروخته‌اند و حتی وطن خود را فروخته‌اند. به هر حال اگر توانستید؛ آن‌ها را نصیحت کنید.

مادرم! سلام من به تو که بالاخره بر احساس مادرانه‌ات پیروز شدی و فرزندت را روانه میدان نبرد با کفار و حق علیه باطل کردی و گفتی که تو را در راه خدا هدیه به انقلاب اسلامی می‌کنم و من به وجود تو افتخار می‌کنم که مادری از سلاله حضرت فاطمه زهرا^(س) هستی. خواهرم! تو نیز زینب زمان باش و از هر آن‌چه هوس کردی پرهیز و در راه خدا مبارزه کن. برادرم! راه خدا بهترین و برترین راه‌هاست، پوینده و کوشنده در این راه باش.

... از کلیه فامیل‌ها و همسایگان و حتی خواهرانم و برادرم و مادرم که زمان کودکی ام شب‌ها را بیدار مانده و روز در تلاش بوده است تا مرا مواظبت کردند حلالم کند و از دوستان و آشنایان می‌خواهم که اگر حرف خلافی زدم؛ مرا حلال کنند و اگر شهید شدم؛ مرا در گلزار شهدای نوش‌آباد به خاک بسپارند و در آخر برای شما عزیزان پیروزی و سعادت آرزو می‌کنم. به امید دامن گستر شدن اسلام در سطح جهانی.

عاشقانه شمرده از خدایم



شہید

عبّاس موجول زاده

نام پدر: حسن

تولّد: ۱۳۴۵/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۰۹

محلّ شهادت: طلائیه

عملیات: خیر

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید عباس موچول‌زاده

عبّاس در سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی در آران به دنیا آمد. خانواده‌اش در فقر شدید زندگی را گذرانده‌اند و بیماری در اکثر اعضای خانواده وجود داشت و می‌توان گفت ایشان سالم‌ترین فرزند خانواده بوده است. دوره ابتدایی را در مدرسه و ثوق سپری کرد و دوره راهنمایی را در مدرسه نیکبخت به اتمام رسانید.

از آن جایی که این انقلاب، انقلاب مستضعفین علیه مستکبرین بوده است؛ ایشان مصداق این جمله است که از خانواده‌ای واقعاً مذهبی و مستضعف به پا خواست و برای مقابله با دشمنان اسلام به جبهه نبرد حق علیه باطل به ندای رهبر انقلاب پاسخ داد و تمام مشکلات خانواده را در مقابل نبرد با دشمنان کوچک شمرد. با این‌که بیش از ۱۵ سال نداشت؛ روانه مناطق عملیات شد و در چندین عملیات شرکت کرد و در نهایت در سن ۱۷ سالگی در عملیات خیبر در اسفند ماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید و پیکر مطهرش مفقود گردید.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

فرازی از وصیت نامه شهید عباس موحول زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

«مَنْ طَلَبِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَمَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتَهُ وَمَنْ عَشَقْتَهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَارَضِي دِينَهُ وَمَنْ عَلِيَ دِينَهُ فَاَنَا دِينَهُ»^۱

«آن کس که مرا می طلبد، می یابد؛ آن کس که مرا یافت، می شناسد و دوستم می دارد؛ آن کس که دوستم داشت، به من عشق می ورزد؛ آن کس که به من عشق ورزید، من نیز به او عشق می ورزم؛ آن کس را که به او عشق ورزیدم، او را می گشام و آن کس که من او را بکشم، خون بهایش بر من واجب است و آن کس که خون بهایش بر من واجب است، پس من خودم خون بهایش هستم». به نام خدا و به یاد خدا که زنده به اویم و مرگم نیز برای او خواهد بود. خدایی که از همه قدرت ها بالاتر و قوی تر است و با سلام و درود خدمت یگانه منجی عالم بشریت حضرت صاحب الزمان (عج) و نائب بر حقش امام خمینی و با درود و سلام بی کران به رزمندگانی که افتخار برای اسلام و مسلمین آفریدند و با اهدای خون خود طومار ظلم و ستم را در هم پیچیده اند و می روند که انقلاب اسلامی خویش را به جهان صادر کنند.

درود فراوان بر پدر و مادری که چنین شیرمردانی را تحویل جامعه اسلامی می دهند. اینجانب برادر کوچک شما چون وظیفه شرعی خود دانسته، چند کلمه ای وصیت می نویسم. ای پدر عزیز! در شهادت فرزندت بر خود بیال و افتخار کن که هدیه ای را که خداوند به تو داده بود؛ سرانجام تحویل او دادی. پدر عزیزم! بدان که شهادت در راه الله یک فوز عظیم است که مخصوص بندگان خاص خداوند است. پس بدان و خدا را شکر کن که فرزندت چنین لیاقتی را پیدا کرد و به دیدار معبود همیشگی خود شتافت.

مادر گرامی! ای آن که عزیزتر از وجودم هستی، تو نیز همانند دیگر زنان صدر اسلام و مادر شهدا باش و وقتی که خیر شهادت فرزندت را به تو دادند؛ فرض کن که حجله عروسی او را فراهم کرده ای و خوشحال باش که فرزند کوچکت به چنین افتخاری نائل آمده است. مادر جان! بدان که مرگ در راه خدا و در کنار جمهوری اسلامی بهتر از زندگی کردن در زیر ظلم و ستم ظالمان است. آری وظیفه همه ماست که از انقلاب با خون خود دفاع کنیم.

مادرم! سعی کن که در برابر شایعه پراکنی‌ها و خدانشناسان و منافقین گریه مکنی که دل سیاه آن‌ها را شاد کنی و اگر خواستی بر فرزندت گریه کنی برای حضرت ابوالفضل^(ع) پرچمدار کربلا گریه کن و اگر احیاناً کار خلافی از فرزندت رخ داده به بزرگواری خودت او را حلال کن.

وصیتم به برادرانم و دوستانم!

توجه داشته باشید که هر قدمی که برمی‌دارید؛ برای الله باشد و بدانید که اگر از یاد خدا غافل شدید؛ شکست خواهید خورد. دوستان و برادرانم! به نظر من بهترین وسیله انتقام خون شهدا؛ دفاع از جمهوری اسلامی و دفاع از قرآن و اسلام است و بدانید که اگر خدای ناکرده یک وقت جبهه را خالی گذاشتید در مرحله اول خدا را ناراضی و قلب امام زمان^(عج) و نائب بر حقش را به درد آورده‌اید.

دوستان و برادران گرامی! سعی کنید که در محیط جمهوری اسلامی حداکثر استفاده را از این نظام نموده و با خدمت بیشتر و تلاشی جدی‌تر انقلاب را به کشورهای مسلمان دیگر صادر کنید. برادران عزیز و دوستانم! بدانید شما در زمانی حساس واقع شده‌اید و خداوند وظیفه سنگینی را بر دوش شما نهاده است بچنگید تا بنیان فتنه و تجاوزگری در روی زمین برچیده شود و مستضعفین مسلمان را از چنگال جنایتکاران و مزدوران برهانید. اگر همه ما فدای جمهوری اسلامی بشویم به یقین طبق آیه قرآن به شما نوید می‌دهم که بهشت را خریده‌ایم. پس ای برادران! داوطلبانه به سوی این نعمت الهی بشتابید.

والسلام

عباس موچول‌زاده

شماره ۱۳۴۴/۰۸/۰۱



شہید

احمد محققى بيدگلى

نام پدر: محمد علی

تولد: ۱۳۴۴/۰۸/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۰۱/۰۲

محلّ شهادت: پنجوین

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) - بيدگلى

زندگی نامه شهید احمد محققى بیدگلی

احمد در آبان ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف در بیدگل متولد شد. جد پدری او مرحوم حجت الاسلام شیخ محمدحسن محققى امام جماعت مسجد و جد مادری او مرحوم حجت الاسلام میرسید میرزا مؤحد حسینی بود.

کلاس دوم راهنمایی بود که به علت مشکلات مالی خانواده، ترك تحصیل نمود و وارد بازار کار شد. مدتی در کارگاه تولید کفش و پس از چندی در کارگاه خدمات اتومبیل مشغول به کار شد. او جوانی فعال و زحمت کش بود. ۱۷ ساله بود که پدرش به علت بیماری، چندین ماه در بیمارستان بستری شد و او پرستاری از پدر را به عهده داشت تا این که در ۱۳۶۱/۰۱/۳۰ پدر را از دست داد و سرپرستی مادر سیده اش را به عهده گرفت. برای انجام خدمت مقدس سربازی، راهی ارتش شد که بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی در لشکر ۲۸ کردستان سازماندهی و از آن جا راهی میادین مختلف جنگ (جزایر مجنون، شوش و ...) شد. سپس به مناطق مرزی مریوان اعزام شد تا این که بعد از ۱۷ ماه خدمت در مناطق مرزی و جنگی در تاریخ ۱۳۶۵/۰۱/۰۲ در ارتفاعات مرزی مریوان (پنجوین) به شهادت رسید اما جنازه مطهرش در آن منطقه باقی ماند.

روحش شاد و راهش پر روهر و باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد محققى بیدگلی

... در این لحظه از زمان که دشمنان در جدال با ایران در پی نابودی اسلام عزیز هستند؛ وظیفه دانستم تا از مرزو بوم میهن عزیزمان پاسداری نمایم و اگر خداوند بنده حقیر را لایق دانست و سعادت داشته باشم در این راه به هدف نهایی ام که همانا شهادت در راه اوست؛ برسم. مادر عزیزم! از زحمات طاقت‌فرسای شما تشکر می‌کنم و این که مرا حسین‌وار بزرگ کردی و حسین‌وار به جبهه فرستادی در فراغ من آن‌گونه باش که همسر امام حسین^(ع) در فراغ حضرت علی‌اکبر^(ع) بود. از خواهرم می‌خواهم در فراغ برادرش هم چون حضرت زینب^(س) صبر کند. برادران عزیزم! با حضور خود در جبهه‌ها راه مرا ادامه دهید. مردم عزیز ایران! همواره پشتیبان ولایت فقیه باشید و امام را تنها نگذارید. در نماز جماعات شرکت نمایید تا فرزندان خود را در جبهه‌های دفاع یاری نمایید.

والسلام

احمد محققى بیدگلی

شماره ۱۳۴۴/۰۶/۰۱



شهید محمدرضا محمدپور ابوزیدآبادی

نام پدر: لطف علی

تولد: ۱۳۴۴/۰۶/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محلّ شهادت: جزیره مجنون

عملیات: بدر

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) - ابوزیدآباد

زندگی نامه محمدرضا محمدپور ابوزیدآبادی

صدای گریه دلنشین کودکی در اولین روز دل‌انگیز شهریور سال ۱۳۴۴ در يك خانواده مذهبی در یکی از محله‌های ابوزیدآباد سکوت را در هم شکست. او پا به عرصه وجود نهاد، گریان بود و همه شاد و خندان، روزها و ماه‌ها و سال‌ها سپری می‌شد و محمدرضا در آغوش گرم خانواده بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. هنوز دو سالی از عمرش نگذشته بود آن‌گاه که پدر در خنکای صبح تابستانی، کنار ایوان خاکی حیاط منزل در حال قرائت قرآن بود، ناگهان صدایی توجه او را به خود جلب کرد. این صدای پرت شدن محمدرضا از پشت بام بود که در کنار رحل قرآن آرام گرفته. نفس پدر و مادر از نگرانی، حبس شده بود که صدای گریه کودک، آن‌ها را از نگرانی درآورد. پدر و مادر نمی‌دانستند که او باید زنده بماند تا با مرگی با عزت به دیدار حق بشتابد.

دوران ابتدایی را در مدرسه عنصری ابوزیدآباد سپری کرد. در همان دوران کودکی تصاویر خاندان پلید پهلوی را از کتاب‌های خود پاره می‌کرد. دوران راهنمایی را در مدرسه کلیم کاشانی سپری و متوسطه را در رشته اقتصاد در همان مدرسه به پایان رساند. در تمام طول مدت تحصیل به شدت مجذوب روحانیت بود و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم منحوس پهلوی حضوری فعال داشت.

با پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج توسط مرحوم مصطفی ثابتی و علی پارچه‌باف به همراه تعداد دیگری از دوستان در پایگاه بسیج ابوزیدآباد فعالانه حضور یافت. بسیار مشتاق و فعال بود. در انجام امورات مربوط به بسیج تا آن جایی که به عنوان مربی آموزش به جوانان و نوجوانان دوشادوش دیگر بسیجیان آموزش نظامی می‌داد؛ بیشتر اوقات فراغت خود را در پایگاه بسیج و فعالیت‌های اجتماعی سپری می‌کرد. البته هیچ‌وقت از خدمت به خانواده غافل نبود و در امر کشاورزی یار و مددکار پدر بود.

آن‌چه برایش بسیار اهمیت داشت؛ انجام فرائض دینی و پیروی محض از فرامین رهبری و ولایت مطلقه فقیه بود که در همین راستا به همراه زنده‌یاد ثابتی و زنده‌یاد حاج حسین اقبالی و دیگر دوستان، ستاد برگزاری نماز وحدت را به علت عدم امکان برگزاری نماز جمعه راه‌اندازی نمودند. با شروع جنگ تحمیلی اشتیاق زیادی برای رفتن به جبهه داشت. برای اولین بار در سال ۱۳۶۲ به ندای (هل من ناصر ینصرنی) رهبر کبیر انقلاب^(۵) لبیک گفت و عازم جبهه‌های حق علیه باطل

شد. در همان سال در عملیات خیبر از ناحیه چشم و بازو مجروح شد. بعد از مدتی که بهبودی حاصل شد مجدداً به جبهه بازگشت و از آن جایی که به سن سربازی رسیده بود در همان جا مشغول شد. روزهای پایانی سال ۱۳۶۳ مارش عملیات بدر، دل شوره‌ای را در دل پدر و مادر محمدرضا به راه انداخت. بعد از عملیات، اغلب هم‌زمان ابوزیدآبادی او برگشتند ولی خبری از محمدرضا نبود. نگاه‌ها و گفته‌های آنان دل‌شوره‌های خانواده را به واقعیت نزدیک می‌کرد؛ یکی می‌گفت اسیر شد، یکی می‌گفت بر می‌گردد و... اما خانواده هم‌چنان نگران و مضطرب، چشم‌انتظار بازگشت محمدرضا بودند. این انتظار ۱۰ سال به طول انجامید تا این‌که روز ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۷۳ پیکر سبک‌بال ایشان همراه با تعداد دیگری از کبوتران خونین‌بال رجعت کردند و در جوار بارگاه ملکوتی امامزاده عبدالله^(ع) و دیگر شهدای سرافراز اسلام مأوا گزیدند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدرضا محمدپور ابوزید آبادی

... خدایا! چگونه می‌توانم این همه نعمت‌هایی را که من هرگز لایق و درخور نبوده و نیستم شکرگزاری نمایم.

خدایا! چه نعمت‌هایی را به من عطا نمودی که من کفران آن نعمت کردم. معبود! می‌دانی که من برای لقاء تو به جبهه شتافته‌ام و همه امیدم جز وصل به تو و رضای تو نیست و دست رد بر سینه امیدواران نمی‌زنی و آنان را می‌خوانی!

پروردگارا! به درگاه تو شکر می‌کنم که سعادت حقیقی را نصیبم کردی و با حسینیان همراهم کرده و در جبهه راهم دادی و هم‌نوی مجاهدان قرارم دادی و مرا از تفکرات و تخیلات بیهوده رهانیدی و از ظلمت به نور رهنمودم ساختی و از لهویات دنیا به انوار الهی سوقم دادی و شراب عشقت را به من نوشانیدی و در زمره کسانی که در راه تو نبرد می‌کنند قرارم دادی.

خانواده‌ام! من قبل از همه باید از شما یاد نمایم، چرا که حقّی بس بزرگ بر گردن حقیر دارید. باید در این جا به عنوان آخرین سخنم از شما کمال تشکر و قدردانی را بنمایم و خالصانه حلالیت بطلبم.

خانواده عزیزم! امروز من با آگاهی کامل و اراده قوی و مصمّم و عشقی وافر در راه اهداف مقدّس و عالیة اسلام به دامن مرگ می‌شتابم. چه مرگی باعزت‌تر و باشرافت‌تر از شهادت. خانواده‌ام! به دامن مرگ می‌شتابم تا این که مرگم برای نسل‌های آینده و نسل‌های فردای اسلام درسی باشد تا این که جوانمردانه‌تر پای در عرصه میدان نهند و اسلام و مسلمین را از چنگال گرگان درنده نجات دهند.

برادران! امروز که خداوند رحمان و رحیم بر ما منت نهاده است و چنین رهبری را برای ما قرار داده، بیایید با همه جوارح او را یاری نمایم و او را هم‌چون انگشتری در دست حفاظت کنیم و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» او پاسخ گوئیم. هرگز امام را تنها نگذاریم و به پیروی از او آیه شریفه «یقاتلون حتّی لا تکون الفتنه» را تحقّق بخشیم.

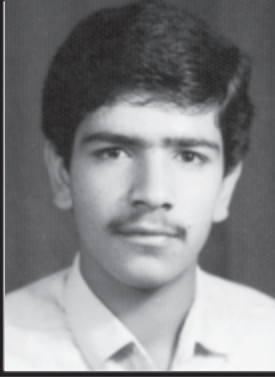
عزیزان! روحانیت را حافظ باشید و از آن‌ها پشتیبانی نمایید و نگذارید که افرادی فرصت طلب بخواهند روحانیت متعهد ما را بکوبند و نگذارید که این دلیر مردان را از شما ملت جدا سازند که آن روز دل امام می‌شکند.

عزیزان! شما هر يك بايد به قول امام عزيز يك سازمان اطلاعات باشيد. نگذاريد افراد سودجو و فرصت طلب بخواهند از جمهوری اسلامی سوءاستفاده را بکنند و بخواهند با حرکات خود حکومت جمهوری اسلامی را بدنام و مردم را نسبت به آن دل سرد کنند.

والسّلام

محمّد رضا محمّدپور

شماره ۱۰۱ / ۱۳۴۵



شهید عقیل مردانی نوش آبادی

نام پدر: سید حسین

تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۱۰

شهادت: ۱۳۶۶/۰۸/۰۵

محل شهادت: فاو

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: پاسدار

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید سید عقیل مردانی نوش آبادی

سید عقیل مردانی در خانواده‌ای فقیر در سال ۱۳۴۵ متولد شد و دوران کودکی را پشت سر گذاشت و تحصیلات ابتدایی را نیز به پایان رساند. او در همان کودکی طعم تلخ فقر و نابسامانی را کشید و این امر باعث شد که از ادامه تحصیل محروم شود و به همان تحصیلات ابتدایی اکتفا نماید. برای امرار معاش خود و خانواده، در کارخانه ریسندگی و بافندگی شماره ۱ کاشان برخلاف کمی سن و با حقوقی ناچیز مشغول به کار شد. در همین زمان بود که انقلاب شکوهمند اسلامی به پیروزی رسید و کاخ ظلم و استبداد فرو ریخت و با توجهی که حکومت نو پای اسلامی به کارگران و قشر مستضعف جامعه داشت وضع او نیز سر و سامانی گرفت و سبب شد که بتواند ازدواج کرده و خانواده‌ای برای خود تشکیل دهد ولی هم‌چنان در خانه پدری زندگی می‌کرد، حاصل ازدواج او پسری به نام ابوالحسن شد که تنها یادگار اوست.

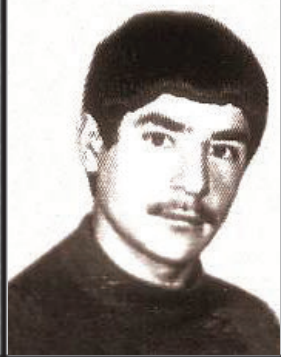
ایشان از سنین جوانی به نماز، مسجد و قرآن عشق می‌ورزید، به ورزش رزمی هم علاقه‌مند بود. او در ایام جوانی بسیاری از روزها را با دهان روزه به شب می‌رساند و با حضور در حسینیه‌ها و مساجد جان را با زلال پند و موعظه صیقل می‌داد.

سید عقیل در این زمان به خدمت مقدس سربازی رفت. در طول دوران خدمت گهگاهی به مرخصی می‌آمد و با خانواده تجدید دیدار می‌کرد. او علاقه وافری به یادگیری قرآن داشت و حتی در مدت خدمت سربازی از آن باز نمی‌ماند و آخرین باری که به مرخصی آمده بود نقص‌هایی را که در قرائت قرآن داشت؛ برطرف کرد و با خوشحالی به محل خدمت خود بازگشت و در حالی که بیش از یک ماه به پایان خدمت سربازی اش نمانده بود، در تاریخ ۱۳۶۶/۰۸/۰۵ در منطقه فاو به درجه رفیع شهادت نائل آمد و مرغ روحش به منزل ابدیت و جاودانگی پرواز کرد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۶/۰۴/۰۱



شهید سید عباس مستوری نوش آبادی

نام پدر: سید فرج الله

تولد: ۱۳۴۶/۰۴/۰۱

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محلّ شهادت: جزیره مجنون

عملیات: بدر

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید سید عباس مستوری نوش آبادی

سید عباس در سال ۱۳۴۶ در شهر نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل متولد شد. از دوران کودکی با علاقه زیادی که به اسلام و مذهب شیعه جعفری داشت در نماز جماعت و جلسات مذهبی که بر پا می شد؛ شرکت می نمود. وی فقط در مقاطع ابتدایی تحصیل نمود. دارای روحیه خوب و بالایی بوده و عشق و علاقه خاصی به امام و جبهه داشته است. وی در کمک کردن به خانواده و پدر و مادر دریغ نمی کرد و با مردم و همسایگان با مهربانی رفتار می کرد. ایشان با شروع جنگ تحمیلی و ثبت نام در سپاه سه مرتبه در جبهه حضور یافت. سید عباس در تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۰۲ به منطقه جنوب اعزام و در مورخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ در عملیات بدر در جزیره مجنون بر اثر اصابت ترکش به ناحیه پشت، به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۴۱/۰۵/۰۱



شہید نعمت اللہ مقنی

نام پدر: عین اللہ

تولّد: ۱۳۴۱/۰۵/۰۱

شہادت: ۱۳۶۷/۰۴/۲۱

محلّ شہادت: نہر عنبر

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ محمّدہلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید نعمت‌الله مقنی

نعمت‌الله در تاریخ ۱۳۴۱ در خانواده‌ای بسیار ساده دیده به جهان گشود. او پسر ساکت و مظلومی بود. او در تمام عمرش هیچ‌گاه بهانه نمی‌گرفت که چه بخورم و چه بپوشم. از همان اوان کودکی یاور پدرش در انجام امور روزانه و تحصیل و معیشت زندگی بود و مراتبی از تحصیل خود را توأم با کار و زحمت به اتمام رسانید. در تداوم انقلاب و احتیاج به نیروهای انسانی در ارتش جمهوری اسلامی خود را معرفی و پس از گذراندن دوران آموزشی در لشکر ۲۱ حمزه به جبهه، محلّ شاهدان عاشق، شتافت و در راه اعتلای کلمه «لا اله الا الله» مردانه جانبازی نمود و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۷/۰۴/۲۱ در همان منطقه به ندای پروردگارش لبیک گفت و خون خود را به پای درخت اسلام ریخت و به دیگر شهدای هم‌وطن پیوست.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

خاطره‌ای از شهید نعمت‌الله مقنی

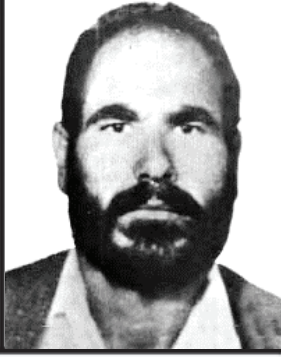
خواهر شهید نقل می‌کند: یادم می‌آید؛ وقتی او به سربازی می‌رفت؛ ۱۰۰۰ تومان به او می‌دادم. ولی وقتی به مرخصی می‌آمد ۷۰۰ تومان را بر می‌گرداند و بیهوده مصرف نمی‌کرد. وقتی به خانه می‌رسید معمولاً دیر وقت بود. به او می‌گفتم: بگذار بلند شوم و غذایی آماده کنم. او می‌گفت: خواهر تو بخواب من سیر هستم و گرسنه نیستم. اصلاً کسی را اذیت و آزار نمی‌کرد. او فقط يك پیراهن و يك شلوار داشت. وقتی که شب به خانه می‌آمد لباسش را می‌شست که تا صبح خشک شود. او پسر نجیبی بود. مثل يك دختر، کارِ خانه را انجام می‌داد مثلاً لباس می‌شست و خانه را جارو می‌زد. دفعه آخر می‌گفت: من دیگر نمی‌آیم ولی به مادر نگوئید. گفتم: خوب نرو. او گفت نه نوبت ماست و باید برویم و دیگر برنگشت.

مادر شهید می‌گوید: يك شب در عالم رؤیا نعمت‌الله به خوابم آمد و گفت که تلویزیون می‌خواهم و پسر برادرش يك لامپ به قیمت ۱۷۰۰۰ تومان به ازای آن خواب خرید و به مسجد داد. اما تعبیر تلویزیون را نمی‌دانم چیست؟ و يك بار دیگر به خوابم آمد و گفت: سماور می‌خواهم. می‌دانم که مادرم می‌خواهد به کربلا برود. اگر رفت برایم سماور بخرد. ما هم

خریدیم و به مسجد وشاد دادیم که قیمت آن ۶۰۰۰۰ تومان بود. او همیشه غصه می خورد. البته برای سربازی اش، او گاهی مواقع صبحانه نمی خورد و همیشه متأثر بود. او ۲ سال به سربازی رفت و از زمانی که خبر شهادتش به گوشم رسید تاکنون ۱۷ سال از شهادتش می گذرد. البته هنوز مفقودالایر است. من هر وقت خواب دیدم او گفته که من اسیرم و در زندان هستم و دیگر صحبتی نمی کرد.

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۱۱ خدائون



شهید قدرت الله مهدی زاده

نام پدر: عباس علی

تولد: ۱۳۲۴/۱۱/۰۵

شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۰۳

محل شهادت: فاو

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح^(ع) - روستای کاغذی

زندگی نامه شهید حاج قدرت‌الله مهدی‌زاده

حاج قدرت‌الله متولد ۱۳۲۴ و سومین فرزند خانواده، دارای سه برادر و دو خواهر بود. ایشان متأهل بود و شش فرزند داشت.

ایشان به پدر و مادر، بسیار احترام می‌گذاشت و خانواده‌دوست و مردم‌دار بود. احترام به سادات و یتیم‌نوازی و کمک به مستضعفان از خصوصیات او بود. وی درکارهای خیر، عمرانی و عام‌المنفعه پیش قدم می‌شد. به عنوان مثال در احداث و تعریض جاده امامزادگان کوه‌سفید نطنز شرکت داشت.

در هیأت‌های مذهبی، حضوری مداوم و فعال داشت و در کار آشپزی به هیأت کمک می‌کرد. هر سال روز ۷ محرم در منزلش از هیأت‌های مذهبی پذیرایی می‌کرد. به خاطر علاقه زیاد به قرآن، در مجالس قرآنی شرکت می‌کرد و موفق به فراگیری قرآن شده بود.

اهل روزه بود. حتی در سخت‌ترین شرایط به مسجد و نماز جماعت مقید بود. نسبت به حلال و حرام حساسیت داشت و برای امرار معاش خانواده، تلاش شبانه‌روزی داشت. با این‌که مشغله کاری اش زیاد بود ولی جمعه‌ها به مسافرت زیارتی می‌رفت. به فرزندانش توصیه می‌کرد که تحصیل کنند. به ورزش علاقه‌مند بود و پیاده‌روی صبحگاهی را دوست داشت.

با دیدن تصاویر جبهه و جنگ، اشک از چشمانش جاری می‌شد و همیشه به مردم توصیه می‌کرد از امام و راه امام پیروی کنند.

ایشان در سن چهل سالگی در تاریخ اسفند ۱۳۶۴ و در عملیات والفجر ۸ در فاو بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سر به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پدر حاج قدرت‌الله یک سال و دو ماه و مادر حاج قدرت‌الله یک سال و سه ماه پس از شهادت ایشان به شهید خود پیوستند.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حاج قدرت‌الله مهدی‌زاده

... من بر اساس رسالت اسلامی و انسانی که بر دوش خود احساس کردم؛ روانه جبهه‌های نبرد شدم و خدای را سپاسگزارم که در این برهه حساس از زمان زندگی می‌کنم. اول به خاطر این که زمانه برای رشد و رسیدن به کمال انسانی مناسب است و دوم به خاطر این که توانایی این را دارم که به جبهه بروم و بجنگم و از این محیط معنویت استفاده ببرم. زیرا هر کسی سعادت این را ندارد که در این مکان مقدس حضور پیدا کند. به همین دلیل، حضور در این جا از الطاف خفیه الهی است که افراد گناهکاری چون من می‌توانند در جبهه‌ها حاضر شوند و امروز بر هر کسی که نسبت به اسلام و انقلاب احساس مسئولیت می‌کند؛ واجب است که با تمام وجود خویش به این نظام اسلامی در تمام ابعاد خدمت کند و به مقابله با دشمنان اسلام برخیزد که فردا دیر است و اگر خدای ناکرده بر اثر سستی و سهل‌انگاری، انقلاب شکست بخورد؛ خیانت به آرمان شهیدان است و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کند؛ فردا در محکمه عدل الهی باید جواب‌گو باشد. تا وقتی که موضع ما در قبال دنیا حق باشد؛ ابرقدرت‌ها ما را راحت نخواهند گذاشت. چون که خود را در خطر می‌بینند و می‌دانند که این مکتب برای بقایشان مضر است. بدانید که پیروزی نهایی با کسانی است که خدا با آنهاست و آنها با خدا هستند.

برادران عزیزم! از شما می‌خواهم حسین‌گونه در صحنه انقلاب بجنگد و امام عزیزمان را تنها نگذارند.

خواهر عزیزم! اگر چه خود شهید داده‌ای ولی من نیز می‌خواهم زینب‌گونه مشکلات زندگی و انقلاب را تحمل کنید و فرزندان‌تان را برای اسلام تربیت کنید. همسر مهربانم! می‌خواهم که هم چون فرزندان امام حسین (ع) که در عاشورا سرپرستی پدر را از دست دادند؛ شما نیز سرپرستی ۶ فرزندم را چون زنان شیردل کربلا به عهده بگیرید.

والسلام

حاج قدرت‌الله مهدی‌زاده

شماره ۱۳۶۲/۰۱/۲۲



شہید

حسین مهدی کاغذی

نام پدر: میرزا آقا

تولّد: ۱۳۴۴/۰۱/۲۰

شہادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محلّ شہادت: فکّہ

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شہدای امامزادہ صالح^(ع) - روستای کاغذی

زندگی نامه شهید حسین مهدی کاغذی

حسین متولد ۱۳۴۴ آخرین فرزند خانواده بود و سه برادر و سه خواهر داشت. در پنج سالگی پدرش را از دست داد و با شرایط سخت خانوادگی، در دامن مادری مهربان و خوش اخلاق و در کنار عمویش رشد کرد. او بعد از ترك تحصیل، تابستان‌ها در کرج مشغول کارگری می شد و زمستان‌ها به روستا باز می گشت و در برنامه‌های بسیج شرکت می کرد.

فردی دلسوز بود، آن قدر که چون عمومی او فرزندی نداشت، کمک دست عمویش می شد و در کارها یاری اش می کرد. در خانه و بیرون، خوش اخلاق بود و با رغبت، کمک حال مادرش بود. از یاری رساندن به دیگران نیز مضایقه نداشت و مخصوصاً به سالخوردگان خیلی کمک می کرد. همیشه پاکیزه بود و می گفت: «لباس‌هایم باید تمیز باشد». هیچ کس از دست او ناراضی نبود و همه او را دوست داشتند.

از سن چهارده سالگی نمازش را شروع کرد. عضو فعال بسیج و اهل مسجد بود و نمازهایش را در سه وقت صبح و ظهر و مغرب در مسجد می خواند و نماز شبش ترك نمی شد و چون برادرش سرباز بود به او می گفتند: که به جبهه نرو. ولی جواب می داد: «که چون امام خمینی گفتند باید بروم و این کار وظیفه شرعی من است». به علاوه برادرانش را هم تشویق به حضور در جبهه می کرد و به آن‌ها سفارش می کرد و می گفت: بعد از من باید راه مرا ادامه دهید. صلوات رحم به جا می آورد و روزی يك بار به خواهرانش سر می زد. در مراسم دعا و جلسات روضه، حضور فعالی داشت.

شهید خطاب به مادرش می گفت: چون شما مرا بزرگ کردی، اگر شهید شدم افتخار کن. به خویشان و برادران توصیه می کرد که پیرو راه امام باشند، مساجد را خالی نگذارند و بچه‌ها را تشویق به درس خواندن و ادامه دادن راه شهیدان می کرد. به منزل برادران خود می رفت و با مجبور کردن آن‌ها و بچه‌ها به خواندن حمد و سوره، اشتباه آن‌ها را می گرفت و صحیح آن را یادشان می داد.

به واسطه آشنایی با شهید بزرگوار حاج عزت‌الله بی غم وارد بسیج شد و حدود سه ماه توسط شهید بی غم آموزش نظامی دید. در شانزده سالگی دل از دنیا و زندگی برید و وارد جبهه شد. وی در سن هجده سالگی در تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ و پس از سه ماه حضور مستمر در جبهه،

در عملیات والفجر ۱ در فکّه، مفقودالجسد شد. مادر مرحومش؛ بیشتر اوقات درب منزل را باز می‌گذاشت تا شاید فرزندش به خانه برگردد، بالاخره از چشم‌انتظاری درآمد. پیکر شهید پس از ۱۱ سال و در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۷۳ به زادگاه و آغوش خانواده بازگشت.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین مهدی کاغذی

... اینجانب با آگاهی کاملی که به شهادت دارم؛ برای دفاع از اسلام و حیثیت انقلاب اسلامی و دفاع از مملکت اسلامی به فرمان بزرگ رهبر مسلمانان جهان و مرجع عالی قدر؛ حضرت امام خمینی به جبهه حق علیه باطل شتافتم. امید است که خون ما، نهال نوپای انقلاب اسلامی را بارور کند و شهادت ما موجب آگاهی و رشد فکری جامعه جهانی اسلام گردد. از شما ملت قهرمان می‌خواهم که پشتیبان روحانیت مبارز و متعهد به اسلام باشید.

خداوندا! من از زمانی که به جبهه آمدم و در جبهه هر گونه قدمی برداشته‌ام برای تو بوده و در راه تو. ان شاء الله کشته می‌شوم نه برای نفع شخصی بلکه به خاطر دینم، جانم را نثار می‌کنم که به دین خود وفادار بوده باشم.

خدایا! این که يك جان بود که در راه تو جهاد کردم و کشته شدم. ای کاش هزاران جان داشتم و در راه تو با کفار و منافقین می‌جنگیدم و در زیر چکمه‌های جلادان، جان می‌سپردم.

مادر جان! می‌دانم داغ فرزند برای مادر خیلی مشکل است. ولی من از شما انتظار دارم که مانند بانوی بزرگ اسلام حضرت زینب^(س) در برابر مشکلات و داغ فرزندت مقاومت نموده و سکوت را تا حد امکان مراعات کرده تا دشمنان اسلام و منافقین بدانند که در هر زمان، مادران شیرزنی چون حضرت زینب^(س) هستند. شما باید افتخار کنید که فرزندان را در راه خدا دادید.

در پایان عرض می‌کنم؛ کشوری که رهبری دارد به نام روح‌الله، روزهایی دارد به نام یوم‌الله، ملتی دارد به نام حزب‌الله، ارتشی دارد به نام جندالله، شهیدانی دارد به نام ثارالله، هرگز شکست نمی‌خورد.

والسلام

حسین مهدی کاغذی

شماره ۱۰۴ / ۱۳۶۱



شهید تقی میرزایی علی آبادی

نام پدر: آقا حسین

تولد: ۱۳۲۶/۰۴/۱۰

شهادت: ۱۳۶۱/۰۱/۰۵

محل شهادت: سوسنگرد

عملیات: فتح المبین

عضویت و شغل: کادر ارتش

محل دفن: گلزار شهدای روستای علی آباد کویر - ابوزید آباد

زندگی نامه شهید تقی میرزایی علی آبادی

تقی در سال ۱۳۲۶ در خانواده‌ای زحمت‌کش و متدین و نسبتاً از لحاظ مادی ضعیف در روستای علی‌آباد کویر از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. زمان کودکی را در آغوش پر مهر و محبت پدر و مادر خود تربیت یافت و در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت. مقطع ابتدایی تا سوم راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت.

بعد از آن بود که کارمند فنی وزارت دفاع ملی شد و مدتی با کار و تلاش صادقانه در این وزارت کار کرد. ایشان در راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌ها شرکت می‌نمود. با شروع جنگ با عراق تصمیم گرفت به کمک رزمندگان اسلام بشتابد.

وی حدود دو سال به طور مداوم در جبهه‌ها به دفاع از میهن پرداخت. در آخرین اعزام، دختر سه ساله‌اش عاطفه را در آغوش فشرد و هادی یک ساله‌اش را غرق بوسه کرد و از همه چیز و همه کس دل کند و آماده‌ی جان سپردن شد.

وی سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۰۱/۰۵ در عملیات فتح‌المبین در دشت آزادگان شرکت کرد و چون شیرمردی دلاور، به پیکار برخاست و در حین عملیات، مجروح و برای درمان به بیمارستان صحرائی منتقل گشت اما به علت بمباران منطقه توسط عراق دچار سوختگی شدید بدن گردیده بود و روح نورانی‌اش رفتن را خوش‌تر داشت و با بال ملانک به پرواز درآمد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۴۸/۰۵/۰۱



شہید محمد نجفی

نام پدر: علی جان

تولد: ۱۳۴۸/۰۵/۰۱

شهادت: ۱۳۶۶/۰۹/۰۹

محل شهادت: خرّمشهر

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید محمد نجفی

محمد در يك خانواده مذهبی در سال ۱۳۴۸ دیده به جهان گشود. ایشان بعد از این که تحصیلات پنجم ابتدایی را تمام کردند به ندای رهبر عزیزمان امام خمینی^(ع) که گفته بود: «جوانان جبهه های جنگ را خالی نگذارند»؛ لبیک گفته و در سن ۱۵ سالگی با دست بردن به شناسنامه خود و تغییر تاریخ تولدش توانست به خدمت مقدس سربازی برود و بعد از ۱۸ ماه خدمت مقدس سربازی در چند عملیات شرکت کرد که ابتدای خدمت را در شوشتر و چند ماهی را در سردشت و شوشتر و بعد به اهواز رفته و دوباره مدتی در شوشتر و آخرین جایی که خدمت کردند خرّم شهر بوده است. ایشان در آذر ماه ۱۳۶۶ در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید محمد نجفی

... من به جبهه آمدم تا دین خود را نسبت به اسلام ادا کنم، تا فرمان امام را اطاعت کنم و پوزۀ دشمنان اسلام را به خاک بمالم، تا در بیرون راندن متجاوزان بعضی از میهن اسلامی سهمی داشته باشم، تا در این راه شهادت در راه خدا نصیبم شود چون هر کس به فیض شهادت نائل شود سعادت بی بس بزرگ نصیبش شده است.

پدر و مادر عزیزم! شما از این امتحان خداوندی روسفید بیرون می آید چون می دانم که در این زمینه خداوند به شما و نزدیکان شکیبایی و صبر می دهد همان طوری که حضرت علی^(ع) می فرماید: «از شهادت خوشحال باشید و به آسانی از آن استقبال کنید» و این فرمان مولا علی^(ع) به داوطلبان جنگ و جهاد و شهادت می باشد و نیز همان گونه است که امام امت و فرمانده کلّ قوا دستور می دهد و به ما می فرماید: «جوانان باید توجّه کنند و داوطلبانه به جنگ بروند و کار صدام را یکسره کنند تا هر چه زودتر قدس از دست رژیم صهیونیست رهایی یابد».

عزیزانم! اگر سرانجام ما خاک شدن است؛ چرا این جان بی ارزش را به جای این که رفته رفته به نابودی برسانیم و تن و بدن را قبل از این که در خاک بپوشانند؛ چرا با خدا معامله واقعی نکنیم. امت حزب الله! مثل همیشه در تمامی صحنه ها حضور فعال داشته باشید، امام را تنها نگذارید،

جبهه‌ها را پر کنید. حتماً اسلام پیروز است و کفر جهانی نابود خواهد شد. کمک‌های مادی و معنوی شما دل رزمندگان را شاد و به آنان نیرو می‌دهد.

والسّلام

محمّد نجفی

شماره ۱۰۷ / ۱۳۴۶



شهید احمد نصیریان نوش آبادی

نام پدر: عزیزالله

تولد: ۱۳۴۶/۰۷/۰۱

شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۵

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: والفجر ۱۰

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد

زندگی نامه شهید احمد نصیریان نوش آبادی

احمد در شب عزیز و با عظمت قدر (شب بیست و یک ماه رمضان) مصادف با یکم مهر ماه سال ۱۳۴۶ به دنیا آمد. پس از گذراندن دوران خردسالی به مدرسه رفت و مقاطع ابتدایی و راهنمایی را با همان تلاش و کوشش همیشگی اش و با معدّل بالایی که در کارنامه داشت؛ به پایان برد. اخلاق ایشان قابل تحسین و فراموش نشدنی بود. رابطه او با ائمه اطهار (ع)، علما و فضلا بسیار عالی بود.

به خاطر وضعیت جنگ و نابسامانی هایی که وجود داشت؛ تحصیل را ترك کرد و وارد هلال احمر کاشان شد تا پس از آموزش و فراگیری فنون لازم به جبهه اعزام شود. اولین مأموریت او در هلال احمر، اعزام به منطقه جنگی اهواز بود که پس از ۳ ماه به پایان رسید. هنگامی که حمله هوایی و بمباران تهران آغاز شد او نیز مانند همه همزمانش برای نجات مردم بی دفاع و زیر آوار مانده به تهران رفته و پس از ۱۵ روز به کاشان بازگشت. حال پس از این همه یاری و از خودگذشتگی او به سن ۱۹ سالگی یعنی خدمت نظام وظیفه رسیده بود.

وی برای ثبت نام و گذراندن خدمت مقدّس سربازی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان اصفهان نام نویسی کرد و پس از گذراندن ۳ ماه آموزشی، وارد یگان دریایی شد. سرانجام ایشان بر اثر ترکش راکت هواییما در منطقه حلبچه در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۵ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شماره ۱۳۶۱/۰۵/۰۶



شهید دخیل نظیفی نوش آبادی

نام پدر: علی آقا

تولد: ۱۳۲۵/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۰۶

محلّ شهادت: شرق بصره

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد(ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید دخیل نظیفی نوش آبادی

وی در تاریخ ۱۳۲۵/۰۱/۰۱ در شهر نوش آباد در خانواده‌ای زحمت کش متولد شد. تحصیلات خود را تا کلاس ششم (پایان دوره ابتدایی) ادامه داد، سپس برای کمک در معیشت خانواده وارد بازار کار شد. او کارگر کارخانه مخمل و ابریشم کاشان بود. در کنار کار در پایگاه بسیج کارگری کارخانه حضور فعال داشت.

او با این که متأهل و دارای چندین فرزند بود؛ برای دفاع از میهن اسلامی، داوطلبانه و با عضویت بسیجی راهی میادین جنگ شد تا سرزمین اشغال شده ایران را از لوث وجود متجاوزین عراقی پاک نماید. بالاخره در تاریخ ۱۳۶۱/۰۲/۱۱ بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی به منطقه جنوب (خوزستان) اعزام شد تا این که بعد از چندین ماه حضور در جبهه‌های جنگ به تاریخ ۱۳۶۱/۰۵/۰۶ در منطقه مرزی شلمچه خوزستان بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه سر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

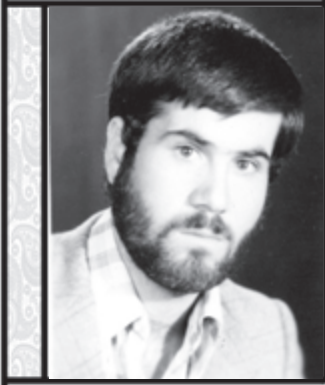
فرازی از وصیت نامه شهید دخیل نظیفی نوش آبادی

عقیده من این است که تا آخرین لحظه، جان خود را نثار انقلاب کنم و لحظه‌ای از وظیفه خود را که پیروی از ولایت فقیه می باشد؛ درنگ ننمایم. امیدوارم پیروزی انقلاب را با چشم خود ان شاء الله ببینم. اگر سعادت داشتم شهادت افتخار من است، اما اگر قسمت بود و شهید شدم بدان که هدفم فقط اسلام و پیروی از ولایت فقیه است.

وصیتم به خانواده ام:

- مرا در شهر نوش آباد و در مزار شهیدان دفن نمایید.
- بچه‌هایم را به خدا و رهبر عالی قدر انقلاب می سپارم زیرا می دانم بهترین پدر برای آنهاست.

شماره ۱۳۴۰/۰۲/۰۱



شهید حسن علی نمکیان بیدگلی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۰/۰۲/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۱۰/۲۲

محلّ شهادت: ارومیه

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ژاندارمری

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

زندگی نامه شهید حسن علی نمکیان بیدگلی

حسن علی در خانواده‌ای مستضعف و مذهبی در سال ۱۳۴۰ متولد شد. به علت فقر خانواده تا دوران ابتدایی تحصیل و پس از آن به کار قالی بافی مشغول شد. هنگامی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گردید؛ علاقه زیادی برای حضور در مناطق عملیاتی داشت اما به خاطر این که به سن سربازی رسید در ارتش خدمت مقدس سربازی را شروع کرد و به کردستان اعزام شد، او از دشمن داخلی و خارجی ترسی به دل راه نمی داد.

در حین خدمت سربازی بود که از خانواده اش تقاضای ازدواج کرد و از آن‌ها خواست تا مقدمات ازدواج را فراهم کنند اما به علت حضورش در میدین نبرد با او مخالفت شد ولی با اصرار زیاد با دختر علویه‌ای ازدواج کرد که خداوند فرزند پسر به او داد که هنگام تولد فوت کرد. حسن علی در زمان انقلاب در تظاهرات شرکت می کرد و با مأمورین شاه درگیر می شد و هنگامی که سخنان حضرت امام^(ع) را از تلویزیون می دید با عشق و علاقه گوش می کرد و گریه می کرد. سرانجام این رزمنده دلیر جبهه‌ها در هنگام درگیری با گروهک ضدانقلاب کومله در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۲۲ در منطقه ارومیه بر اثر اثابت ترکش به پیشانی اش، مجروح و سپس به شهادت رسید و پیکر مطهرش در آن منطقه، مظلومانه بر جا ماند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شهادت شهید غلام حسین



شهید غلام حسین نورآبادی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۳۸/۰۵/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۰۲

محلّ شهادت: دزفول

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد (ع) - نوش آباد

زندگی نامه شهید غلام حسین نورآبادی

غلام حسین نورآبادی در سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای از نظر اقتصادی متوسط، زحمت‌کش و مسلمان در نوش‌آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. او بعد از گذراندن دوران کودکی به مدرسه رفت و از مقطع ابتدایی تا دیپلم را با جدّیت و موقّیّت سپری کرد. بعد از اخذ مدرک دیپلم، دنبال شغل آزاد و مغازه‌داری رفت.

این جوان پرشور انقلابی، قرآن را با صوتی زیبا تلاوت می‌نمود. نوای دل‌نواز او هنگام تلاوت دعا، روح را نوازش می‌داد و دل‌های عاشق را به سوی معشوق روانه می‌ساخت. صدای زیبایش، موجب پذیرفته شدن او در گروه سرود گردید. هنگامی که خدمت مقدّس سربازی ایشان فرا رسید از طریق ارتش جمهوری اسلامی ایران به خدمت رفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۰۵/۰۲ درگیری با مزدوران بعثی عراق در منطقه شلمچه مفقودالجسد گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیّت نامه است

شاهزاده نورمحمد



شہید

حسین نوروزی

نام پدر: نورمحمد

تولد: ۱۳۴۹/۰۷/۰۷

شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۸

محل شهادت: فاو

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام - ابوزیدآباد

زندگی نامه شهید حسین نوروزی

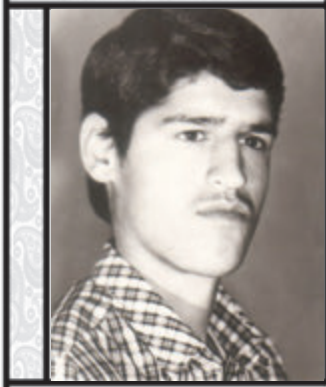
حسین در سال ۱۳۴۹ در ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. ایشان دوران کودکی را در آغوش گرم خانواده‌ای مذهبی، باایمان و زحمت‌کش تربیت یافت. تا کلاس ششم ابتدایی تحصیل کرد اما بعد از آن ترك تحصیل نمود و به شغل کشاورزی در کنار پدر مشغول شد.

مدت‌ها در این شغل بود و از این طریق هم، امرار معاش می‌نمود و هم به پدر کمک می‌کرد تا این‌که در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۲۲ به منطقه جنوب اعزام شد و در مورّخه ۱۳۶۷/۰۱/۲۸ در عملیات تك دشمن در محلّ فاو به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به عدّت زیاد بودن آتش دشمن، پیکر پاك ایشان در زیر آتش باقی ماند و سرانجام، شهید مفقودالجسد اعلام گردید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۶۵/۰۵/۱۳



شهید علی رضا نوری بیدگلی

نام پدر: محمد تقی

تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۰۵/۱۳

محل شهادت: حاج عمران

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

زندگی نامه شهید علی رضا نوری بیدگلی

علی رضا در سال ۱۳۴۴ در بیدگل متولد شد. او تحصیل خود را از دبستان شهید صالحی آغاز کرد. در دوران تحصیل او از هوش سرشاری در درس برخوردار بود. شرکت در کلاس های قرائت قرآن و گفتن اذان از خصائص دوره نوجوانی وی بود.

همزمان با فرارسیدن زمان سربازی ایشان به خدمت اعزام شد و در پدافند جبهه در منطقه حاج عمران خدمت می کرد.

شرایط منطقه به این نحو بود که آن ها سه ماه گرسنگی و تشنگی را در بیابانی سرد و سنگری که دور تا دور آن را برف پوشانده بود تحمل می کردند و غذا به وسیله هلی کوپتر در نزدیکی سنگر به دست آن ها می رسد. علی رضا پس از جان فشانی و مجاهدت در تاریخ ۱۳/۰۵/۱۳۶۵ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است

شاعر شهید سردار غلامحسین



شهید علی اکبر هادیان نوش آبادی

نام پدر: غلام حسین

تولد: ۱۳۵۷/۱۰/۰۱

شهادت: ۱۳۷۷/۰۹/۲۰

محلّ شهادت: قائن خراسان

عملیات: گروهک ضدّ انقلاب - شرق کشور

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد (ع) نوش آباد

زندگی نامه شهید علی اکبر هادیان نوش آبادی

علی اکبر در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۰۱ در شهر نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل در خانواده‌ای مذهبی، متدین، زحمت‌کش و از نظر اقتصادی خیلی ضعیف و عائله‌مند به دنیا آمد و رشد و تربیت یافت.

در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس پنجم ابتدایی تحصیل نمود، دیگر درس خواندن را ادامه نداد. ایشان مدت پنج سال به کارگری بنایی مشغول شد و یک سال هم در یکی از کارخانجات شخصی کار کرد. وی در سال ۱۳۷۵ با فرا رسیدن زمان سربازی به خدمت مقدس سربازی رفت و پس از مدتی در یک مأموریت مرزی در شرق کشور (نوار مرزی افغانستان) در منطقه شاهرخ با اشراک مسلح درگیر شد و در این درگیری مجروح و به بیمارستان شهدای شهر قائن منتقل گردید. سپس برای ادامه درمان به بیمارستان شهید کامیاب خراسان اعزام شد که در تاریخ ۱۳۷۷/۰۹/۲۰ در آن بیمارستان به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر هادیان نوش آبادی

اینجانب بنا به تکلیف شرعی که هر فرد مسلمان باید از دین مقدس اسلام دفاع کند؛ من به عنوان يك وظیفه الهی به امر امام خمینی عزیز که امر و فرمانش فقط برای خداست؛ لبیک گفتم. من معتقدم که هر کس در این تاریخ از زمان به ندای مظلومانه نایب حضرت مهدی (عج) لبیک بگوید؛ هم به خدا لبیک گفته و هم به امام حسین (ع) در صحرای کربلا و هم به مسلمانان مظلوم سراسر جهان که در زیر ظلم و ستم ظالمان و ستمگرانی چون آمریکای پست و اسرائیل بدنام و دیگر ابرقدرت‌ها به سر می‌برند، لبیک گفته است. امیدوارم که با حضور خودمان توانسته باشیم دین خود را به اسلام و مظلومان در سراسر جهان ادا کرده باشیم.

خدایا! اکنون که بر من منت نهادی و این سعادت را نصیب کردی از تو می‌خواهم که به من نیرو و توان بدهی تا بتوانم در جبهه‌ها خدمت‌گزار رزمندگان باشم.

خدایا! برای ما ننگ است که عده‌ای از دشمنان اسلام بر امت مسلمان حمله کنند و به جان و

مال آن‌ها تجاوزز کنند و ما در خانه‌هایمان بنشینیم و ساکت بمانیم.
 ... خدایا! من معتقدم که اکنون اسلام بعد از ۱۴۰۰ سال که از قیام امام حسین^(ع) می‌گذرد دوباره
 احتیاج به خون‌های پاک دارد تا اسلام به جهانیان شناسانده شود و گسترش یابد و ما باید فدای
 اسلام شویم، اگر خدای ناکرده این توفیق نصیب ما نگشت، باید افسوس بخوریم که از قافله
 حسین^(ع) عقب مانده‌ایم.

ای امت مسلمان و انقلابی! بدانید که ما پیروزیم. امام امت نعمت گران‌بهایی است، قدر او را
 بدانیم و برای یاری او به پاخیزیم. من از خدا می‌خواهم که اسسم را در لیست سربازانش ثبت
 نماید.

خدایا! من مرگ سرخ را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهم. همان‌طور که امام حسین^(ع) فرموده
 است که ان‌شاءالله بتوانیم دین خود را به اسلام ادا کنیم. ای حسین جان گر چه نمی‌توان که مثل
 اصحاب تو یک سربازی جنگجو و خوب باشم ولی می‌خواهم به عهد خود وفا کرده باشم.
 ... خدایا! اگر لیاقت شایستگی شهادت نصیبم شد؛ دوست دارم بدنم هفتاد و دو قطعه شود باشد
 که هر قطعه از بدنم لیبکی شود، برای حسین^(ع) و یاران باوفایش در کربلا. خدایا! دوست دارم اگر
 در جبهه کشته شوم؛ شهید باشم. خدایا! جانم را به سختی و رنج بگیر تا شاید از عذاب آخرتم
 کاسته شود.

وصیتم به خانواده‌ام! اگر از جمع شما رفتم؛ هیچ نگران نباشید و حتی خوشحال باش که خداوند
 یکی از فرزندان را در راه خودش قبول کرد و از خدا بخواهید که من را در جمع شهدا قرار
 دهد. برادران عزیزم! حق را بشناسید و در راه حق گام بردارید که راه اسلام و دستورات خدا
 است. خواهرانم! یک وصیت به شما دارم که آن حفظ حجاب است. حجاب، حجاب، حجاب.
 ان‌شاءالله که مرا حلال کنید.

والسلام

علی اکبر هادیان

شماره ۱۳۴۴/۰۵/۱۲



شهید عباس هارونی مقدم آرانی

نام پدر: رجب علی

تولد: ۱۳۴۴/۰۵/۱۲

شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۸

محلّ شهادت: فاو

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید عباس هارونی مقدم آرانی

عبّاس در سال ۱۳۴۴ در آران به دنیا آمد. وی در مدرسه و ثوق دربند به مدّت ۵ سال تحصیل نمود و با مدرک تصدیق پنج و شش قبول شد. ایشان دارای هوش و انضباط بالایی بود، قبل از انقلاب در مبارزه با رژیم شاه در تظاهراتها شرکت می کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، با شروع جنگ تحمیلی وارد بسیج شد و به مدّت ۳۰ ماه در بسیج و عملیاتها در جبهه حضور داشت. وی به مدّت ۴ بار در جبهه مجروح شد و به دلیل موج انفجار و ترکش از خدمت مقدّس سربازی معاف شد.

او بسیار خوش اخلاق، همیشه خنده بر لبهایش شکوفا بود و به بستگان خود علاقه زیاد و بسیار با آنها رفت و آمد داشت. در بر پا داشتن نماز و روزه بسیار سخت گیر بود، در نماز جماعت شرکت می کرد؛ در آخرین اعزام به جبهه، همراه با دوست خود شهید جعفر انتهایی با هم به جبهه رفتند که قبل از رفتن، مادر شهید جعفر انتهایی به ایشان گفته بود: «عبّاس آقا! شما بسیار به جبهه رفته اید از شما می خواهم که مواظب جعفر باشی. او هنوز به جبهه نرفته است». عبّاس جعفر را در بغل گرفته و گفته بود: «جعفر مثل برادر من می باشد و ما در اوّل ماه رمضان شهید خواهیم شد و روزهای اوّل، دوّم ماه خبر شهادت را به شما خواهند داد». این صحبتها عین واقعیت بود و هر دو دوست در سوّم ماه رمضان در فاو به شهادت رسیدند و دوستان آنها که از آنجا آمدند، می گویند: «آن دو در کنار هم دیگر شربت شیرین شهادت را نوشیدند و عبّاس وفاداری خود را بدین گونه نشان داد و پیکرشان در همان جا ماند.

پدر شهید از زبان شهید چند بیت شعر سروده که می‌گوید:

«از من خبر دهید پدر داغ دیده را
گویی اگر ز جبهه دگر من نیامدم
من جای خود نهاده‌ام آن نونهال خویش
بر همسرم به چشم وفا بنگرید همه
دیگر برادران! به ره من قدم نهید
مادر برای من تو دگر گریه سر مکن
دانی که بود حضرت عباس^(ع) نوجوان
او همچو من تنش به وطن باز برنگشت
بابا تو از بیان خودت مرهمی گذار
وان مادر ز رنج و عَلم قد خمیده را
بوسه زنید یا سرمان نور دیده را
شفقت کنید جای من آن نور رسیده را
کو مادرست طفل یتیمی گزیده را
دل بر کنید جهان دو روی پلیده را
کن گریه بر دو دست و سر از تن بریده را
نیکوشناس آن تن در خون تپیده را
بنگر تو حال مادر هجران کشیده را
بر زخم قلب مادرم آن داغ دیده را»

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۳۲/۰۱/۰۱



شهید

عبّاس هاشمی آرانی

نام پدر: محمّد

تولّد: ۱۳۳۲/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۱/۰۲/۲۰

محلّ شهادت: خرّمشهر

عملیات: بیت المقدّس

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّدهلال بن علی (ع) آران

زندگی نامه شهید عباس هاشمی آرانی

عبّاس در تاریخ ۱۳۳۲/۰۱/۰۱ متولّد شد. بعد از کلاس پنجم ابتدایی وارد میدان کار شد. ابتدا قالی بافی می‌کرد و پس از مدّتی در کارخانه ریسندگی کاشان مشغول به کار شد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران برای دفاع از میهن و سرزمینش ایران، در ۱۳۶۱/۰۱/۱۶ با این‌که دوفرنزند خردسال (۲ ساله و ۱ ساله) به نام‌های حسین و فاطمه داشت بعد از یک آموزش نظامی در پادگان حمزه تهران داوطلبانه راهی میدان نبرد با متجاوزین شد. او در آزادسازی شهر خزّمشهر شرکت نمود که در مرحله دوم عملیات در تاریخ ۱۳۶۱/۰۲/۲۰ در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیّت نامه شهید عبّاس هاشمی آرانی

همسر عزیزم! خیلی دلم می‌خواست یک بار دیگر چهره شما و فرزندانم را ببینم، از این‌که حرفی زده‌ام و شما را ناراحت کردم مرا ببخشید... ای کاش زبانم لال می‌شد و با حرف‌هایم شما را ناراحت نمی‌کردم... دست شما را می‌بوسم... از دوفرنزندم حسین و فاطمه که یادگار من هستند؛ خوب نگهداری کن. اگر شهید شدم؛ گریه نکن چون شهید گریه ندارد، افتخار کنید...

والسلام

عبّاس هاشمی

۱۳۶۲/۲/۱۰

شاهزاده سید مرتضیٰ خدائیان



شهید سید ماشاالله هاشمی کاشانی ثانی

نام پدر: سید دخیل

تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۷/۰۳/۰۴

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی - دانشجو

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

شهید سید ماشالله هاشمی کاشانی ثانی

سید ماشالله در خانواده‌ای مؤمن، مذهبی و از نسل سادات در سال ۱۳۴۴ پا به عرصه وجود نهاد. استعداد بی نظیرش او را از سایر هم‌سن و سالانش متمایز می‌کرد. در مجالس مذهبی شرکت داشت و قلب پاکش را به نور ایمان مزین می‌نمود. قرائت قرآن از مهم‌ترین برنامه‌های روزانه‌اش بود. در کنار تحصیل، خطاطی را فرا گرفت. معانی جملاقی را که می‌نوشت در خط زیبایش جلوه‌گری می‌نمود. در ایام تعطیل در کنار مادر به قالی‌بافی مشغول می‌شد تا قوتی برای شانه‌های خسته مادر باشد.

پس از اتمام تحصیلاتش در مقطع دبیرستان و کسب دیپلم، دیدار با خانواده شهدا را جزء برنامه‌هایش قرار داد. ایشان می‌گفت: «ما نسبت به خانواده شهدا مسئولیم». خودش را مدیون شهدا و خانواده‌هایشان می‌دانست. آخر سر، این همه ارادت به شهدا کار خودش را کرد. تحصیلاتش را در رشته مهندسی شیمی ادامه داد و همراه با هم‌سنگران در بسیج دانشجویی عازم سرزمین نور شد و با رشادت‌های پیروزمندانه در منطقه شلمچه در پاسگاه زید، در تاریخ ۱۳۶۷/۰۳/۰۴ روح نورانی‌اش به آسمان پیاوست و جسم مطهرش برای همیشه در سرزمین پاکان جا ماند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت‌نامه است

شماره ۱۳۳۶ / ۰۴ / ۰۱



شهید ماشاالله یتیمیان آرانی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۳۶/۰۴/۰۱

شهادت: ۱۳۶۷/۰۶/۰۵

محلّ شهادت: شوشتر

عملیات: -

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) - آران

زندگی نامه شهید ماشالله یتیمیان آرانی

ایشان در خانواده‌ای پرجمعیت و مستضعف چشم به دنیا گشود. پدر توان مالی نداشت تا او را به مدرسه بفرستد. از همان کودکی در کنار خانواده به قالی بافی پرداخت. قبل از دوران خدمت مقدّس سربازی در سن ۱۶ سالگی ازدواج نمود که حاصل آن ۵ فرزند می‌باشد. زندگی خود را با قالی بافی و کارگری در کارخانه ریسندگی کاشان سپری کرد. علی‌رغم داشتن ۵ فرزند قد و نیم‌قد برای پیوستن به مدافعان میهن اسلامی بی‌قرار بود و دوباره به جبهه جنگ اعزام شد که در نهایت در آخرین روزهای جنگ در تاریخ ۱۳۶۷/۰۶/۰۵ در پادگان شوشتر مقرّ لشکر ۸ نجف در حین مأموریت به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید ماشالله یتیمیان آرانی

همسر و فرزندانم! تا خدا را دارید غصّه نخورید و از شهادت من ناراحت نباشید. همسر! دخترانم را زینب وار^(س) و پسرانم را حسین وار تربیت کن.

شاهزاد محمد زین العابدین



شہید

محمد یونسی بیدگلی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۴۹/۰۱/۰۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

محلّ شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محلّ دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) - بیدگل

زندگی نامه شهید محمود یونسی بیدگلی

محمود در سال ۱۳۴۹ در بیدگل متولد شد. خبر پسر دار شدن را که به پدرش گفتند، می گوید: «قند توی دلم آب شد و بسیار خوشحال شدم و به حدی وی را دوست داشتم که طاقت دوری وی را نداشتم. حتی زمانی که کودک بود وقتی به صحرا می رفتم او را سوار الاغ می کردم و همراه خود می بردم». وی تحصیلات ابتدایی را در مدرسه شهید دشتبانی گذراند. هنگام تعطیلی مدرسه در کار کشاورزی به پدرش کمک می نمود. وی فردی ساکت و کم حرف بود.

هم زمان با فعالیت های نوجوانان و جوانان در بسیج، او نیز به مدت ۴ سال در پایگاه صاحب الزمان (عج) بیدگل فعالیت می کرد و در هر هفته یک شب در پایگاه نگهبانی می داد. از خصایص ارزشمند وی نماز اول وقت، اکثر اوقات خواندن نماز شب و فعالیت بسیار در هیأت های مذهبی ماه محرم بود. کار در کوره های آجرپزی با مشقت برای دست آوردن روزی حلال از ویژگی های خاص ایشان بود. حتی صورت وی در صحرا (به علت کار کردن برای پدرش) سوخته و چروکیده شده بود.

مادرش خواب حضرت فاطمه (س) را دیده بود؛ گویا در عالم خواب سه مرتبه به ایشان گفته که صبر کن. دوست محمود به منزل آنها آمده بود و من همه چیز را متوجه شدم و خداوند را صد هزار مرتبه شکر می کند که صبر زیادی به او داده و توانسته فراغ فرزندش را تحمل کند. سرانجام او در عملیات قادر، در منطقه حاج عمران در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ به شهادت رسید و در گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل آرام گرفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

این شهید بزرگوار فاقد وصیت نامه است